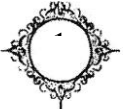


بخش نخست  
شعراءي دور قديم  
غور  
متقدمين



## تذكرة الشعراي غور

### 1- امير علي چاوش غوري

او مرد شمشير و قلم بود و به دربار  
سلطان سنجر رتبه سپهسالاري داشت و از  
مقربان او بود اين رباعي را در سنه  
(526) هـ سروده است:

خسروا کارزار بايد کرد	بر عدو، کار، زار
شرزه شیران مر غزاري را	بايد کرد
زنده پيلان کار زاري را	همه در مر غزار بايد
روز جنگ است جنگ بايد	کرد
کرد	همه در کار زار بايد
کرد	کرد
	وقت کار است کار بايد
	کرد

### 2- احمد كافي

فريد الزمان شرف الدين از شعراي  
بزرگ عصر غوريان است اگرچه مولدو و طن  
اصلي اين شاعر به صراحت معلوم نيست اما  
به استناد تحقيق تذکره نگاران اين شاعر  
در فيروزكوه ميزيسته و به دربار سلطان  
غياث الدين غوري به رتبه رياست  
دارالتحريير سلطنتي رسيده و به مقام  
خلافت نيز ارتباضي داشته و از اشعار او  
معلوم ميشود كه در سخن مهارت بسزا  
داشته است. او در قصيده كه در مدح  
سلطان غياث الدين سروده در تشبيب گل و  
مي و در مدح آفتاب و سايه در هربيت  
التزام نموده و به قول صاحب مجمع  
الفصحا بعضي از ابیات اين قصيده با

ابیات قاضي منصور اوز جندي توارد  
یافته :

اي گل و مي را به رخسار ولب تو افتخار شکل گل چون شکل جام و رنگي چون رنگ گل گگل باغ را بي گل کجا باشد درين هنگام قدر گل زمي گيرد شعاع و مي زگل گيرد فروغ خاصه چون سلطان اعظم گل به پيشومي بدست سايه يزدان غياث دين و دنيا کافتاب شهریاري کافتاب و سايه راگاه عدل سايه پرورد است خصم ز آفتاب تیغ او از براي سايه او خاک را خدمت کنند از پي فخر آسمان مردم وصيت اقبال او آفتاب سايه دار است او جهان ميکنند ور مثل صد شهریارش با شد اندر روز کين هم چو سايه کز هما آمد همايون برجهان گرهي خواهي قیاس شاه و خصم شاه کرد	چون گل ميگون به بار آمد مي گلگون بيار هست گوني هر دو را از هم صفت ها مستعار جام را بي مي کجا با شد درين موسم قرار با گل و مي عيش کن بي زحمت خار و خمير مطربان را خواند پيش و بنندگان را داد بار زان بيارايد چمن کزاري او دارد شاعر برستاره سعدونحس اختران شدد کامگار سخت نادر باشد الحق آفتاب سايه دار هم چو سايه ز آفتاب از بهر آن جويد قرار آفتاب اندر مسير و آسمان اندر مدار کافتاب با سايه را يات او را سجده آر ز آفتاب او را به سايه کي گذارد شهریار؟ آفتاب دولتش ايمن بماندست از غبار سايه شب را بين با آفتاب روزگار
--	---

گر بصورت آفتابي گردد آن کش

## تذكرة الشعراي غور

دشمن اسست  
سایة اعلام منصورش بر آرد زو  
دمدار

### 3- ابونصر فراهي

ابونصر احمد فراهي شاعر قرن ششم و هفتم هجري و فاتش 618 هـ.ق است ابونصر معاصر و مداح ملك سيستان و نيمروز غازي يمين الدوله بهرامشاه بن حرب است كه مطيع سلطان غياث الدين غوري بوده او كتاب نصاب الصبيان را به نظم آورده و هم چنين كتاب فقه الشيباني موسوم به جامع الصغير را منظوم نموده است.

گرچه در قريه رج مركز ولايت فراه مقبره بنام شيخ معين الدين ابونصر فراهي نزد عوام معروف است اما نويسنده اين سطور مقبرة ابونصر فراهي را در قرية دلور درشفت كيلومتری غرب ولسوالي ساغر غور مشاهده نمودم اينك نمونة شعروي از كتاب نصاب الصبيان:

به بحر تقارب تقرب نماي	بدين وزن ميزان طبع
فعول، فعول، فعول، فعول	آزمـاي
اله است الله و رحمن خدای	چوگفتي بگوای مة
محمد ستوده امين استوار	دلربـاي
صاحبه است ياران و آل	دليل است و هادي تو گر
اهـل بيست	رهنمـاي
	به قرآن ثنا گفت و پرا
	خـدای
	كه اسلام و دين شد
	ازيشان به پاي

اي قدت سروخرامان وي      بارديگر ساز در، بحر رمل  
 رخت ماه تمام      سير مقام  
 فاعلات، فاعلات، فاعلات،      همچو بلبل بعد از اين اين قطعه  
 فاعلات      برخوان صبح وشام

#### 4- انوري ابیوردي

او حد الدين علي بن وحيد الدين محمد وفات «583 هـ» ملقب به حجت الحق در ابیورد بدنيا آمد نخست خاوري تخلص ميکرد و بعد تخلص انوري را انتخاب نمود. در انواع فنون ادب دست داشت و در تغیر سبك سخن بسیار موثر بوده است. اشارات- ابو علي سینار از عربي به دري ترجمه نموده است. انوري قسمت اعظم آثارش را به دربار ملوك غوري و به مدح ایشان پديد آورده اينك نمونه شعروي از يك قصيده:

چين سرزلف تو رونق	نوش لعل لب تو، قيمت
عبر شكست	شكر شكست
كشور ديگر گشاد، لشكر	نوبت خوبي بزن بين كه
ديگر شكست	سپاه خطت
طرة ميگون شب خم به خم	نسخه زلف تو بود آنكه
اندر شكست	بر اطراف صبح
جزع تو سرمست شد ساغر	لعل تو در خنده شد
عبر شكست	رشته پروين گسست
نقطه نون خطت، خامه	جرعة جام لب ت پرده
آزر شكست	عيسي دريـد
خانه انديشه را غمزه	رهرو اميدرا، عشوة
تو در شكست	تويي بريـد
كبرتوبيگانه و اربسكه	جان من آزرم جو بسكه

### تذكرة الشعراي غور

به تو در گریخت	به من بر شکست
با تو نیارد گشاد	کبرتو چون جود شاه
مهر فلک مهرگان	قاعده زرشکست
خسرو و پیروز شاه آنکه	بذلش لشکر فزود، پاش
به بزم و به رزم	لشکر شکست
تابدرد لشکر در عدد	از ورق آسمان کاغذ و
آرد قضا	دفتـر شکست

انوري اين قصيده اش را که در مدح  
ملکان (شهاب الدين و ناصر الدين) سروده  
مشهور است:

عرصة مملکت غورچه	که در آن عرصه چنان لشکر
نامحدود است	نامحدود است
رونق ملک سليمان پیغمبر	عرق سلطان چه عجیبکز نسب
دارد	داوود است
چشم بد دور که بس منتظم	آري اين دولت را منتظمي
است اين دولت	معهود است...

### 5- اختيار الدين «شنسباني»

ابونصر علي فرزند روزبه شاعر او ایل  
سده ششم هجري که به دربار سنجر میزیست  
و از آل شنسب بود صاحب تذکره لباب  
الالباب اشتباها او را شیبانی معرفی کرده  
است. شنسبانی دارای غزلیات و قصاید است  
و اینک نمونه شعر او در مدح بها الدین  
سام غوری:

موثر شود در زمین نور	چو عون شهنشاه در شرع و
خورشید	اسلام
بهاء دول شاه جمشید	خداوند عالم شهنشاه



## 6- امير حسيني سادات غوري «رح»

اسمش حسين بن عالم بن ابي الحسن حسين غوري مشهور به ميرحسيني سادات كه تاريخ تولد او معلوم نيست اما استاد علي اصغر حكمت در حاشية ترجمه «ازسعدى تاجامى» تولد او را در گريوه يكي از دهات غور به سال (671 هـ.ق) آورده اما مأخذ خود را نشان نميدهد.

امير حسيني در مصرخ هرات در جوار ضريح سيد عبدالله بن معاويه بن عبدالله بن جعفر طيار (رض) دفن است و طبق گفته صاحب مزارات هرات حسيني در (16) شوال سال (718 هـ.ق) وفات کرده است.

پدر اميرحسيني، سيد عالم مرد فاضلي بوده كه هدايت در مجمع الفصحا او را امير الملك ميداند و استاد فكري سلجوقي ميگويد كه مزار سيدعالم در قرية گريوه اسفور غور است. امير حسيني معاصر سلطان غياث الدين كرت بوده و با تعداد زيادي از شعرا و عرفا از جمله، حسام هروي، حسن سنجري، شيخ عراقي و شيخ محمود شبستري مكاتبه داشته و شيخ محمود شبستري مثنوي معروف گلشن راز را در حل (15) يا (17) پرسش غامض تصوفي و عرفاني اميرحسيني سادات تأليف کرده است كه تا اكنون چهل شرح برآن نوشته شده كه سي شرح آن موجود است. چهار يا پنج نظيره سازي برگلشن راز صورت گرفته است. و



علامه اقبال لاهوري نیز در کتاب «زبور عجم» خود به نام گلشن راز جدید به سوالات امیر حسینی مطابق به فلسفه خودی خویش پاسخ داده است.

گلشن راز به زبان های انگلیسی - آلمانی - ترکی و اردو ترجمه شده است. آثار ذیل از امیر حسینی سادات غوری میباشد :

- 1- مثنوی قلندر نامه
- 2- سی نامه یا عشق نامه
- 3- پنج گنج
- 4- رساله منثور صراط مستقیم
- 5- عنقای مغرب در معارف
- 6- روح الارواح
- 7- مثنوی زاد المسافرین
- 8- دیوان امیر حسینی
- 9- رساله منثور نزهة الارواح
- 10- طرب المجالس
- 11- مثنوی کنز الرموز

و این هم نمونه از سخنان او :

به خدا که دردمند ز غم	نه خلافتگوید آنکس که حکم
فراق یار را	کنند خدارا
چورسم بری توگویم که چه	نتوان به ناله گفتن
هاکشیدم از غم	سروپای ماجرا را

## تذكرة الشعراي غور

## رباعي

اي سايه تو مرد صحبت نورنـــــــــــــــــــــــــه اي  
 روماتم خودگير كزين سورنه اي  
 اندیشه وصل آفتاب نرسد مي ساز بدین قدرکز  
 دورنـــــــــــــــــــــــــه اي

از مثنوي زاد المسافرین وي:

## حكايت

این طرفه حكايت است  
 بنـــــــــــــــــــــــــگر  
 میرفت و همه سپاه با او  
 ناگه به خرابه گذر کرد  
 پیري نه که آفتاب پرنور  
 پرسید که این چه شاید  
 آخـــــــــــــــــــــــــر  
 در گوشه این مغاک دلگیر  
 آمد بر آن مغاک پر نور  
 چون باز نکرد سوي او  
 چشـــــــــــــــــــــــــم  
 گفت ای شده غول این  
 گـــــــــــــــــــــــــزگاه  
 بهر چه نکردی احترام  
 دانی که منم به بخت  
 فیـــــــــــــــــــــــــروز  
 در یادل و آفتاب را یم  
 پیراز سر وقت بانگ برزد  
 نی پشت و نی روی عالمی  
 تـــــــــــــــــــــــــو  
 دوران فلک که بی شمار  
 اســـــــــــــــــــــــــت  
 نه غول و نه غافل درین  
 کـــــــــــــــــــــــــوی

روزي زقضا مگر سکندر  
 وان حشمت و ملک و جاه  
 بـــــــــــــــــــــــــا او  
 پیري زخرا به سریدر کرد  
 در چشم سکندر آمد از  
 دور  
 این کیست که می نماید  
 آخـــــــــــــــــــــــــر  
 بیهوده نباشد این چنین  
 پیـــــــــــــــــــــــــر  
 پیر از سروقت خود نشد  
 دور  
 ناگاه، سکندرش به صد  
 خشـــــــــــــــــــــــــم  
 غافل چه نشسته درین  
 راه؟  
 آخرنه سکندر است نامم؟  
 پشت همه عالم استم  
 امـــــــــــــــــــــــــروز  
 فرق فلک است زیر پایم  
 گفت این همه نیم جو  
 نیـــــــــــــــــــــــــرزد  
 یک دانه زکشت آدمی تو  
 هرساعتش از تو صد هزار



## تذكرة الشعراي غور

## سوالات امير حسيني سادات غوري که در گلشن راز آمده

- س:1- اول از فکر خويشم در  
تحير \_\_\_\_\_
- س:2- کد امين فکر مارا شرط  
راه اس \_\_\_\_\_
- س:3- که باشم من؟ مرا از  
من خبر \_\_\_\_\_
- س:4- مسافر چون بود رهرو  
کدام اس \_\_\_\_\_
- س:5- که شد بر سير وحدت  
واقف آخر \_\_\_\_\_
- س:6- اگر معروف عارف ذات  
پاک اس \_\_\_\_\_
- س:7- کد امين نقطه را نطق  
اس \_\_\_\_\_
- س:8- چرا مخلوق را گویند  
واصل \_\_\_\_\_
- س:9- وصال ممکن و واجب به  
هم چيس \_\_\_\_\_
- س:10- چه بحر است آنکه  
نطقش ساحل آمد  
يکي درياست هستي، نطق  
ساحل \_\_\_\_\_
- به هر موجي هزاران در  
شمار \_\_\_\_\_
- هزاران موج خيزد مردم  
ازوي \_\_\_\_\_
- وجود علم از آن درياي ژرف  
اس \_\_\_\_\_
- چه چيز است آنکه  
گویندش تفکر؟  
چرا که طاعت و گاهي گناه  
اس \_\_\_\_\_
- چه معني دارد اندر خود  
سفر \_\_\_\_\_
- که را گويم که او مرد  
تمام اس \_\_\_\_\_
- شناساي چه آمد عارف  
آخر \_\_\_\_\_
- چه سودا در سر اين ماست  
خاک اس \_\_\_\_\_
- چه گوني هرزه بود آن  
رمز مطلب \_\_\_\_\_
- سلوك و سير او چون گشت  
حاصل \_\_\_\_\_
- حديث قرب و بعد و بيش  
و کم چيس \_\_\_\_\_
- ز قعر اوچه گوهر حاصل  
آمد \_\_\_\_\_
- مدف حرف و جواهر دانش  
دل \_\_\_\_\_
- برون آيد ز نقل و نفس و  
اخبر \_\_\_\_\_
- نگردد قطره اي هرگز کم  
ازوي \_\_\_\_\_
- غلاف در او از صوت و  
حرف اس \_\_\_\_\_
- ضرورت با شد او را از

تعلم _____	معاني چون کند این جا
طریق جستن آن جزو چون	تن _____
اس _____ است؟	س: 11- چه جزو است آنکه
که این عالم شد آندیگر	اواز کل فزون است
خداش _____ د؟	س: 12- قدیم و محدث از هم
که دارد سوي چشم و لب	چون جدا شد
اش _____ اارت؟	س: 13- چه خواهد مرد معني
کسي کاندر مقامات است	زان ع _____ اارت
و ا _____ وال؟	چه جوید از رخ و زلف و خط
خراباتي شدن آخرچه	و _____ ال
دعوي اس _____ است؟	س: 14- شراب و شمع و شاهد
همه کفر است ورنه چیست	راچه معني است
ب _____ ر گوي	س: 15- بت و زنار و ترسائي
	دری _____ ن کوي

برگرفته شده از متن و شرح گلشن راز  
 شبستري دكتور کاظم دزفوليان انتشارات  
 طلايه تهران 1382 ص 76-120

### 7- امام صدر الدين علي هيصم

#### نیشابوري

منهاج سراج مینویسد: حق تعالی ذات  
 سلطان غیاث الدین محمد (طاب ثراه) را  
 به انواع عنایات ظاهر و باطن مزین  
 گردانیده و حضرت او را افاضل علما و  
 اکابر فضلا و جماهیر حکما و مشاهیر بلغا  
 آراسته کرده و درگاه با جاه او جهان  
 پناه شده بود... در اول سلطان غیاث  
 الدین و برادرش شهاب الدین به مذهب اسلاف  
 و بلاد خود «کرامی» بودند اما شهاب  
 الدین بعد از جلوس بر تخت غزنی به

## تذكرة الشعراي غور

موافقت مردم آن ملك به مذهب حنفي رفت و  
غياث الدين در هرات بدست قاضي وحيد  
الدين مرورودي مقتداي شافعيان بدان  
مذهب بيعت كرد. اين كار بر علماي كرامي  
سخت تمام شد و از آن طايفه علما بسيار  
بودند اما افصح ايشان امام صدر الدين  
علي هيصم نيشابوري ساكن و مدرس مدرسه  
شهر افشين غرjestان بود. اين قطعه  
اعتراض آميز به سلطان فرستاد و به  
نشابور رفت.

بر در هر خسروي اي  
خسرو صاحب نشان  
بهترك معلوم كن تا  
هيچكس دارد نشان؟  
حاش الله هيچ زيرك را  
نباشد اين گمان  
حاجتي نبود مخالف ذكر  
اين مني بدان...  
خوبنبودي سببزان  
دربدين زين دربدان

در خراسان خواجه گونه  
شافعي بسيار بود  
ليك اندر هفت كشور  
پادشاه شافعي  
وركسي گويد خليفه شافعي  
مذهب بود  
مذهب عباس را اندر خلافت  
بسي خلاف  
شافعي و بوحنيفه والله  
اين خواهند گفت

او يكسال در نشابور بود و باز اين  
قطعه به حضرت سلطان فرستاد و به  
غرjestان بازگشت.

بيمن عهدك يتيسر امرنا  
المكثبات  
زصولت فلك پير و دولت  
احداث  
زجد و عم و پدر سلطنت  
تراميراث  
دعات ارث زاجداد خفته

جلال حضرتكم غوثنا وانت  
غياث  
غياث خلق توئي پس  
كجا برنند نفير  
زخسروان جهان در جهان  
توئي كه تراست  
ز عالمان جهان نيز هم

منم که مراسم در اجـداث...

8- بها الدين «اوشي»

ملك الكلام بها الدين اوشي که بدربار  
سلطان قطب الدين معزي «ايبك» محشور بود  
شاعريست که تنها يك رباعي او را منهاج  
سراج جوزجاني در طبقات ناصري آورده است  
و آن رباعي در مدح اين پادشاه است.  
اي بخش تو، لك به      كان راکف تو کار به جان  
جهان آورده      آورده  
از شرم کف تو خون      پس لعل بهانه در میان  
گرفته دل کان      آورده

## 9- جبلي غرجستاني

بديع الزمان عبد الواسع بن عبد الجامع  
بن عمران بن ربيع غرجستاني م توفى به  
سال (555) هـ. ق اصلا سيد بود و در غرجستان  
ولادت يافت. چنانچه خود گويد  
نکرد بايد بامن به قهر که من ز نسل رسول خداي  
جباري جبارم

جبلي در علوم زمان بخصوص علوم ادبي  
كسب كمال كرد و در شاعري ممتاز شد و  
سپس به مدح شاهان عصر (غوريان،  
سلجوقيان و غزنويان) پرداخت.

جبلي به شعر عربي هم دست داشت و به  
كلام آراسته مصنوع و پيرايه هاي لفظي و  
زيور هاي معنوي هم چوديگر شعراي عصر  
خود توجه بسيار داشته ديوان شعروي چ ند  
بار چاپ شده است اينك نمونه شعرش:

رخ وزلفين آن ماه و لب و	يكی لاله است در غبر يكي
دندان آن دلبر	لولوسست در شـكر
چه لاله؟ لاله نعمان چه	چه لؤلؤ؟ لولوي در يا چه
عبر؟ غبر سارا	شكر؟ شـكر عـسـكر
بسان چشمه و روضه مثال	دهان و عارض وزلفين و خط
حلقه و توده	آن پـري پيـكـر
چه حلقه؟ حلقه سنبل چه	چه روضه؟ روضه جنتچه
توده؟ توده نسرين	چشمه؟ چشمه كـوثر
نمايد ساعد و عارض بدین	گمارد غمزه و طره بدین
دلخسنة عاجز	آشـفتـه مضـطر
چه عارض؟ عارض رنگين چه-	چه غمزه؟ غمزه جادو چه
ساعد؟ ساعد سيمین	طره؟ طره كافر



در جاي ديگر از دوري وطن خود  
 «غرجستان» شکوه کرده مي گوید:  
 به اضطرار جدا مانده ام      چنانکه مانده جدا آدم  
 زمسکن خویش      از بهشت نعیم  
 غریب گرچه به دار السلام      بود نتیجه غربت همه  
 گیرد جاي      عذاب الیم

و نمونه ديگر در مورد قضا و قدر:  
 اگرشوي به دهايله      وگرشوي به ذکا چاره دان  
 گرتراز دراج      تراز روباه  
 قضا به حيله نگرود هباچو      قدر به چاره نگرود هدر  
 آمد وقت      چو آمد، گاه

#### در نکوهش تکبر

بايکديگر کنند همي      آگاه ني کزان نتوان  
 کبره گر گروه      يافت کبريا  
 هرگز بسوي کبر نتا بد      هرکآيت نخست بخواند  
 همي عنان      «زهل اتی»

#### 10- حکيم سعد الدين منجم غوري

حکيم معروف و منجم مشهور در عهد ملک  
 غياث الدين کرت ميزيسته و در نزد مردم  
 مقام بسيار محترم داشته است. زمانیکه  
 ملک غياث الدين در اردوي اولجايتو بود  
 ملتزم رکاب ملک بوده و روزیکه ملک غياث  
 الدين به هرات وارد ميشد حکيم سعد  
 الدين به عنوان مبشر ورود او قبل از  
 همه به هرات وارد شد و از اوست:

روز پنجنه از صفر ده      سال هجرت رسیده هفت صد  
 و دو      و پنج  
 شمس الدين کرت خسرو      شد به فردوس از سراي  
 آفاق      س پنج



**11- خواجه معین الدین چشتی قدس سره**  
 معین الدین چشتی یکی از صوفیان بزرگ در قرن هفتم هجری است، مدتی در سمرقند و بخارا به تحصیل علوم پرداخت و بعدها به خدمت خواجه عثمان هارون که یکی از بزرگترین فقهای طایفه چشتی بود رسید و مدت «20» سال را در خدمت او بود و پس از آن به ایران و عراق عرب و سوریه و بسا شهرهای خراسان زمین سفرها کرد و بالاخره در سال (580) ه.ق به شهر اجمیر هند آمد و مدت چهل و چهار سال به تعلیم و ارشاد پرداخت و مورد احترام فوق العاده بود و پیروان زیادی داشت و در سال (663) ه.ق همان جا وفات یافت که قبر او تا اکنون زیارتگاه مسلمانان و غیر مسلمانان است.

دیوان اشعار او که مجموعه از قصاید، غزلیات، حمد، نعت، اشعار تصوفی و عرفانی است بارها در هندوپاکستان به طبع رسیده است خواجه درین اشعار گاهی معین و گاه معینی تخلص میکند. اینک نمونه شعرش:

### شاهباز آشیانه قدس

بگشای پرده از رخ و	حسنی به من ندامی و
ببردار هستم	بیفزای مستم
محروم گشتم از طیران	تا بال جان به رشته
درفضای قدس	قالیب بس مستم
شهباز آشیانه قدس گه	گرقیدتن فرونگ شد سوی
عروج	پس مستم

## تذكرة الشعراي غور

واعظ ز کوي دوست سوي  
جنتم مخوان  
من مست و مي پرست نه  
امروز گشته ام  
من در جمال بت، رخ بتگر  
بدیده ام  
در بحر آشنائي او غرق  
گشته ام  
دل ذره ذره گشت ز نور  
تجلیت  
نور ظهور ساقی باقی کند  
طلوع  
بگذار تا روم ز جهان  
آستین فشان

بنگرکه از کجا به کجا  
میی فرستیم  
سر مست و بی خود از می  
بزم السیم  
توحید مطلق است کنون  
بیت پرسیم  
ای خضر تا سفینه هستی  
شکستیم  
لیکن زهر شکست بود صد  
در سیم  
چون جام دل زدوده شد  
از زنگ هسیم  
کز آب دیده دست ز عالم  
بشسیم

برخاست شغل و شادی و عیش  
از دل «معین»  
تادردرون سینه محزون  
نشسیم

## 12- خواجه جمال الدین خازنچی تولکی

در هنگام حملات مغول در قلعه تولک،  
ملك مبارز الدین حبشی نیزه ور امیر بود  
و در نیزه وری همانند او در خراسان و  
خوارزم نبود و بارها گفته بود که اگر  
بر روی زمین بر پشت بازخسیم و چوبی بدست  
گیرم چهار مرد نیزه ور را از خود دفع  
توانم کرد. او نخست در نیشابور کفش  
دوزی میکرد. این حبشی چندبار حمله مغول  
را بر تولک دفع کرد و در «618 هـ.ق»  
فیقونوین داماد چنگیزخان با چهل هزار

سوار به پای قلعه توك آمد، جشي نیزه  
ور از او مالي قبول کرد و بر تولکیان  
بخش نمود و بازبه زور از آنان پس گرفت  
مردم از او روگردان شدند. خواه امام  
جمال الدین خازنچی درین معنی این رباعی  
بگفت:

گفتم جشي نیزه ورا این	برتولکیان شکنجه
خسران چیسست	وزندان چیسست
گفتا که منم کفشگر و	سگ داند و کفشگر که در
فیقوسسگ	انبان چیسست

## 13- خواجه صفي الدين محمود وزير

در عهدیکه سلطان شاه خوارزمي لشکر  
خطا را به خراسان آورد و به مروتختگاه  
ساخت و سرحداتهاي ممالك غور را زحمت دادن  
گرفت لشکر خود را به دهانه شير سرخس  
آورده و رسولي به خدمت سلطان غياث  
الدين فرستاد و سلطان فرمود که به جهت  
آن رسول جشني ساختند و مجلس عشرت  
بیاراستند و ملوک و امراي غور را شراب  
دادند و رسول را اعزاز فرمود و شراب  
داد تا در حال مستي، مزاج سلطانشاه را  
از فرستادة او معلوم کند و به جهت  
خاصة سلطان غياث الدين آب انارشيرين در  
صراحي کردند و چون دور معهود به سلطان  
میرسید ازان آب انار در پیاله خاص  
میریختند و به سلطان میدادند چون رسول  
سلطانشاه را قوت حرارت شراب دریا فت  
سرزانو شد و از مطربان این رباعي را در  
خواست:

شان شیرکه با	شیران جهان ازو هراسند
شیردهانه است مقیم	عظـــــــــــــــــــــــم
ای شیرتو، یعنی	کاین ها همه درد هان
سرودندان بنمائی	شیراند زبیم

چون رسول این بیت باز خواست و مطرب  
در نوشتد و به رود بزد گونه سلطان غياث  
الدين متغیر گشت و ملوک غور ازجاي  
بشدند. خواجه صفي الدين محمود از سران  
وزراي درگاه بود و در ظرافت و طراوت  
آيتي و طبع نظم داشت و شعر نیکوگفتي.

بر پاي خاست و روي بر زمين نهاده و در  
 جواب رسول اين بيت از مطرب بخواست:  
 آنروز که مارا يت کين وز دشمن مملکت جهان  
 افـــــرازيم \_\_\_\_\_ پردازيم  
 شيري زد هانه گر نمايد دندانش به گرز درد هان  
 دندـــــان \_\_\_\_\_ اندازيم

سلطان غياث الدين طاب ثراه بغايت  
 خوش طبع گشت و او را به انعام وافر  
 وتشریفات گرانمايه مخصوص گردانيد و  
 جمله ملوک او را بنواختند که حق تعالی  
 بر همه رحمت کناد و همه را غریق مغفرت  
 گرداناد.

#### 14- جمال الدين محمد بن ناصر علوي

سید الاجل جمال الدين اکمل الشعرا  
 محمد بن ناصر علوي از احفاد عارف بزرگ  
 و نام دار سید عبدالله علوي و برادر بزرگ  
 سید حسن بن ناصر علوي است که هرچند از  
 او اشعار زيادي نقل نشده ولي شاعريست  
 داراي قصايد و غزليات که بدربار  
 بهرامشاه بن مسعود سوم مرتبت بلند  
 يافت.

و بنا به گفته محمد عوفي شعر او به  
 حکم قلت مدون نيست و اينک قسمتي از يك  
 قصيده او:

چو خاک و باد کند نور و	شکوه آن عرض باد و
نم در آتش و آب	جوهر آتش و آب
چو در مصاف به اب طال	ازو بخيزد اندر دو
حرب روي نمود	لشکر آتش و آب
همي نمايد از عکس لون	هواي فتنه چو گردون و

## تذكرة الشعراي غور

اختر آتش و آب	گوهر او
جان کجا به حباب و به	مرصع است همه جرم او
اخگر آتش و آب	به گوهر و نور
بود همیشه چو در آب	به ابر و صاعقه مانند
مضمهر آتش و آب	ازان قبل که در او
عروس ثاقبه رازر و	تبارك الله ازان صعب
زیور آتش و آب	ساعتي که بود
نموده دست دلیران	سپرده پای بریدان به
زخجر آتش و آب	نعل خاک و هوا
سنان نیزه شاه مظفر	به خاک و باد تکاور
آتش و آب	سپرده بهر ظفر
به اعتدال جهان شد	ایا بهار سعادت بهار
مخیر آتش و آب	تازه دمید
ز عکس صهبا و ز نور آتش و	سروش ها که نمایی به
آب	نوبهار بدیع

نشاط جوئی و رامش کنی که  
 بردش \_\_\_\_\_ من  
 شکوه تست چو بر عود و شکر  
 آتش و آب

به فرخنده آئین نوشین	بیاراست دیهیم کیخسروی
روانی	را
که جزجان نخوانندش انسی	یکی صورت آمد ه مایون
و جانی	کمالش
مدد کرده اندش به سبع	ملایک ز سبع السموات
المثانی	دایم
فناگویدش تا ابد لن	بقا گویدش هر زمان رب
ترانی	ارنی

## 15- اشرف الدین حسن بن ناصر علوی

سید الاجل اشرف الدین فخر السادات  
 نامش سید حسن و از احفاد سید عبدالله



علوي تولك و در غور مقيم بود . وقتيكه  
 بهرام شاه بن مسعود سوم غز نوي لشكر  
 سلطان سوري را بشكست و سر امير سوري را  
 نزد سلطان سنجر فرستاد و جماعتي از  
 ارکان آن دولت را اسير كرد سيد حسن نيز  
 در میان اسيران بود . سلطان فرمود تا  
 اسيران را سياست كنند . سيد حسن گفت من  
 كلمه دارم اگر مرا اجازه دهيد و در  
 خدمت پادشاه برید بر او عرضه دارم او  
 را به خدمت شاه بردند و با گ فتن این  
 رباعي از كشتن نجات يافت .

آني كه فلك به پيش	بخشش به جز از كف چو
تيغست نايـد	ميغست نايـد
زخم توكه پيل كوه پيكر	برپشه همي زني دريغت
نكشـد	نـايد ؟

و او شاعريست بلند پايه كه محمد  
 عوفي در لباب الالباب توصيف او را زياد  
 نموده و اينك قسمتي از يك قصيده او :

داند جهان كه قره عين	شايسته ميوه دل زهرا و
پيمـرم	حـرم
دريا چو ابر بار دگر	چون گشت روشنش كه چه
آب شد زشـرم	پـاكيزه گـوهرم
طبعم چو آتش ترو هردم	هر خوش گلي دگر دمد از
خليـل وار	آتش تـرم
دري پر از عجايب دريا	هر قطرة كه در صدف جان
شـود زحـم	پـورم
دارم زبان وژاژ ناخيم	بينم به چشم و عشق
كـه سوسـنم	نـبازم كه بهرم
بي نقش همچو آينه آبي	بي عطر چون فرشته جاني
منقشـم	معطـرم

## تذكرة الشعراي غور

جرم همين كه هم نفس	خون در تنم چونافه
مشك اذفـرم	زانديشه خشك شد
آخر به بوي رنگي اين	گفتي دريغ رنج حسن هم
رنج ميبرم	گزافه نيسـت
چون حاجتيم نيست به	گرهستيم نه است چه باك
هستتي توانگرم	است گومباش
اندر نشيب و قف ز بالاي	مست خدای را كه نيگفند
منبرم	دست حرص
حاجت نيوفتاد به ز هد	سردی زرق و خشكي سالوس
مـزورم	چـون نبـود

## 16- سلطان علا الدين جهان سوز

سلطان علاالدين غوري شاهنشاه بزرگ  
غور «544-551 ه.ق» مردی بود فاضل، ادیب  
و شاعر. عوفي ديوان شعر او را در  
کتابخانه سمرقند دیده بود اما متأسفانه  
جز قطعات چند پراکنده اثری از آن  
نمانده و اینک نمونه کلام وی

چراغ دودة عباسیانم	جهان داند که سلطان
که باقی باد ملک	جهانم
چراودانم	علاالدين حسين بن حسينم
اجل بازی گرنوک	فلک جولانکه گرد سپاهم
سـنـانـم	چوبرگلگونه دولت نشینم
یکي باشد زمين و	همه عالم بگیرم چون
آسمانم	سـکـندر
به هر شهري شهی دیدگر	بران بودم که از او باش
نشـانـم	غـزین
چورودنیل جوي خون	وليکن گنده پيران
بـرـانـم	انـدو طفلان
شفاقت میکند بخت	ببخشیدم به ایشان جان
چـوانـم	ایشان

که باشد جان شان  
پیوندد جانم

آنم که هست جورز بذلم	آنم که هست فخر ز عدلم
خزانسه را	زمانسه را
چون برزه کمان نهم	انگشت دست خویش به
انگشتتوانه را	دندان کند عدو
دشمن زکوی بازندانست	چون جست خانه خانه
خانسه را	کمیتم میان صف
کندم به کینه از کمر	بهرام شه به کینه من
او کنانسه را	چون کمان کشید
کردم به گرز خردسر رای	پشتی خصم گرچه همه رای
ورانسه را	ورانسه بود
شاهان روزگار و ملوک	کین توختن به تیغ در
زمانسه را	آموختم کنون
برگویی قول را و بزن این	ای مطرب بدیع چو فارغ
ترانسه را	شددی زچنگ
قول مغنی و می صاف	دولت چو برکشید نشاید
مغانسه را	فروگذاشت

### 17- صدر الدین ربیعی «فوشنجی»

صدر الدین خطیب فوشنجی مختص به ربیعی شاعر در بار ملک فخر الدین از آل کرت بود وفات او را در سال 702 نوشته اند. ملک فخرالدین پادشاهی فاضل شاعر و سخن سنج بود و قریب به چهل شاعر ماهر بدرباروی بودند که از همه مشهورتر ربیعی بود ربیعی تاریخ ملوک کرت را به تقلید شهنامه ساخته بود که اکنون از کرت نامه او اثری نیست.

## تذكرة الشعراي غور

ربيعي شاه عريست كه به علت يله خرجي و  
عياشي مورد قهر ملك فخرالدين قرار گرفت  
و در قلعه خيسار زنداني شد و در سال 702  
در آن قلعه به قتل رسيد.

اين چنبيت متفرقه از كرت نامه را  
استاد فكري از تاريخ سيف بن يعقوب اخذ  
نموده است.

بماناد تا هست دور زمان	خديوجاندار و شاه جهان
رخ كامرانش تابنده	دلش شاد و كف راد و
بـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــاد	بخشونده بـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــاد
وزان پس چنين گفت با	بخنديد مانند گل در چمن
انجـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــمن	كه يكسر همه كامراني
به خوشي درون زندگاني	كنيـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــد
كنيـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــد	فزون راکه ره بود
زهرگونه هديه ها	بنـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــواختش
ســـــــــــــــــــــــــــــــــــــــاختش	زدورويه شمشير زرین
گرانمايه اسبان زرین	بنـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــام
لگـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــام	قباهاي ديبي چين دوخته
چو خورشيد تا بان بر	درفش و نگين وقبا و كلاه
افروختهـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــه	بدو داد و بي من گراميش
سراپرده و خيمه و	داد
بارگـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــاه	
شب و روز در شادكاميش	
داد	

### 18- عمر سراج تولکي

بنابه نوشته مهناج سراج در طبقات  
ناصری:

چون سلطان «علا الدین» جهانسوز قلعه  
تولک را بعد از شش سال بگرفت، شاعری  
بود در حصار تولک که او را عمر سراج  
گفتندی، در وقتیکه جنگ به آخر می‌شد  
وقلعه تولک به صلح فتح می‌گردد. این  
بیت بگفت لایق بود آورده شد:

مقصود تو تولک است  
اینک تولک

### 19- عجیبی جوزجانی

عجیبی جوزجانی از شعراء مشهور در  
بار بهاء الدین سام بن الحسین است اسمش  
شمس الدین و تخلص وی عجیبی و درخطة  
معروف جوزجان که از متصرفات غوریان بود  
بدنیا آمده است.

محمد عوفی در تذکره لباب الالباب  
شعری چند ازین شاعر را که در مدح سلطان  
بها الدین سام است نقل میکند:

چون شمع روز روشن از	ناگه در اوفتاد به
ایوان آسمان	دریای قیروان
دوش زمین و فرق هوا را	سحر سپهر پیر ردا کرده
ز قیرو مشك	طیلسان
آورد پای مهرچو دردا من	بگرفت دست ماه گریبان
زمین	آسمان
برطارم فلک چو شمشه ند	در خاک تیره شد ملک روم
شدد مکین	رامکان

## تذكرة الشعراي غور

گردون چو تاج کسري به  
 معجزات حسن  
 زهره چو گوي سيمين هر  
 چرخ و در بـرش  
 با همچو شکل صرح مـرد  
 به پيش چشم  
 بهرام تافت از فلک  
 پنجمين همي  
 برجيس چون شامه کافور  
 پر عيـر  
 پروين چو وقت پويه  
 گران ترکني رکاب  
 ديواز شهاب گشته  
 گريزان بران مثال  
 اندر شبی چنانکه غضنفر  
 شـدي دليـل  
 من روي سوي راه نهاده  
 به فال سعد  
 راهي چنانکه آيد از و  
 چشم را خلـل  
 رنگش چو نيش گندم و سنگش-  
 چو پشـك مـار  
 در آب او سمک نرود جز  
 به سلسله  
 هر چند ريگ و سنگ و که  
 و غار او فـزود  
 زودر دلم نبود خطر  
 زانکه همچو حرز  
 خسرو بها دولت و دين  
 سام بن حسين  
 از در ولعل چتر سکندر  
 برونشــان  
 دنبال برج ع قرب مانند  
 صــولجان  
 بر روي او فشانده همه  
 گنج شــايگان  
 چنانکه دیده سرخ کند  
 شــرزه ژيان  
 کيوان چو در بنفشه ستان  
 بــرگ ارغــوان  
 جوزا چو گاه حمله سبکتر  
 کنــي عــان  
 چون خصم من هزم ز ستان  
 خــد ايگان  
 و اندر شبی چنانکه دلور  
 شــدي جــان  
 اميد خود بریده زپيوند  
 خانــدان  
 راهي چنانکه با شد ازو  
 روح را زــان  
 زين عقل را عقوبت وزان  
 طــبع را فــان  
 بر کوه او ملک نرود جز  
 بــه نردبــان  
 رنج و بلاي تن ضرر و آفت  
 روان  
 راندم همي ثنای خد او ند  
 برزبــان  
 کاقبال هست بسته به  
 فرمان او مــيان

تکنا باد «شهر معروفی بود در حوالی قندهار کنونی» موضعی است که سبب برافتادن آل محمود سبکتگین به منازعت و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور و سلطان غازی علا الدین ابوعلی «داماد سلطان غیاث الدین محمد» رباعی بگفت و نزدیک خسرو ملک بن بهرام شاه فرستاد :

اول پدرت نهاد کین را	تا خلق جهان جمله به
بنیاد	بیداد افتاد
هان تا ندهی ز بهر یک	سرتاسر ملک آل محمود به
تکنا بنیاد	بنیاد

## 21- فخر الدین مبارکشاه غوری «ملک

### الکلام

ملک الکلام و امیر الشعراء فخر الدین مبارکشاه غوری معاصر سلطان علا الدین جهان سوز و سلطان غیاث الدین محمد غوری بوده و نسب نامه سلاطین غوری را به نظم آورده است.

او شاعر زبردست و بدیهه سرا بود و سلطان غیاث الدین غوری علاقه فراوان به او داشت بنابه نوشته استاد علامه عبدالحی حبیبی که از نوشته ابن اثیر نقل نموده نام پدر فخر الدین حسن بوده و در سال 602 هـ.ق فوت کرده در عربی و فارسی اشعار خوبی میگفته و مهمان سرای داشته که در آن کتابها و شطرنج گذشته بود تا مهمانان از هر طبقه که باشند، علما به مطالعه کتاب و جاهلان به بازی

## تذكرة الشعراي غور

شطرنج مصروف گردند . و این فخرالدين مبارکشاه نبايد با فخر مدبر مبارك بن منصور مشهور به مبارکشاه نویسنده آداب الحرب و الشجاعة خلط شود، که او نیز از علما و نویسندگان دوره غوري معاصر و ملازم قطب الدين ايبك و شمس الدين التتمش بوده ولي این فخرالدين مبارکشاه شاعري بوده که از نسب نامه و تاريخ او این ابیات باقی مانده است:

به اسلام در هیچ مدبر	که بروي خطیبي همي
نمانند	خطبه خوانند
که بر آل یاسین به لفظ	نکردند لعنت به وجه
فصیح	صریح
دیار بلندش از آن شد	که از دست هر فتنه آمد
مصون	ببرون
نرفت اندر ولعت خاندان	بدین بر همه عالمش
ازین جنس هرگز در او کس	فخردان
نگفت	نه در آشکارانه اندر
مهین پادشاهان بادین و	نهفت
داد	بدین فخر دارند بر هر
	نژاد

### از غزلیات اوست

آنگاه که خواب بود	در تیره شب به دیده
ترادل بخواب دید	جان آفتاب دید
جان پراز نشاط ترا در	گوش پراز سماع به کف
کنار یافست	پرشراب دید
فریاد از آن مقام که	آگاه گشت که این همه
ببیدار گشت دل	دولت بخواب دید
زلفش ندید در کف و از	نزدیک شد که بگسلد از
دست روزگار	بسکه تاب دید



ربا عي:

هر لحظه به هر موي ندا	باز اين دل ديوانه هوا
خواهد كرد	خواهد كرد
آنرا به بلاک نون قضا	روزي دوسه از عشق مگر
خواهد كرد	آسوده است

هر لحظه به هر سوي	دل در سرزلفت آرميدن
دويدن خو کرد	خو کرد
اکنون به موي سر	چون موم شدم نزد منش
دويدن خو کرد	باز فرست

### 22- محمد بن عمر فرقي

شاعر معروف خراسان است که به کمال هنر و قوت فضل اشتهار داشته و به دربار شاهنشاه معروف سلطان غياث الدين محمد بن سام منسوب است و بیشتر قصايدش در مدح اوست اينک نمونه شعروي در مدح سلطان غياث الدين غوري.

نبوده است مگر شهریار	کس از ملوک جهان یادگار
تـيـغ و قـلـم	تـيـغ و قـلـم
به فریمن یمینش یسار	ملك محمد سام جهان ستان
تـيـغ و قـلـم	کـه فـزود
زبیدونرگس بی برگ و	گهی بنفشه دهگاه لاله
بـارـتـيـغ و قـلـم	آرد بـار
چنانکه دانش و داد	بساکشید جهان انتظار
انتظار تیغ و قلم	دولت او
زد و دمان عدوزان	به زهرو قهر بر آری همی
دومار تیغ و قلم...	هـلاک و دـمـار
نظیر و مثل توکس حق	نبوده است و نباشد
گذار تیغ و قلم	زخسروان جهان

## 23- قاضي منهاج سراج جوزجاني تولکي

ابوعمر منهاج الدين عثمان بن سراج الدين جوزجاني مشهور به منهاج سراج متوفي به سال (660 هـ.ق) از مشاهير رجال در علوم دين، حديث، ادب و تاريخ بوده که بيشتريں عمر خود را در غور و دربار غوري هاي گذرانیده و کتاب معروف طبقات ناصري را که مأخذ مهم و مستندي براي تاريخ غور است او نوشته بناء لازم دانستم ازین نويسنده و اديب و طن درين مجموعه نامي برده شود نثر او مشهور و نمونه شعر او اين است:

## در نعت شريف

شاخ نبات تست بر آو نگ	اي مردهان تنگ ترا تنگ
ها شکر	ها شکر
آورده از خجالت آن	تابوي برد شکر ازان
رنگها شکر	چشمه حيات
گرقطع کرد خواهد	هرگز کجارسد به لب با
فرسنگها شکر	حلاوت
از راه طعنه بين که	بالعل ار مزه کند از
خورد سنگها شکر	بهر هر جلاب
با خود زشرم کرد بسي	دعوي ذوق کرد مگر چون
جنگها شکر	لبت بدید
از نام خودک شیده بسي	چون گشت لذت لب نوشينت
ننگها شکر	منتش

منهاج راست عرصه ملك سخن  
فراخ  
کز نعت تست در دهنش تنگها  
شکر

نوت: نزد اهالي مقبره در نزديكي هاي قلعه تاريخي توك به نام مزار قاضي منهاج سراج معروف است. والله علم

## 24- مولينا سراج الدين پدر منهاج

### سراج جوزجاني

مولينا سراج الدين محمد افصح العجم بن مولينا منهاج الدين عثمان از رجال مهم دربار غور بود و دربار غوري ها از دانش و علميت او بهره ها برد چنانچه هنگامي كه لاهور بدست سلطان شهاب الدين فتح شد مولانا سراج الدين تشریف آن سلطان را پوشيده قاضي لشكر هندوستان گشت و دربارگاه لشكر مجلس علم عقد كرد و دوازده شتر به انتقال كرسي وي نامزد شد. مولينا بعد از انجام خدمت هاي علمي، قضائي و ادبي فراوان در حدود (592 هـ.ق) در راه سفارت بغداد در حدود مكران از جهان در گذشت.

عوفي مقام شعراورا ستوده و چند رباعي را از او نقل ميكند:

آن دل كه زهجر درد ناكش	وزهر شادي كه بود پاكش
_____ ردي	_____ ردي
از خوي تو آگهم كه ناگه	آوازه در افتد كه هلاكش
_____ ناگه	_____ ردي

دل را به رخ خوب توميل	جان دیده بر اميدلبيت
افتادس_____ت	بگشاد اس_____ت
چشم آبزن خاك درت خواهد	گر عمر وفاكند قرار

## تذكرة الشعراي غور

ایــــن داد اســــت  
بــــود

## 25- ملك شمس الدين غوري

ملك ضياً الدين امير كابل به منظور  
تهديد اين ربا عي را براي ملك شمس الدين  
غوري فرستاد .

غوري بچه به كين كابل	با همچونمي سخن بخواهد
برخاست	آراست
توشمسي و من ضياً وداند	كاوردن شمس برفلك
همه كس	كارضياست

ملك شمس الدين غوري نيز اين جواب را  
براي او فرستاد :

اي بيخبر از خويش ندگه	من شمس و توضياً و
كن چپ و راست	داند همه كس
با همچو مني خصومت از	كز شمس بود هر چه در
بهرچه خاست	آفاق ضياست

## 26- ملك تاج الدين تمراني

بنابه گفته صاحب طبقات ناصري دختر  
اين ملك در حباله نكاح سلطان غياث  
الدين محمود بود كه مادر سلطان  
بهاالدين سام باشد، عوفي در لباب  
الالباب اشعاري از او آورده و او را  
ستوده نمونه شعروي اين است.

لرزان تنم از باد ستيز	سوزان دلم از آتش تيز
غم تست	غم تست
مگذار دلاكه خاك خواري	صحراي دلم كه آب خيز
گيرد	غم تست

سيد ظهير الدين سرخسي در قطعه كينزك  
بكري از او خواست:

دارم طمع زلف تو      زیرا بسی گهر به مدح  
ناسفته گوهري      تو سفته ام

ملك تاج الدين كنيزك هندي با اين  
قطعه براي او فرستاد  
چون به الماس طبع      در ناسفته اي فرستادم  
درسفتي      كه زبي قوتي به فريامد  
قوتت ده خدای عزوجل

قضا را كنيزك در نزد سيد در گذشت و  
ملك تاج الدين اين دوبيت فرستاد  
عوي كافران هندي را      زودزاسلام سيرخواهي كرد  
پدرت غزو كردي از      تو غزام به ... خواهي  
شمشير      كـرد

وسيد ظهير الدين درپاسخ ملك تاج  
الدين تمراني نوشت:  
وعدة كرده مرا شاها      سخن دور ود یر نتوان  
به يقين غزو كافر ماده      كـرد  
جز به شمشير ... نتوان  
كـرد

### 27- ملك ناصر الدين ابوبكر غوري

ملك ناصر الدين ابوبكر پسر ملك سيف  
الدين سوري بود. اين كاتب (منهاج سراج)  
مولى طبقات ناصري در شهورسنه ثمان عشر  
و ستمائه خدمت اورا به ولايت گزيو و  
تمران دريافت و ازوي آثار مروت مشاهده  
كرد. در آن عهد اين داعي يكي از بنات  
اكابر اقرباي خود را در حباله خود مي  
آورد. و آن اول حال جواني بود. همدران  
سال كه چنگيز خان ملعون از آب جيحون

## تذكرة الشعراي غور

عبره کرد بطرف خراسان و عزیزمت غزنین داشت. القصه از خدمت ملك ناصر الدين ابوبکر علیه الرحمه اسپي التماس کرد و حال تزویج یکی از اقربای خویش به نظم بر رای او عرضه داشت. در جواب آن قصه و نظم این رباعي بگفت و به قلم خود ثبت کرد و بر پشت قصه بدست داعي داد، رباعي اینست:

### بیت

انشا الله غم زدلت رفته	و آن در گران بهاي
شود	توسه گرفته شود
اسبی که زمن خواسته اي	با آن اسب بسی عذر دگر
عذري نیست	گفته شده شود

داعی دولت را اسپي زرده سه ساله فرستاد تنگ بسته. حق تعالی ازوی قبول گرداناد و این ملکزاده بعد از حوادث غزنین و غور به حضرت دهلی افتاد به خدمت در گاه سلطان سعید شمس الدنيا والدين پیوست در شهر عشرین وست مائه و در حضرت دهلی به حمت حق پیوست.

### 28- نظامی عروضی سمرقندی

ابوالحسن نظام الدین یا نجم الدین احمد بن عربین علی معروف به نظامی عروضی سمرقندی مدتی قبل از سنه (500) هـ متولد و تا حدود سنه (550) هـ حیات داشته معاصر حکیم عمر خیام و معزی است. وی به دربار ملوک غور مختص بوده کتاب مجمع النوادر معروف به چهار مقاله را به نام

ابوالحسن علي از ملوك غور نوشته است	اینك نمونه شعروي:
که جهانی زما به	در جهان سه نظامي ايم
افغانند	اي ششماه
و آن دو در مـروپيش	من به ورساد پيش تخت
سلطانند	شهم
هریکي مفر خرا سانند	به حقیقت که در سخن
ورچه هم چون خرد سخن	امروز
دانند	گرچه هم چون روان سخن
هر دو از کار خود	گویند
فرومانند	من شرابم که شان چودر
	یابم

این طعن کردن توزجهل	اي آنکه طعن کردی در
است و کودکیست	شعر رودکی
صاحب قران شاعری،	کانکس که شعر دادند،
استاد رودکیست	داند که در جهان

خدا راحت درین ایام	سلامت زیرگردون گام
نهاد	نهاد
که خود ایزد در او	زگردون آرمیده چون بود
آرام نهاد	خلق
خرد او را گزاف این	جهان بروفق نام خود
نهاد	جهان است
قدم در عالم اجسام	خند آنرا که از میدان
نهاد	ارواح





فهرست مأخذ شعراء قديم غور  
«متقدمين»

- 1- غوريان - عتيق الله پژواك ص 281-282  
كابل 1345
- 2- غوريان - عتيق الله پژواك ص 264  
كابل سال 1345
- 3- تاريخ مختصر غور - مستمند غوري ص  
79 مركز انتشارات كتاب 1378 و نصاب  
الصبيان ص 2-10-11
- 4- ديوان انوري به كوش سعيد نفيسي  
تهران 1337
- 5- دانشنامه ادب پارسي ج 3 ص 59 به  
كوش حسين انوشه چاپ تهران 1381
- 6- تاريخ مختصر غور - مستمند غوري ص  
104-109 مركز انتشارات كتاب 1378 متن و  
شرح گلشن راز شيخ محمود شبستري - دكتور  
كاظم دزفوليان انتشارات طلايه تهران 1382  
ص 76-120
- 7- طبقات ناصري - منهاج سراج جلد اول  
ص 363 چاپ كابل 1363
- 8- طبقات ناصري - منهاج سراج جلد اول  
416 چاپ كابل 1363
- 9- تاريخ مختصر غور - مستمند غوري ص  
100-101 مركز انتشارات كتاب 1378
- 10- عتيق الله پژواك - غوريان - ص 275  
چاپ كابل 1345

## تذكرة الشعراي غور

- 11- تاريخ مختصر غور- مستمند غوري ص  
103-102 مركز انتشارات كتاب 1378
- 12- طبقات ناصري- منهاج سراج جلد  
اول ص 134 چاپ كابل 1343
- 13- طبقات ناصري- منهاج سراج جلد  
اول ص 366 چاپ كابل 1343
- 14- تذكره لباب الالباب محمد عوفي ص  
267-270 چاپ تهران
- 15- تذكره لباب الالباب محمد عوفي ص  
270-276 چاپ تهران
- 16- طبقات ناصري- منهاج سراج جلد  
اول ص 344-346 چاپ كابل 1343
- 17- تاريخ مختصر غور- مستمند غوري ص  
112-118 مركز انتشارات كتاب 1378
- 18- طبقات ناصري- منهاج سراج جلد  
اول ص 349 چاپ كابل 1343
- 19- غوريان- عتيق الله پژواك ص 270-272  
كابل 1345
- 20- طبقات ناصري- منهاج سراج جلد  
اول ص 396 چاپ كابل 1343
- 21- طبقات ناصري- منهاج سراج جلد  
اول ص 365 ج 2 تعليقات عبد الحي حبيبي ص  
284-285 چاپ كابل
- 22- غوريان عتيق الله پژواك ص 262-263  
كابل 1345

- 23- طبقات ناصري- منهاج سراج جلد دوم تعليقات عبد الحي حبيبي ص 234 چاپ كابل 1343
- 24- طبقات ناصري- منهاج سراج جلد 1- 2 ص 267-64-472-463 چاپ كابل 1343
- 25- تاريخ مختصر غور- مستمند غوري ص 125 مركز انتشارات كتاب 1378
- 26- طبقات ناصري- منهاج سراج- ج 2- تعليقات عبد الحي حبيبي ص 384 چاپ كابل 1343
- 27- طبقات ناصري- منهاج سراج- ج اول ص 340 چاپ كابل 1343
- 28- چهار مقاله عروضي ص 85 متن وص 11 و 12 مقدمه به تصحيح محمد قزويني چاپ تهران

# بخش دوم

## شعراي دور اخير

### غور

### متأخرين

حضرت آثم مشهور به صاحبي صاحب\*  
حافظ كلام الله حضرت سيد عبد الخالق  
«آثم» مشهور به صاحبي صاحب فرزند  
مولينا سيد محمد عيسي متولد «1228» ه.ق  
در قريه سين انه ولسوالي تيوره كه به  
سال «1291» ه.ق رخ نهان كرده و اكنون  
مزار متبرك ايشان در سرخ سراي ولسوالي  
پسابند غور زيارتگاه اهل دل است.  
ايشان پيرو مرشد كامل طريقت عاليه  
نقشبنديه و مرجع اهل تصوف و طريقت بوده

\* - از طريق مصاحبه بانواسته شان سيد غلام ولي جان آقا  
و مطالعه آثار چاپي ايشان سال 1381 ولسوالي پسابند

اند که فیوضات ایشان همه را رسیده است. آثار عدیده ای در نظم و نثر باقی گذاشته اند که بیشتر آنها کسوت چاپ پوشیده و به دسترس مریدان و سالکان حقیقت قرار دارد. از جمله تفسیر دوجزء اول قرآن مجید به نام در المنظوم است به نظم، گلشن العارفین، گلشن توحید مجمع الدوائر، دیوان خورد، دیوان کلان، عشق نامه، محبت نامه، نصیحت نامه، خضرنامه و عظم نامه صد مواظ و... است.

ایشان 4-5- کاتب داشته اند که شب و روز مصروف نگارش ملفوظات شان بودند چون کاغذ تمام میکردند بر روی ظروف و چوب ها مینوشتند. سبک شعرشان به مولیانا صاحب رومی شباهت دارد. اینک نمونه کلام ایشان:

از تفسیر در المنظوم : ص 154-157

خدا فرموده ای ترسندگانم	شما را من همیشه
کنم من با شما اتمام	مهربانم
نعمت	که تا داخل کنم در شهر
الهی ذات پاک تست بیچون	جنبت
زدرك عقل شده ذاتت منزله	بود از حد کیف و مَثَل
الهی کرده ای نور محمد	بیرون
«ص»	ندارد عقل ما بر ذات تو
الهی هرچه گفته آن	ره
سفیهان	ز خود مرآت برانوار سرد
الهی چونکه رحمان و	بر آن آئینه مرآت سبحان
ودودی	بر آن مرآت عکسش را

## تذکره الشعراي غور

به دل يارب حبيب تو دعا  
 كـــــرد  
 به ظاهر كعبه با او  
 قبلـــــه دادي  
 الهي با حبيب توبه هرجا  
 همان قبله كه خود سنگ  
 گـــــل ماســـــت  
 الهي كعبه از مادور  
 كـــــرد ي  
 الهي تا ابد انوار  
 ســـــبحان  
 الهي مردمان خوب هـ شيار  
 الهي رحمتت بگزيده مارا  
 خداوندا ز رحمت هاي  
 لاريـــــب  
 الهي چون توي پيدا  
 كـــــند  
 الهي كن مرا از جمع  
 شـــــطار  
 الهي عشق بر جانم عيان  
 كـــــن  
 الهي خاطر من را جمع  
 گـــــردان  
 الهي پردلم زانوار  
 گـــــردان  
 الهي چون شوم در قبر  
 ملحـــــود  
 الهي اندران صحراي محشر  
 الهي كن به من اتمام  
 نعمـــــت

فـــــزودي  
 به حاجت روي خود سوي  
 ســـــما كـــــرد  
 به باطن نور بروي جلوه  
 دادي  
 به سوي قبله كن روي دل  
 مـــــا  
 برين قبله نهان جان و  
 دل ماســـــت  
 به قرب اين قبله را از  
 نـــــور كـــــرد ي  
 همين روي دل مارا  
 مگـــــردان  
 تمامي كور گرديدند  
 زانـــــوار  
 نهادي عقل و دانش  
 برســـــر ما  
 برون كن از دل ما هر شك  
 وريـــــب  
 به هر سوري ها را  
 افگـــــند  
 نماروي دلم را سوي  
 دادار  
 به فضل خود مرا از  
 ســـــابقان كـــــن  
 به نور خود دلم را شمع  
 گـــــردان  
 به جانم قبله اش ديدار  
 گـــــردان  
 در آنجا مونس من كن نور  
 مشـــــهود  
 بكن حشرم به اصحاب

پیمبر  
مرا داخل نما در شهر  
جنت

اللهی نعمت دیندار خدایم

جوار احمد دمختار صحرایم

از گلشن العارفین:

به نور فیض حق بنگر به راه	دل اعزت اگر خواهی بیا
وروزن درویش	بادی بدن درویش
که فیض رحمت الله است بر جان	همیشه صورت درویش را
وتن درویش	بنگر به چشم دل
ز گوهرهای حکمت نیست خالی	به نقصانت چو فرماید بکن
دامن درویش	زود و مپرس از وی
زدریا پرس چون انداخت از خود	زنار غیرت ایشان نمیسوزی
سوزن درویش	چرا ظالم
که سهام حوادث را بگردد	گر از آفات میترسی به
جوش درویش	درویشان پناه آور
که سیف الله پنهان است در	مکن با حضرت ایشان دلیری
پیران درویش	ای جوان خوب

کسی منکر زدرویش است او منکر ز الله

است

خبر کن «آثما» بدبخت را از مسکن

درویش

بدیدم عارض جانانه امشب  
ولی دیدم درین ویرانه  
امشب  
بدست آوردم از ویرانه  
امشب

به حمد الله من دیوانه  
امشب  
جهان را گشتم و رویش  
ندیدم  
به فضل الله کلید گنج

## تذكرة الشعراي غور

مقصود  
 مشوای آفتاب از چشمه  
 بیرون  
 بیای خواب در چشم  
 پرآبم  
 که آمد ماه من در خانه  
 امشب  
 که دیدم نرگس مستانه  
 امشب

از عشق نامه :

از رحمت خویش یا الهی  
 جز رحمت تو پناه دیگر  
 از غفلت و جهل یا الهی  
 در آخر عمر نیست مهلت  
 اکنون که حزین و  
 شرمسارم  
 مقدار گناه کنم عبادت  
 بامن که به توشه همین  
 راه  
 با موی سفید و رنگ زردم  
 بخشای کریم کرد گارم  
 چون کوه گناه پیچ در  
 پیچ  
 کردم به امید رحمت عام  
 عرم شده صرف این امیدم  
 اکنون توبده مرا پناهی  
 بر من ز کجا شود میسر  
 رفتم همه عمر در مناهی  
 بیدار شدم ز خواب غفلت  
 کو عمر که من ندارک آرم  
 شایسته شوم به فضل  
 رحمت  
 نبود به جزاز ندامت  
 و آه  
 با اشک دو چشم و آه  
 سردم  
 از فضل، گناه نا شمارم  
 در قلزم رحمتت بود هیچ  
 من روز به عمر در گناه  
 شام  
 بخشا گنهم به موسفیدم

ای جمع برادران از دین

گویند همه تمام آمین

قاضي حبيب الله «با هر»\*

مرحوم قاضي حبيب الله با هر ولد قاضي  
 عصمت الله ناقد از قرية داي ولسوالي تولك  
 متاسفانه در مورد زندگينامه مرحوم  
 معلومات زيادي بدست نيامد ولي مسلم است

\* - از ياد داشت هاي الحاج و كيل سيد محمد رفيق نادم  
 سال 1375 هرات



که شغل قضاوت داشته و در ضمن دانش علمی و دینی طبع شعرنیز داشته که این قطعه نمونه از اشعار ایشان است.

بجواب نامه که از سید عبدالله گمنام دریافت کرده بود نوشته :

مژده ایدل که چنین نامه	آمد از جانب عیسی دم
زیبنده اثر	فرخنده سیر
رهبر و مرشد خلق از	به شیم همچو ملک هست
نجبازاده نجیب	به سیمای بشر
به شریعت زهی کافی به	چه موافق بود ای دوست
طریقت و افسی	به هم شپروشکر
به مروت به فصاحت به	هست عالی نسب و سید
ملاحمت مشهور	پاکیزه گهر
مشعل و شمع و سراج اند	بلکه پرنور تر از زهره
همه یک مصباح	و از شمس و قمر
زهره احمد شمس محمود و	هرسه کوکب به تولد
قمر، عبدالله	شده عیسی است پدر
سبط سلطان جهان زبده	آنکه از هیت او سنگ
اولاد نبی	مسماست به کر
آنکه از خواجه انصار	کرده از چشمه آلوده
زغیرت آبی	اسفرز بدر
غایبانه ز دعاهای شما ای	فضل باری شد و از درد
مخردوم	شفایافت پسر
« باهرا » گرتو غبارکف	سرمة چشم نکردی نشود
اولاد نبی	تیز بصر

## خواجه بهاري «رح»\*

اسم محض ايشان معلوم نيست. مقبرة به  
همين نام در قرية بهاري عليا كه در 15  
كيلومتری جنوب غربی شهر چغچران مركز  
ولايت غور موقعيت دارد زيارتگاه عموم  
است. نظر به گفته ثقات، در حدود دو صد  
سال پيش ازین در همان قريه درويشي  
شوریده حال كه خالي از مقامات معنوي  
نبوده زندگي ميكرده از اين مرد فقير  
اثر منظومي باقي مانده است اما با  
جدوجهدی كه كردم بدست من نرسيد ترجيع  
بندي از او بر سرزبانهاست كه اينك مي  
آورم :

به توفيق خداوند جهاني	همي گوید بهاري چغچراني
شفيع آرم روان انبيا	به نظم آرم تمام اوليا
را	را
صواب من قليل اندر	خداوندا گناه من ثقیل
قليل است	است
بخشائي به ارواح	اگر جرم بود برگ
بزرگان	درختان
اگر لطف تو باشد كي	خداوندا گناه من بي حساب
عذابست؟	است
هميدانم كه لطف تو	گناه من چو كوه هاي
عظيم است	عظيم است
به حق نوح و ابراهيم	به حق آدم و شيث پيمبر
آذر	به ابراهيم شد آتش
به امرش اسماعيل را	گلسنتان
كرده قربان	به حق آنكه فرمان برد

\*- به كوشش محترم سعيد يحيي دهقان ثور سال 1374  
چغچران

به حق آن مشقتهاي  
 جرجيس  
 كه گرديد در درون حوت  
 محبوس  
 به آب ديده يعقوب  
 معيوب  
 ببخشائي به ارواح  
 بزرگان  
 به حق اشموغيل و ابن  
 داوود  
 به حق حضرت اسحق و  
 يحيي  
 ببخشائي به ارواح  
 بزرگان  
 به امرش انس و جن  
 بودند و ديوان  
 محمد آن رسول هاشمي را  
 رسول هاشمي نامش محمد  
 به حق نام زيباي محمد  
 به حق ليل معراج محمد  
 زبان چون شكربار محمد  
 به حق جمله القاب محمد  
 به حق جمله گي يار  
 محمد  
 ببخشائي به ارواح  
 بزرگان  
 به حق ژنده ژيل آن  
 احمد جام  
 امام مذهب و هم ملت  
 ماسست  
 بگو خواجه بهاء الدين  
 تـو از دل

ادريس  
 به حق رنج و زحمت هاي  
 پيونس  
 به حق جمله زحمت هاي  
 ايوب  
 اگر جرم بود برگ  
 درختان  
 به حق ذكريا و حضرت لوط  
 به حق حضرت موسي و عيسي  
 اگر جرم بود برگ  
 درختان  
 به حق حضرت مهتر سليمان  
 بيان سازم صفات آن نبي  
 را  
 كه جود و فضل و اكرامش  
 محمد  
 به حق قدو بالاي محمد  
 به حق نامه و تاج محمد  
 به حق چارتن يار محمد  
 به مسجد و به محراب  
 محمد  
 به حق لطف و اقرار محمد  
 اگر جرم بود برگ درختان  
 به حق حضرت سلطان بسطام  
 امام اعظم امام مذهب  
 ماسست  
 به هرجا كارتو گردد چو  
 مشكل  
 به حق آنكه راس خواجهگان  
 اسست  
 اگر جرم بود برگ  
 درختان

## تذكرة الشعراي غور

بهاء الدين وارانام  
 ونشان است  
 ببخشائي به ارواح  
 بزرگان  
 خداوندت دهد راهي  
 برايست  
 به حق خواجه ناصرالدين  
 يوسف  
 نگهداري زفعل ديور  
 پرمك  
 بحق حضرت سلطان قتال  
 مكانش در نيشاپور  
 معلاست  
 به حق خواجه دشت يلاني  
 به حق فخر رازي  
 پرزانوار  
 ببخشائي به ارواح  
 بزرگان  
 بباقي بزرگان هراتي  
 به باقي بزرگان  
 نيشاپور  
 بود در منزل توك  
 مقامش  
 موفق پير داناي عراق  
 به حق جمله پيرهاي  
 كهستان  
 زبهر هيچ حاجت در  
 نماند  
 صواب من قليل اندر  
 قليل است  
 ببخشائي به ارواح  
 بزرگان

كه تا آن مشكلت آسان  
 نمايست  
 به حق خواجه ركن الدين  
 معروف  
 به حق خواجه زين الدين  
 بوبكر  
 به حق خواجه بواحد  
 مدال  
 به حق آنكه نامش فضل  
 اعلاست  
 به حق خواجه گنج جهاني  
 به حق خواجه عبدالله  
 انصار  
 اگر جرم بود برگ  
 درختان  
 به حق خواجه غلتان  
 نبستي  
 به حق بقعه امام شش نور  
 به حق خواجه عبدالله نامش  
 به حق خواجه عبدالله طاق  
 به حق آن سحر خيزان  
 بستان  
 هر آن مومن كه اين دعا  
 بخواند  
 خداوند دعاي من همين  
 است  
 اگر جرم بود برگ  
 درختان



## پیر امان الله صاحب\*

پیر امان الله صاحب فرزند مولانا رحمت  
الله قندهاري است که بعد از کسب علوم  
ابتدا مورید مولوي صاحب محمد جان  
قندهاري و بعد از فوت ایشان دست ارادت  
به حاجي مولوي صاحب دوست محمد جان  
دهلوي داده است و او اسط قرن 13 هجري  
قمری ابتدا به هرات و بعد به غور آمده  
و در تولي پرچمن مقيم شده و به ارشاد  
خلق الله پرداختند.

ایشان در 1293 هـ.ق همراه جمعی از  
مخلصان از غور به عزم اشتراك در غزاي  
میوند و مقابله با فوج انگلیس عازم  
قندهار شدند. در آن هنگام به تکلیف  
سینه بغل مصاب شده و در بازگشت به رحمت  
پیوستند. کتاب جامع السلوك از تالیفات  
ایشان است و اینک نمونه کلام ایشان:

خالقا: بیچاره راه توام	همچو مورنگ در راه
بی تن و بی دولتی بی	توام
حاصلی	بینوا و بی قرار و
دین زدستم رفت و دنیا	بی دلی
گم شده	صورتم مانده و معنی گم
من نه کافر نه مسلمان	شده
مانده ام	در میان هر دو حیران
نه مسلمانم نه کافر چون	مانده ام
کـنـم؟	مانده سرگردان و مضطر
یارب اشک و آه بسیاریم	چون کنم

\* - رساله مزارات هرات - ص - 210 انتشارات فاروقی سال  
1379 هرات

اســـــــت	گرنند ارم هیچ این باریم
هم تن زندانی ام آلوده	اســـــــت
شـــــــد	هم دل محنت کشم فرسوده
مانده ام در چاه زندان	شـــــــد
پــــای بســــت	در چنین چاهم که گ یرد
	جــــز تــــو دســــت؟

گرچه بس آلوده در راه  
 آــــمــــم  
 غو کن گرذبت از چاه  
 آــــمــــم

### میرزا غلام محی الدین «خادم»\*

مرحوم میرزا غلام محی الدین متخلص به خادم فرزند ملا محمد موسی ولد ملا احمد از قوم یار پولاد در سال 1227 هـ.ش در قریه کرپی ولسوالی چارصده ولایت غور متولد شده که بیشتر عمر خود را در قریه ده حاجی آن منطقه سپری کرده است. اما نشیمن سالهای اخیر زندگی، محل فوت و دفن ایشان که در سال 1299 هـ.ش اتفاق افتاده در قریه سه گوشک صوفک بوده که در حدود (25) کیلومتر بطرف غرب چغچران مرکز ولایت غور موقعیت دارد.

مرحوم خادم مدتی را در کابل و یک مدت را در هرات و (8) سال هم در چغچران مامور تحصیلی دولت بوده که با درایت و شایستگی کامل اجرای وظیفه کرده است.

\*- مصاحبه با ملاعبد الغفور ابن خادم (90) ساله پسر خادم و به کمک سعید یحیی دهقان جوزا سال 1373 چغچران

## تذكرة الشعراي غور

مرحوم ميرزا غلام محي الدين خادم در نظم و نثر صاحب آثار و تألیفات مشهور است. از جمله کتاب بزرگ معارج النبوة تالیف مولینا معین الدین اسفزاری را در قالب مثنوی به نظم کشیده که نزد فرزندانش موجود است علاوه بر دیوان غزلیات، قصاید و مخمس ها قطعات زیادی از مرحوم باقی مانده است.

از نوادر حکایات در مورد خادم یکی اینست که در موقع حکومت امیر عبدالرحمن خان نظر به ظلم عمال حکومت، مردم چغچران به رهبری شریف بیک زة رضا قیام کردند که قیام سرکوب شد و عده ای را زندانی کرده به کابل بردند. خادم در جمله شش زندانی بود که بر ایشان حکم اعدام صادر شد و اولین کسی بود که از جمله شش نفر با امیر ملاقات کرد و با فهم، زیرکی و ظرافت شاعرانه و عالمانه توجه امیر را جلب کرد که از کشتن نجات یافت و جان پنج زندانی دیگر را نیز نجات داد.

اشعار خادم فراوان است و اینک نمونه

شعروى:

الایا ایها الساقی منور از	بده جامی که شد خشک از
تو محفل ها	عطش بنیاد سایلها
شب تاراست وره دشوار و در	به جز لطف تو ناپید ابود
یابار و طی ناچار	اقصای منزل ها
به مستی نرد بان عشق را	بسادرگام اول زیرلغزید
بالاروی ورنه	نددعاقل ها



به میدان غمش بی همت  
 پیغمبر توفیق  
 جهاد نفس عاصی فرض دان  
 ایمن میباش ازوی  
 دم تیغ ستم خون می چکد در  
 هر قدم تاحشر  
 درین مشهد مرو بی باک و  
 بگشادیده عبرت  
 مذاق لعل نوشینت غذای جان  
 مشورتاقتان

هوای بسمل «خادم» اگر دارند،

بسمل الله

به شوق نشئه وصل تورق صان اند

بسمل همل

به برج حمل خیمه زد آفتاب  
 سراز دوزخ دی بهشت ربیع  
 عروس بهار از برتخت گل  
 دگر باره بلبل سرآغاز کرد  
 بنفشه سرزلف را تاب داد  
 سمن جام گردان شد اندر  
 چمن  
 ز خاک عروسان شقایق شگفت  
 گل سبزه از خاک طفلان دمید  
 چو دلتنگی غنچه دیدم دلم  
 بهاری چنان حسرتی این  
 چمن  
 به یک جرعه درد مرا چاره  
 بخش

سر شاه اردی در آمد به  
 خواب  
 بر آورد هذا لشی عجاب  
 نشست و برانداخت از رخ  
 نقاب  
 نوای دل آرابه چنگ و رباب  
 به تاراج برد از دلم صبر و  
 تاب  
 زمان نشاط است دور شراب  
 لب لاله نوشید از شبنم آب  
 دلم گشت از نار حسرت کباب  
 به تنگ آمد از دهر پر  
 انقباب  
 برای خدا! ساقیا، کن  
 شتاب  
 تو آنی که آباد سازی  
 خواب

## تذكرة الشعراي غور

ز فکر خودي خادمي را رهان  
که نعم القريني و نعم المأب

در نعت پيمبر اکرم «ص» گوید :

وي زبويت روضة صبح صفارا	اي زرويت باغ فردوس علي
أبـــــــو	را رنـــــــگ و بـــــــو
نقدجان دردست همت	مؤمنان سرمست در بازار
آمدند از چارســــو	الله اشـــــــي تري
برحصار استوار عالي	کرده ام بر نفس خود
لاتقنـــــــط و ا	اسراف و مي آرم پناه
ميکند يك قطره دفتر هاي	هست دريا هاي رحمت
عصـــــــيان شستـــــــش و	بيکـــــــران و بيکـــــــنار
مينمايد از کرم خياط	چاکهاي دامن دلهاي امت
آمـــــــرزش رفقـــــــو	را بـــــــه حشـــــــر
بیش ازین مگذار چون من	از چنین بحري شفاعت بهر
تشنه را خالي سبو	حق يا مصـــــــطفي
حق به قرآن: لن	اي توانگر مفلسان را
تنالوالبر حتي تنفقوا	رحمتي کن زانکه گفت

خاماتازنده بي نعت پيغمبر مباش

چون شفاعت داري از وي روز محشر آرزو



جادارد اینکه دیده	هرگه که يادي از گل
چودرياکنند کسي	رعاکنند کسي
حاجت ندارد آنکه	از رنگ زرد پرس غم عشق
هويداکنند کسي	کانـــــدران
گردد فزون اگرچه	زخمیست نا علاج غم عشق و
مد او اکنند کسي	درد آن
مدرسوز و ناله در شب	گر بگذرد شبی بدل کس
يلداکنند کسي	خيـــــال دوست

## تذكرة الشعراء غور

تا پای بوس نایقه لیلاند  
 کسی  
 این حرف نارواست که  
 بالاکند کسی  
 این خانه گرزغیر مافی  
 کند کسی  
 تازان دواي ديدة اعمی  
 کند کسی

محمل چنان براندروان  
 ساربان نماند  
 زد سرو لاف قدر ساو به  
 لاله گفست  
 شك نیست کوبه کلبه عشاق  
 بگذرد  
 ای باد صبح گرد تو از  
 رهگذر رسان

امروز نقد وصل که روزی شود  
 اگر  
 خادم نه صبر نسیه فردا کند  
 کسی

## تذكرة الشعراي غور

## حاجي مولوي محمد غوث برزري «خائف»\*

مرحوم حاجي مولوي محمد غوث برزري  
متخلص به خايف متولد  
متوفي به سال 1333 هـ.ق در پرچمن غور.  
خائف به علوم متداوله دسترسي كا مل  
داشت. طريقت را نزد شيخ محمد ابراهيم  
مسكونة دامن سرهند كه از سلسله خلفاي  
عثمانية حضرت حاجي صاحب دوست محمد جان  
بوده كسب كردند. كتب سراج الطريقت،  
احسن المقاصد و مكارم الاخلاق را تاليف  
كرده و ديوان بس لطيف دارند. اينك  
نمونه كلام ايشان

زسرگين بوي ندرين كس	وفا از نفس بد دانا
نبويـــــــد	نجويـــــــد
ز زنگي كي سياهي ميشود	نبيند نور مه را كس به
دور	ديجـــــــور
برآرد خاروخس، گل بر	چوباران برزمين شوره
نيـــــــارد	بـــــــارد
كه باخود ميخورد جور و	چه گويم و صف نفس پر
جفـــــــا را	بـــــــلازا
به زحمت هازحق دارد	به نعمت ها كند او خود
شكـــــــايت	حكايـــــــت
به دلها زورسد قبض	شود از شوخي او جذب
خپـــــــالات	حـــــــالات
جگر پرخون زذ كر فا سد	سيه، دلها زذ كر كا سد
اوســـــــت	اوســـــــت
نگهدارد مگر فضل الهي	زكيد او فتد هردم به
جواهر ريزد او از دامن	چـــــــاهي
خـــــــود	بدست آتش زند در خرمن

\* - حاجي مولوي محمد صديق حبيبي هرات خزان سال 1387

## تذكرة الشعراء غور

به گمراهی خود هم نیست  
 آگه  
 کفن رنگین به خون بروی  
 بیوشیم

درمان دردهای فریادرس  
 الهی  
 نام ترا بخوانیم فریاد  
 رس الهی  
 از حرمت عزیزان فریادرس  
 الهی  
 هر لحظه در دعائیم  
 فریادرس الهی  
 از سوز درد مندان  
 فریادرس الهی  
 از ذوق و اصالت  
 فریادرس الهی  
 از اجر صوفیانت  
 فریادرس الهی  
 از روی اهل عرفان  
 فریادرس الهی  
 دانای جمله اسرار  
 فریادرس الهی  
 هستیم زار و حیران  
 فریادرس الهی

خود  
 ز نادانی به یکدم گم کند  
 راه  
 بیا «خائف» به قتل نفس  
 کوشیم

یارب تو پادشاهی  
 بر بیکسان پناهی  
 مازار و ناتوانیم از  
 پافتاد گمانیم  
 از ماست جرم و عصیان  
 از تست لطف و احسان  
 توشاه و ماگدائیم محتاج  
 و بیند وائیم  
 از شاه نقشبندان از آه  
 مستمندان  
 از صدق صادقانت با عشق  
 عاشقانت  
 از سعی حاجبانت شبگیر  
 غازیانت  
 خواهیم از تو غفران از  
 بهر اهل ایمان  
 ای خالق نیکوکار از حال  
 ما خبردار  
 با ذوق شب نشینان بندگر  
 تو بر کمینان

خائف که بیقرار است با جرم بی  
 شمار است  
 محزون و غمگسار است فریادرس  
 الهی

## تذكرة الشعراي غور

### «الله الله»

چو بلبل هرز مان الله الله	ز صدق دل بخوان الله الله
عزیز دو جهها الله الله	بود خواننده ذکر نهانی
اگر گوئی نهان الله الله	به معراج حقایق
غبار از دل فشان الله الله	پاگـــذاری
بدل آه و فغان الله الله	بزن میقل به فانوس
زمغز استخوان الله الله	چراغـــت
زمین و آسمان الله الله	شود از ذوق و شوق ذکر
زیار مهربان الله الله	پیـــدا
	به آخر میرسد در گوش
	بـــاطن
	تو صاحب دل شوی دانی که
	گویـــد
	چرا غافل شدی بیگانه
	مانـــدی

بخوان خائف به شیرینی و

نرـــمی

به یاد دوستان الله الله

### حمزة بیدل\*

خواجة زور شخصیت عرفانی، نیمه دوم قرن  
(13) ه.ق مرجع اهل دل و بنابه گفته خودش از  
سادات غور بوده و در طریقه عالیہ نقشبندیہ  
سالکین را ارشاد می نموده است. شرح حال  
دقیق ایشان بدست نیامد اما زیارت شان امروز  
در نقطه بین ولسوالی ساغر و فرسی قرار  
دارد و سخت مشهور است و مردم به آن رجوع  
داشته تبرک میجویند اینک نمونه اشعار  
موصوف

\*- آخذ زاده ملا اسحق ساکن هنوت فرسی که مقبره  
خواجه زور در نزدیکی قریه ایشان است 1379- ولسوالی  
فرسی

درنسب سادات و از  
 سادات غور  
 دوستدار چاریارم غرق  
 نور  
 فکر و ذکر با جمعیت  
 در حضور  
 هست از یمنش دل من پرز  
 نور  
 نه به جنت میل دارم نه  
 به حور

خواجه زورم خواجه زورم  
 خواجه زور  
 بنده حق امت پیغمبرم  
 نقشبندي ام مجددي بدان  
 مرشد من شاه ولي الله بود  
 مقصد من هست دیدار خدا

حمزة بيدل به عشق و عا شقي  
 مشغول میباش تا درنرخ صور

ز عشقش دیده خونبار  
 باشم  
 رفیق سنگ و کوه و خار  
 باشم  
 ز هجر روی وی بیمار  
 باشم  
 ز فکر روی زر بیزار  
 باشم  
 نه اندر یک جوی دکار  
 باشم  
 به کار آخرت هشیار  
 باشم  
 طلبگار وصال یار باشم

عزیزان مبتلای یارباشم  
 منم مجنون به دامان  
 بیابان  
 ندارم درد دیگر جز غم  
 یار  
 به فکر و جستجوی روی  
 یارم  
 نه نزد مردمان اهل دنیا  
 به حمد الله ز الطاف  
 خداوند  
 به هر ساعت شب و روز و  
 همه وسال

ایا حمزه خراباتی شدم من  
 به کنج خانه خارباشم

## سرحدی\*

مرحوم مولینا عبید اللہ سرحدی ولد  
 شهنواز بن آقا شیرخان بن دلاورخان که در  
 نیمه اول قرن دوازدهم هجری و او اسط  
 نیمه دوم قرن 12 ه.ش در عهد حکومت  
 تیمورشاه درانی میزیست از قریة غوک  
 ولسوالی شهرک غور و دقیق تر بنابه گفته  
 خودش از پای کوه حیران که همان محل است  
 میباشد شاعر است عارف باطبع وقاد و زبان  
 فصیح و دارای دیوان شعر بس لطیف و دلکش  
 این شاعر در حدود یکصد سال قبل فوت  
 کرده در پهلوی زیارت سلطان صاحب چشت  
 شریف دفن شده است دیوان شعرویی در سال  
 1384 در هرات به چاپ رسیده است: اینک  
 نمونه شعر:

هرسحرم زلامکان میرسد	درگه لطف بسته نیست
ایین نداندا	طالب من بیابیا
قادرلم یزل منم صانع بی	دولت بی خلل منم نیست
ببدل منم	مرا فنا فنا
غره مشو به ملک و تن	در دوجهان به غیر من
تکیه مکن به مال وزن	نیست دگر خدا خدا
وه که زفیض مبحدم خلق	دبدبه تجلی است دیده
ندارد آگهی	دل گشاگشا
پرتونور ذات او بردل	تافته وقت مبحدم بردل
زار عاشقان	شان جدا جدا
شمس و قمرستارگان	درپی امر یسجدان کرده
سرومیان بوسستان	قیام جابه جا
بردل زار عدلیب زمزمه	از سرشوق میکند وقت

\* - به کمک محترم آقای فخر الدین فرهاد سال 1381  
 ولسوالی شهرک غور



محببت است اسست سحر نداندا  
 رفتن دیر و خانقه نیست ماه شبی چهارده بر در  
 به عاشقان گنه او گدا گدا

از غلبات شوق بار از دم تیغ  
 آبدار  
 عضوز عضو سرحدی گشته ز هم  
 جداجدا

### غزل از سرحدی

دل من با سرزلف سیاهت پریشان چون پریشان را  
 الفتی دارد ببیند صحبتی دارد  
 لبانت می مکد خون دل که لعل سرخ در ارزش  
 عشاق را زانرو گرانتی قیمتی دارد  
 گرفته گنج حسن عالیت بنام بخت افعی را که  
 زلف سیه دربر نیکو دولتی دارد  
 سیه پوش از لباس سرمه- که آب زندگانی در  
 هر دم میشود چشمت سیا هی عزتی دارد  
 دو چشمت جانمادید چون میان وحشیان آهو به  
 آهوزمارم کرد جستن غیرتی دارد  
 بزیر زلف پنهان کرده بیاض صبح در تاریکی شب  
 صانع لوح گردن را زینتی دارد

ننالذ سرحدی هر چند دردش  
 بیشتر گردد  
 چه دل با درد و غم خوکرده  
 آنهم راحتی دارد

فصل بهار شد بدشت سیزه ما هوشان برون شدند جمع  
 دمید موج موج به جمع فوج فوج  
 گه به خرام رفته اند دسته گل گرفته اند بعضی  
 گاه به ناز خفته اند یگان و بعضی زوج

## تذكرة الشعراي غور

فرش شده به راه شان	جلوه کنان به هر طرف خنده
برگ بنفشه و کنوج	زنان و گل به کف
تلخ شود به کام او آب	روي نگار هر که دید
نبات و قند نوج	شربت وصل را چشید

طالب یار سرحدی با شد اگر  
 موحدی  
 جذبہ شوق میکشد طالب یار  
 را ببندد او ج

به عهد دولت تیمور	جهان شد روشن از فضل
شاهی	الهی
که خوردی آب، گرگ و	در ایامش چنان شد روی
میش با هم	عالم
به نیکان تاج و تخت و	بدان را دست و پا و دلق
ملک بخشید	ببرید
به حق عاشقان خون دل	خداوندا به پا کان سحر
ریز	خیز

نگهدارنده این خاندان باش  
 بگو: اولاد احمد، کامران  
 باش

مناجات

کن دواي دردم از لطف	پادشاهها! عاجزم زار و
عــــــــــــــــــــــم یم	ســــــــــــــــــــــقیم
من ندارم طاقت نار	مذنبم دارم گناهان عظیم
جـــــــــــــــــــــــــم یم	آیه لا تقنطوا را خوانده
به امید آن لب پرخنده	ام
ام	شکر الله کز شمار بنده ام
زنده دار از ذکر خود،	نیک و بد هر چیز کا مد
تا زنده ام	در وجـــــــــــــــــــــود
در ازل فی الجملة	عرضایع شد نکردم هیچ
تقدیر تو بود	ســــــــــــــــــــــود
در گذر از کرده من یا	رحمت خود بین گناه من
ودود	مبــــــــــــــــــــــین
پرگنه روی سیاه من	راه بد رفتم به راه من
مبــــــــــــــــــــــین	مبــــــــــــــــــــــین
خود گواهی برگواه من	از عنایت های الطاف
مبــــــــــــــــــــــین	قـــــــــــــــــــــــــدیم
زانکه نام تست رحمان و	غافر الذنبی و
رحــــــــــــــــــــــم یم	ســــــــــــــــــــــتار العلیم
رحم کن تا وار هم از	این جهان با هیچکس
خـــــــــــــــــــــوف و بــــــــــــــــــــیم	پاینده نیست
چاره از گورتنگ کننده	
نیــــــــــــــــــــست	

عاصمی نبود که او شرمنده

نیــــــــــــــــــــست

سرحدی بینوا هم زنده نیست

## تذكرة الشعراي غور

### مولينا نور الله «صادق»\*

مرحوم آخذ صاحب مولينا نور الله صادق ولد مولينا عبد الرحمن ولد ملا محمد اسماعيل عالم، عارف نويسنده، خطاط و شاعر فصيح اللسان در هر دوز بان دري و عربي متولد به سال 1190 هـ.ق و متوفي به سال 1250 هـ.ق در قرية زة نوروز ولسوالي تيوره ولايت غور. علوم متداوله را نزد اساتيدي چون مولينا عبيد الله و مولوي محمد ابراهيم كه بر علاوه شريعت، در طريقت نيز يدطولا داشته پيرو سلسله نقشبنديه بوده اند در محلي بنام برکش پشوره فراگرفته و در جميع علوم متبحر گرديده و مدتها به صفت خطيب مسجد جامع مركز تيوره كه در آن زمان مركز حكومت كلان غور بوده ايفاي وظيفه کرده اند.

جناب مرحوم مغفور مولينا صاحب «صادق» چهارده جلد قرآن مجيد را به قلم خود به خط زيباي ثلث تحرير نموده اند كه متأسفانه فعلا بدست نيست فقط يك جلد يازده سورة با چند دعا به قطع كوچك و با خط بسيار زيبا و خوش موجود است كه نزد نواسه ايشان ديدم.

حضرت مولينا صاحب صادق در زمان حيات خويش حضرت رسول اكرم «ص» را به خواب ديده بودند كه آنحضرت در آن خواب به

\*- مصاحبه با ميرزا غلام يحيي خان آخذ زاده «نواسه مولينا صادق» و ملاحظه ياد داشت هاي ايشان جوزا سال 1373 چغچران





آیند \_\_\_\_\_ د  
 به محشر خفته گان گویند  
 مانندگان اسست  
 کسی بیدار باشد شادمان  
 حسرت \_\_\_\_\_ اسست

سرخیزی بکن «صادق» همیشه  
 که منزل دور و بارت بس  
 گران اسست

در نعت حضرت رسول اکرم (ص)

ماگد ایانیم، شاه ما	مہترو پشت و پناہ ما
حبیب «ص»	حبیب «ص»
جمله درتیه ضلالت بوده	سوی حق بنمود راه
ایم	ماحبیب «ص»
وقت میزان حساب امر و	فیض بخش و عذر خواه ما
نہی	حبیب «ص»
از جناب حضرت پروردگار	برشفاعت تکیہ گاہ ما
مازنامش سر بلندی یا	حبیب «ص»
فتیم	شد علم برعزو جاہ ما
نام بروی خاتم دلہای	حبیب «ص»
ماسست	نور چشم و شمع راه ما
در ہمہ آغاز و انجام	حبیب «ص»
جہان	مقصد و مقصود گاہ
	ماحبیب «ص»

صادقی از رنگ عیانت چه  
 غم \_\_\_\_\_؟  
 صیقل جرم و گناہ ما  
 حبیب «ص» \_\_\_\_\_

خلیفہ صیفور\*

\*- محترم محمد عمر شریفی کارمند ریاست بانک غور و محترم سعید یحیی دهقان در سال 1374 چچران

## تذكرة الشعراي غور

مرحوم خلیفه سیفور که در حدود 1210 هـ.ش متولد و در 1280 هـ.ش و فات یافته از قوم الله یار و منطقه ای به همین نام در 90 کیلومتری غرب چغچران مرکز غور است. از مذکور اشعار و آثار زیادی باقی نمانده است اگرچه یک دفتر شعر حاوی غزلیات، رباعیات و مثنوی داشته اما خودش در زندگی خود پیش بینی کرده بود که از من اثر زیادی باقی نمی ماند چنانچه فرزندی ندارم به این پیش بینی خلیفه سیفور وقتی متیقن میشوند که شخصی دیوان اشعار او را ترتیب و تنظیم کرده و غرض چاپ آن به طرف هرات میرفته که موثر حامل وی در یکی از دره های جوند از فراز کوه بلندی به اعماق دره و ازگون میشود و کتاب و کتابدار تکه تکه میشوند. اینک نمونه کلام مذکور:

عزیزان بشنوید از من	زدست چرخ گردون
حکایت	مدش کایت
فلک دارد مرا خاطر	برآرم از جفای دهر
پریشان	افغان
اجل احوال مرگم را خبر	ازین غصه مرا خون جگر
کرد	کرد
مرادر فکر این آزار	نهال باغ من از بار
انداخت	انداخت
به وقت نوجوانی سرکشیدم	تروخشک جهان بسیار دیدم
من زار و حزین رفتم	هزار ارمان به دل رفتم
دریغ	دریغ
همان روزی سرم در بستر	غبار مرگ در چشم در
آید	آید



## تذكرة الشعراي غور

کند در موت من او ناله  
 زار  
 سرتابوت من از جا  
 برآرد  
 بگیرد نبض و احوالم  
 ببیند  
 به جز حسرت دگر چیزی  
 نبوده  
 جگر از داغ بی فرزندانم  
 سوخت  
 اگر در شهر خود میرد  
 غریب است

\* \* \*

عجایب غفلت بی تابم  
 آمد  
 چونی کز استخوان  
 فریادم آمد  
 که ناگه در برم استادم  
 آمد  
 دل پردرد در فریادم  
 آمد  
 به دام انداخت تا میادم  
 آمد

منم صیفور محزون قاصد مرگ

به قصد جان بی بنیادم آمد

غرور حسن تو داده  
 شکستم  
 اگر فرمان دهی بت می  
 پرسستم

به جایم نیست فرزند  
 نکوکار  
 نه فرزندی که دستم را  
 دارد  
 نه فرزندی که در پیشم  
 نشیند  
 منم دهقان پیر سالخورده  
 فلک از غم به من پیراهنی  
 دوخت  
 هر آنکس که زفرزند بی  
 نصیب است

به مکتب خانه بودم  
 خوابم آمد  
 بخواب آمد مرا یک سروقدی  
 شدم بیدار من از خواب  
 شیرین  
 تپانچه زد به رویم از  
 سر  
 چنین است ای برادر معنی  
 عشق

ز مرد چشم مست کرده  
 مستم  
 تویی تر سامنم بی چاره  
 صانعان

## عبد الرحمن «عبدی»\*

مرحوم عبد الرحمن «عبدی»  
 ولد ..... (1280-1210)  
 هـ.ش) در قریه گل تپه ولسوالي چارصده  
 غور شاعریست عارف و روشن ضمیر که از او  
 آثار بسیاری نمانده این مخمس نمونه  
 کلامش میباشد که در وصف حضرت سرور عالم  
 انشاد کرده البته این مخمس را محترم  
 حاجی عبد الرحمن جافی مسکونه ده حاجی  
 چهارصده از حفظ داشته خوانده اند و من  
 ثبت کردم :

شهریارا بردرت ایستاده	دیده بارنگ و رخت
بـودـی کاشـکی	بنهاده بودی کاشکی
بوسه برخاک درت من	د ا من و ملت به چنگ
داده بودی کاشکی	افتاده بودی کاشکی

بر دو چشم بینوا مالیده  
 بـودـی کاشـکی

از بنی آدم چوتو پیدا	نه ملک نه آدمی نه وحش
نشد اندر جهان	وظیرنه انس و جان
از سما تا برسمک درسکه	من چه گویم و صف تو
مهرت نشان	خودلال میگردد زبان

مرغ روحم از قفس آزاده  
 بـودـی کاشـکی

تو قریشی مندصبی، مه	مشعل و الشمس ست روی تو
طلعت نیکوی تو	هست طه و مزمل اسم
آیه و اللیل باشد و صف	عالم جوی تو
زلف و موی تو	

\*- محترم حاجی عبد الرحمن جافی جورا سال 1373 چنجران

سرمه زاغ البصر بگشاده  
بـــــودي كاشـــــكي

قد الف سرو است گویا در چشم آهو، خال جادو، زلفه  
گلستان بـــــرین هندو، مشك چـــــين  
لب شكر، ابرو قمر، سيم تن، نازك بدن، بالا  
دندان در، دردانه بين رو، رفرفشـــــين

این زمان بنشسته بر سجاده  
بـــــودي كاشـــــكي

ماه من آخر ترا جویم شاه یثرب را زیارت  
كجا داري مقام؟ آرزو دارم مـــــدام  
بربه او باد صبا از من بر رسول نازنین و آل و  
در ودو صد سلام اصحابش تـــــمام

سربه پای روضه ات بنهاده  
بـــــودي كاشـــــكي

عبدی مسکین ببین از مستمند و دردمند و  
جان خریدارت شده سینه بيمارت شده  
خسته وزار و حزين و يا چومنصورحق زنان  
سینه افگارت شده اندر سر دارت شده

دار عشقت جان خود من داده  
بـــــودي كاشـــــكي

حضرت مير سيد علي شاه\* «غريب»

مرحوم مير سيد علي شاه متخلص به  
غريب مشهور به آقا صاحب شهيدبن ميرسيد  
عبد العظيم بن ميرسيد عبد الخالق «آثم»  
متولد «1235 هـ.ش» از اوان خردسالی  
مجزوب الحال و اكثر اوقات به لباس شاهي

\* - از یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم  
سنبله سال 1375 هرات



عبد العظیم ولد حضرت صاحبی صاحب در سرخ  
سرائی ولسوالی پسابند غور به دنیا آمدہ  
و ہم در آنجا رحلت نموده اند کہ اشعار  
عارفانہ و لطیف دارند کہ اینک نمونه  
آن.

غزل

شب هجران کہ بیداریم تا	به درد و غم گرفتاریم
ص _____ بح	ت _____ ص _____ بح
به زندان فراق و محبس	اسیر زلف دلداریم تا
ه _____ ج _____ ر	ص _____ بح
زخوناب جگر با آتش دل	زابر دیدہ می باریم تا
شبان هجر را با این	ص _____ بح
درازی	میان عقرب و ماریم تا
به زلفین سیاه او چو	ص _____ بح
منص _____ ور	همیشہ بر سرداریم تا
بدرس عشق مشغولیم هر شب	ص _____ بح
به گلزار و فاتخم محبت	توپنداری کہ بیداریم
به خلوتخانه راز خیالش	ت _____ ص _____ بح
	میان سینه میکاریم تا
	ص _____ بح
	جدا از چشم اغیاریم تا
	ص _____ بح

به شمع حسن آن جانانہ غافل  
چو پروانہ پرستاریم تا صبح

شد از روز ازل خوی	ز تیغ جور تو دلہاست
تو بی _____ داد	ناش _____ داد
چرا ای خسرو شیرین آفاق	نمی پرسی گہمی از حال
فتادم در کمند خو برویان	فرہ _____ داد
زتیر آہ مظلومان حذر کن	نکردم گوش، اول پند



## ملا فقير «فقير»\*

مرحوم ملافقير ولد ملاشاهي از متخلص به فقير از قوم زه رضا متولد سياه دره ولسوالي چهار صده غور متوفي به آخرين سالهاي حكومت امير عبدالرحمن خان در كابل كه همانجا دفن شده شاعريست پخته سخن اما متاسفانه از او آثار زيادي در دست نيست. چيزي كه مسلم است اين است كه در عهد حكمرواني امير عبدالرحمن خان مردم چغچران و بخصوص اقوام زه رضا و ياريولاد به رهبري شريف بيك در برا بر جوروجفای عمال حكومت قيام كردند كه در نتيجه قيام شان توسط حكومت سرکوب و عده زيادي از مردم مهاجر شدند و تعدادي هم تبعيد گرديدند. از جمله تبعيدي ها يكي هم همين ملافقير است كه با خانواده اش طور تبعيد و تحت نظر به كابل كوچ داده شد كه تا اكنون هم بازماندگان ايشان در كابل سکونت دارند باري ميرزا غلام محي الدين خادم شاعر نام دار غور كه كارمند تحصيلي دولت بوده جهت اجرائي امورات رسمي به كابل رفته بود و مك توبي توسط ميرزا رحيم نامي براي ملافقير ميفرستد كه اينك چندبيت از مك توب ميرزا را مي آوريم و به تعقيب آن هم جواب ملافقير را:

\* - ياد داشت های ملا عبدالغفور پير مرد نود ساله پسر ميرزا غلام محي الدين خادم چغچران جوزا سال

## تذكرة الشعراي غور

اي ضياي چشم من مـ يرزا  
 رحـ \_\_\_\_\_ يم  
 خادم آمد از محال  
 چغچـ \_\_\_\_\_ ران  
 نامه دارم ندارم تاب  
 عشـ \_\_\_\_\_ ق  
 دهد باب صبا ماواي تست  
 نامه راگير تا به کا بل  
 پرگشـ \_\_\_\_\_ ا  
 هست کابل تختگاه صادقان  
 باغي از بستان جنت کابل  
 اسـ \_\_\_\_\_ ت  
 قدسيان را دار دولت  
 کابـ \_\_\_\_\_ ل  
 بهتر از امصار بالله کابل  
 اسـ \_\_\_\_\_ ت  
 پاي كرسي شهنشاه کا بل  
 اسـ \_\_\_\_\_ ت  
 تحفة با شد کلام خادمي  
 گویش اي محبوب د پيرين  
 السـ \_\_\_\_\_ لام  
 کردم اينك تابه کابل طي  
 راه  
 بلبلي ام گشته دور از  
 همزبـ \_\_\_\_\_ ان  
 بي تو و بي باغ شاه اي  
 معنـ \_\_\_\_\_ وي  
 (هرکه او از همزباني شد  
 جـ \_\_\_\_\_ دا  
 مهرشد مکتوب خادم مختصر  
 بعد ازین از جانب قا ضي  
 کـ \_\_\_\_\_ ريم

دل زشوق دوري بابت  
 دونـ \_\_\_\_\_ يم  
 تا شود در وصل بابا  
 کـ \_\_\_\_\_ امران  
 فصل او وصل است و بابش  
 بـ \_\_\_\_\_ ساب عشق  
 نسل داراي دو چشم جاي  
 تسـ \_\_\_\_\_ ست  
 عقده هاي مشکل دل  
 برگشـ \_\_\_\_\_ ا  
 جا يگاه عارفان و  
 عاشـ \_\_\_\_\_ قان  
 بحري از در ياي رحمت  
 کابـ \_\_\_\_\_ ل  
 نقطه پرکار دولت کا بل  
 اسـ \_\_\_\_\_ ت  
 آيت نصر، من الله کا بل  
 اسـ \_\_\_\_\_ ت  
 شاه بلدان قدصه کوته  
 کابـ \_\_\_\_\_ ل  
 برفقيري ده سلام خادمي  
 غمگسار جان شيرين  
 السـ \_\_\_\_\_ لام  
 باده نوشي خوش بود  
 برپادشـ \_\_\_\_\_ اه  
 آدمم تاباغ شاه مرزبان  
 بينوايم خوان دوبيت از  
 مثنـ \_\_\_\_\_ وي  
 بينواشد گرچه دارد  
 صـ \_\_\_\_\_ دنوا  
 هست شفقت ها پدر را  
 برپـ \_\_\_\_\_ ر



تذكرة الشعراء غور

گوسلام بی حد ای میرزا  
رحم  
اختتام نامه کردم  
والسلام

ملتمس دارم دعا بر  
گوپیام





## تذكرة الشعراي غور

اي سليمان اينقدر  
 ايستادگي در كار نيست  
 رونق بازار من بشكسته اي  
 يوسسف بگو  
 يا مادر پله اين ناقصان  
 دون مسـنـج  
 لاف يكرنگي خود دايم مـ جزا  
 ميزنند  
 لفظ و معني ايم ماراكي  
 جدا ساز دزهم؟  
 هان صفت قايم به موصوفاست  
 در هر جا كه هست  
 پيش ار باب بصيرت گفت گو  
 زين بيش نيست  
 غچه، گل و انشداي صبح  
 اميـدم بـدم

واله را گفتي عوض كردن به  
 شـيد ابـهـتر اسـت  
 هردوراگل کرده ام تا گل شگفت  
 از خارمـا

## جواب حيران

هاتفی آورد بر من نظم و  
 اشعار شما  
 از دل پردرد خامه شمه  
 در نامه بود  
 اي مسلمان از سليمان دل  
 پذيرفتن چه سود؟  
 يوسف مطلب خريدن كار هر  
 بيمايه نيست  
 پاي درميزان قدر و  
 اعتبار خود بنه  
 بود ر مزش درد و شرح  
 چشم بيدارشـما  
 جمله بوي درد ميا مد ز  
 طومارشـما  
 ناخن نقدي نميباشد  
 مددگار شما  
 خود زليخاشو كه گردد  
 گرم بازارشـما  
 تاگران آيد ز جمله قدر  
 و مقـدار شما

روي در يك قبله كن تا  
 به شود كار شما  
 لفظ با معنيست جمله  
 شرح گفتار شما  
 نزد «حيران» از تمام  
 قول و گفتار شما

در پي گفتار يکرونگان و  
 دورنگان مباحش  
 موشگافان لفظ اگر از  
 معني ميسازند جدا  
 غنچه و گل و اله و شيدا  
 شهادت ميدهند

## تذكرة الشعراي غور

قسمتي از يك غزل مفتي گل محمد «گل»  
 يارب بگو که بنده مسكين جز راه آستان تو هر جا  
 کجا رود؟ خط \_\_\_\_\_ رود  
 از ابتدا که بهره عزت دارم همان اميد که تا  
 نهاده اي انته \_\_\_\_\_ رود  
 فردا که ميکنند سعيد از مگذار اين ضعيف که از  
 شقي جدا شوق جدا \_\_\_\_\_ رود

کي شد مرا عمل که شود  
 سايبان من؟  
 گل خود مگر به پرتولطف  
 خدا رود

## سيد عبد الله «گمنام»\*

مرحوم قاضي سيد عبد الله گمنام فرزند  
 خليفه صاحب (سيد عيسي) مسكونه قريه  
 خواجه هاي تولك پدر سيد عبد القادر و  
 پدر كلان سيد عبدالرازق مضطر که هر سه  
 شان شاعر و اديب بوده اند. متاسفانه از  
 مرحوم گمنام که در نيمه اول قرن 13 هـ.ش  
 ميزيسته اشعار زيادي به جانما نده است  
 صرف قطعه شعري که به عنوان نمونه نقل  
 ميشود نامه منظومي است که براي قاضي  
 حبيب الله باهر نوشته است. قضيه ازين  
 قرارست که مرحوم گمنام شبي به منزل  
 قاضي باهر که مسكونه قريه کاريز داي  
 ولسوالي تولك بوده مهمان ميگردند و  
 آنجا متوجه ميشوند که «محمد» پسر قاضي  
 باهر مريض است. وقتي به خانه بر

\*- به كوشش محترم سيد محمد آصف علوي چغچران اسد 1383

میگردند این سروده را به باهر فرستاده  
جویای احوال مریض میشوند که اینست:

مرحبا طایر فرخ رخ	نامه بردار ازین جا سوي
فرخنده سیر	کـاريز بـبـر
قدسهي سرو جواني به	لعل لب هم چو عقیق و
لطفات مشهور	سـخـنـانـش چـوشـکـر
عالم و متقي و عابد و	وارث دین نبی قاضي شرع
نیکو و خلق است	انـور
اولا عرض سلام به زبان	بعد بسیار تو این نامه
کنن تقریر	پـرـخـون جـگـر
چین ابروي تو از بهر	دلـم از غصه و اندوه بشد
پسر دیدم دي	زیروزبـر
یا محمد «ص» نظري کن	کردگارا تو ببخشي پسر
به محمد زکرم	را بـه پـدر
هست امید زلف و کرمت	باز ببینم پسرت را
یزدانـا	چـو گـلي تـازه و تـر

صاحباً هر که شود عازم این  
کلبه من  
به من خسته «گم نام» تو  
بنویس خبر

### گوهر خانم\*

مرحومه گوهر شاعره عارف و وارسته  
ایست که بامرحوم میرزا غلام محي الدين  
خادم معاصر بوده در مورد سال تولد و  
وفات او معلومات موثق بدست آورده  
نتوانستم صرف همین قدر معلوم شد که این

\* - سوانح شاعر و مخمس اورا محترم حاجي عبد الرحمن  
جافي مسکونه ده حاجي چهارصده از حفظ خواندند ثبت  
کردم جوزا سال 1373 چغچران

## تذكرة الشعراي غور

شاعره عارف و متصوف از قوم زة رضا بوده به قرية هشتمين كه در اين اواخر جزء ولايت فارياب شده بدنيا آمده است و در محلة به نام دشت صحرا زندگي ميكرده كه مربوط چارصده غور است.

از گوهر خانم كه نزد اهالي چهارصده به ملاگوهر مشهور است تنها دختري تا اكنون هم حيات دارد كه با اولادهاي خود در قرية ملمنج چارصده سكونت دارند با كوششي انجام دادم به جز مخمس كه يك بند آن سوال و بند بعدي جواب آن ميباشد دگر اثر و نمونه كلامي از اين زن فاضل بدست آورده نتوانستم البته سوال ها از ميرزا غلام محي الدين (خادم) و جواب ها از گوهر خانم است. اينك مخمس مذكور:

سوال خادم:

اول زبان گشايم بر نام	رزا ق هر دو عالم خلاق
حـمـي داور	مـا ه و اخـتـر
از نور مصطفي بين كونين	ازيمن اوبه پاشد موجود
يافتـه زيـور	هـفـت كـشـور

بعد از ثنائي بيچون برگو به

مـن سراسـر

جواب گوهر:

روزي كه حق بناكرد اين	چون خواستحق همين-
هفت چرخ اخضر	بوديش نوزلفظ گوهر
از نورشاه سرمد عالم شده	موجود گشته عالم همره
منـور	به چار عنصر

كردم جواب اكنون با صد هزار

زيـور



سوال خادم :

بشنیده ام جوانی نامش	عاجز سوال دیگر گویم
به نام بابا	ترامعم
بگذار صورت نام عاجز	گو نام اصلی اش چیست و
نگر به معنی	آن مرد ماه سیما

با ما اگر خلاف است داند  
عرب نکوتر

جواب گوهر :

آمد به اسم بابا، آدم	خادم شنو جوابت برحل آن
که گفت اسما	معم
دیدم در کتابها این	دیگر حبیب داور شاهنشاه
اسم بود پیدا	دودنی

باز هم سوال داری بر گو تو  
ای برادر

سوال خادم :

دیدم قوی درختی در	عاجز سوال دیگر برگو
بوسستان جنات	ازین روایت
هرگز فرو نریزد برگ وی	اصلخزان ندارد آن باغ
از چه حکمت؟	از پرلطفات

عاجز به مابیان کن ز احکام  
برگ اشجر

جواب گوهر :

دیدم قوی درختی در	خادم شنو جوابت صدبار
بوسستان جنات	برتور حمت
در برگ او نوشته نام	طوباست نام با او از حق
شریف حضرت	ببرد لطافت

## تذكرة الشعراي غور

اصلا خزان ندارد از بوستان  
او خوش\_\_\_\_\_تر

سوال خادم :

من دیدم عابدي را علم	عاجز سوال دیگر ایزد که
دو عالم آموخت	عالم افروخت
نارحسد در آمد آن جمله	نهمد هزارسال او يك
خـرمـنـش سـوخت	خرمني بيندوخت

از بهر يك معا صي گشت او  
لعين و كافر

جواب گوهر :

از نار آفرید حق از	خادم شنوجوابت آن عا بد
بهر دوزخ خویش	بدان_____دیش
آدم نکرد سجده حق	نهمد هزار سال او بود
راندهش ازدر خویش	از ملاتکه پیش

از کبر و از حسد گشت او هم  
لعين و كافر

سوال خادم :

در شهر بیت الاقدس من از	عاجز سوال دیگر کردم به
قضا گزاری	يك بهاري
گشتند بعد صدسال زنده	دیدم دومیت آنجا ، بود
به امر باري	آدم و حممباري

عاجز بگو رموزي از نام شاه  
مهر\_\_\_\_\_ر

جواب گوهر :

میبود عزیز نامي در شهر	خادم شنو جوابت گویم به
و دردی زارش	تو گـزارش
بیدارگشت از خواب چون	در خواب بود صدسال



## تذكرة الشعراي غور

جواب گوهر :

وقتي که سوي آتش بردند	خادم شنو جوابت گويم
خليـل رحمان	تـرا نمايـان
چون لاله هاي ريحان شد	درتخت بود نشسته نامرود
دخترش مسلمان	نيزها مـان

در کوه قاف بردش باد از  
درون منظر

سوال خادم :

ميبود وقت موسي کافر	عاجز سوال ديگر يابي
صفت جواني	توزنـدگاني
ميپخت اوبه خورشيد	ماهي زتحت دريا با شمس
برگوي آنچه داني	آسـماني

حيران نام اويم عاجز تونيك  
بنگـر

جواب گوهر :

عاج است نام آن کس	خادم شنو جوابت آن
ميبود وقت موسي	نوجـوان رعـنا
ميپخت اوبه خورشيد با	آن بوالعجب غرايب ماهي
امر حـق تعـالي	زتحت دريـنا

عشق که مادر اوست از مادر  
او قـوتـر

سوال خادم :

يك بوالعجب روايت	عاجز سوال ديگر: بندگر
بشنيدم از بزرگان	به صنع يزدان
بعد ازدو سال وشش ماه-	طـفـلي دوسال و شش ماه در
بگذاشت پابه ميدان	بـطـن ام پنهان

مارا کني تو آگاه از نام  
اوچـه بهتـر



## تذكرة الشعراي غور

جواب گوهر :

ذات اله بر ما بنموده	خادم شنو جوابت برمن
فناش اسرار	نمودي اظهار
دو سال ماندوشش ماه در	آن طفل مرتضي بود دشمن
بطن مادر آن يار	به جمع كفار

ديگر روايتي هست برگو تو اي

برادر

سوال خادم :

برگو که اهل مجلس	عاجز سوال ديگر پاسخ
خواهش تمام دارد	تمام دارد
ميل رخ تو عاجز خادم	بر پاسخ تو اميد اين
مقدم دارد	خاص و عام دارد

از مانشانه ماند اين گفته

هاسراسر

جواب گوهر :

دايم به دشت صحرا حال	خادم شنو جوابت گرچه که
تباه دارم	راه دارم
خود آرزوي خادم شام و	از فرقت عزيزان نا له و
صبا به دارم	آه دارم

اين يادگار ماند تا ابتدای

محشر

## ملا عبد الله مجذوب «فاسكي»\*

مرحوم ملا عبد الله مجذوب فاسكي از شعراي اوایل قرن (13) هجري غور است. که در قریه نل بست فاسك مربوط ولسوالي تیوره زندگی میکرده است. سال تولد و فاتش به روشني معلوم نشد. فاسك منطقه ایست کوهستانی و بسی صعب العبور که بین سه ولسوالي ساغر، تیوره و پرچمن تقسیم شده است و مردم بس صادق و نیکو خصال دارد. از رجال نامي فاسك يکي مولوي محمد غوري متولد 1285 هـ.ش در ولیمه فاسك و متوفي در سال 1353 در هرات و مدفون در جوار مزار خواجه محمد تاکی است غوري عالم جيد و دانشمند بزرگيست و در حوزه غرب کشور بسیار معروف میباشد. شیخ شهاب الدین مشکل گشا که زیارت وي در آب مزار فاسك است حاجي ملا احمد که مزاروي در لاه سارفاسك میباشد و استاد کلان غور مرحوم غلام دستگیر همنوا متولد سال 1310 هـ.ش در صباغان فاسك و متوفي به سال 1359 در تولك که شخصیت دانشمند، بسیار محبوب و محترم میباشد که همه از اهالی فاسك اند.

از مرحوم مجذوب صرف يك قطعه شعر بدست آمد که در مورد ارباب محمد عالم خان پدر مرحوم میرزا عبد الملك پهلوان

\*- به کوشش محترم خلیفه محمد حسن غوري اسد سال 1387 هرات

## تذكرة الشعراي غور

است و او به قول استاد محمد عارف  
ملکزاده کسی است که افتخار سرلشکری  
تعدادی از غوری ها را در جنگ 1259 هـ.ش  
در میوند قندهار در مقابله با انگلیس  
ها داشته است:

علم خان نطفة میر هزار	نبیره په لوان یاد گار
است	است
دلایسا را پسر نادر	سلیمان را برادر باوقار
چوانمرد	است
هایون طالع و اقبال	به عزوجاه و حشمت
میمون	بختیار است
به چوگان گوی میدان می	به رخس ناز چون رستم
ربایید	سوار است
به خوان از نعمت حق	که حاتم دست بسته آشکار
سفره انداز	است
به جمع همسران در سرحد	به از لهراسب و از
غور	اسفندیار است
به مصر عاشقان اینها	خریدارش چو یوسف ناشمار
بسه شوخی	است

به پای بیرق اسلام ، مجذوب

به حمد الله که بنشسته قرار

است

### مرحوم ملارستم «مذنب»\*

مرحوم ملارستم مذنب از قریة ه شتمین  
ولسوالی چهارصده غور شاعر معاصر میرزا  
غلام محی الدین خادم که کتاب هفده غزوات

\*- محترم حاجی عبدالرحمن جافی مسکونه قریة ده حاجی  
ولسوالی چهار صده ثور سال 1374 چنچران



رسول اکرم p را به نظم آورده است اما  
با تلاش که انجام دادم نمونه شعرش بدست  
نیامد.

بخش سوم  
شعراء معاصر غور  
«معاصرین»  
الف:- آنهایی که  
درگذشته اند

## تذكرة الشعراي غور

## خليفه حبيب الله «ابن خسرو»\*

مرحوم خليفه حبيب الله ولد خليفه خسرو  
متخلص به ابن خسرو «1290-1355 هـ.ش» در  
قرية آهنگران مربوط چغچران مرکز غور،  
علوم مقدماتي را نزد والد شان خليفه  
خسرو فراگرفتند و ايشان عالم عارف  
صوفي و شاعر بلند پایه بدوده اند که  
متاسفانه نمونه شعر ايشان بدست نیامد.  
ابن خسرو در طریقت مقام خلافت حضرت  
صاحبي صاحب را داشتند. دیوان شعري  
دارند که اینک نمونه کلام :

چشان زان شربت انوارخود	الایا ایها الساقی گشا
این کام تلخم را	میخانه جم را
بنه بر قلب مجروحم ز لطفای-	فغان چون اندلیبان هر
دوست مـهرم را	سـحردارم زسـوزدل
وجودم چون شجر لرزان	به قرآن مجید آندم که
ندارم تاب یکدم را	قومو اقاتین گفتمی
دمادم خار هجران میخلد	به عصیان صرف کردم
این دیده نم را	عمر خود در دار این دنیا
فروماندم چو پا در گل	برفتم درره باطل زبسکه
ندارم طاقت غم را	بـوده ام جا هـل
برون ما سواها زین دل	به حال من نظر بنما به
زارو نـزارم را	حق نام پاک خود

به ابن خسرو ایخالق شفیع-  
سازیه یوم الحشر  
محمد مصطفی یعنی رسول پاک  
اکم را

\*- به کوشش محترم ملا ولی محمد آهنگران و نقل از  
دیوان خطی شاعر جوزا سال 1374 چغچران

اي ضياي نوراني جان من	اي رسول سبحاني جان من
فـدـاي تـو	فـدـاي تـو
چاڪهاي دلرادوز جان من	شمع معرفت افروز برگد اي
فـدـاي تـو	دل پرســـــــــــــــــوز
هرزمان ترا خوانم جان	زيربار عصيانم آخرش
مـن فـدـاي تـو	پيشـــــــــــــــــمانم
منكران ملول آمد جان	نام تو رسول آمد يعني
مـن فـدـاي تـو	كه قبـول آمـد
حال خسته گان بيني جان	خوش لقاي شيريني چون به
مـن فـدـاي تـو	نـاز و تـمـكـيـنـي

دستگيري اي شاهها از كرم  
گـــــــــــــــــد ايت را  
ابن خسرو است گمراه جان من  
فـدـاي تـو

از سپاه غمزه كبكان	از كمند طرة شبرنگ زلف
رفتار زرين	عـــــــــــــــــرين
شعله هاي آتشين رخشنده	همچنان طاووس ميبا شد
بهار جانبين	خرامان در نظر
شربت آب دهانت همچوشهد	حسن توخورشيد تابان
وانگـــــــــــــــــين	جهان در چشم من
ديگران چون حلقه	جمله خوبان جهان گرج مع
انگشتری تو چون ناگين	آيند پيش تو
حق ترازان برگزيده	خادم در گاه تو باشند
جمله با توچاكرين	خوبـــــــــــــــــان جملگـــــــــــــــــي
جمله گلهاي چمن زينت	عكس رويت ذره اي
گرفت اي نازنين	اندرگلستان ها رسيد

ابن خسرو را رسانی يك نسيم  
از بـــــــــــــــــوي خـــــــــــــــــود  
زان لقاي نازنينت يا رسول  
العـــــــــــــــــالمين



خلیفه ملا محمد یوسف «اسیری»\*

مرحوم خلیفه ملا محمد یوسف اسیری ولد  
ملا الف در سال 1258 هـ.ش در روستای  
غورکوهی قریه چهار در ولسوالی تیوره  
تولد در سال 1318 هـ.ش در همان قریه  
وفات نموده اند.

ایشان علوم متداوله را در مدارس  
دینی به پایه اكمال رسانیده و در طریقت  
شامل سلسله عالیة نقشبندیه بوده اند و  
از طریق آن سلسله مراحل سلوک و سیر را  
تا مدارج عالی پیموده اند. مرحوم خلیفه  
صاحب دارای طبع شعری موزون نیز بوده  
اند و از آثار ایشان کتابی زیر نام  
سیره الدرر در دوران جهاد توسط تنظیم  
حرکت انقلاب اسلامی افغانستان به چاپ  
رسیده است. اینک نمونه شعر ایشان.

امشب

تماشا روی جانان دارم	وزان روآه و افغان دارم
امشب_____ب	امشب_____ب
نظاره چون کنم من حسن	تماشا صنع یزدان دارم
وی _____ را	امشب_____ب
فغان و شیون از جور و غم	چو بلبل در گلستان دارم
گل_____ل	امشب_____ب
گریبان را دریده گل	نگرچاک گریبان دارم
زهج_____ران	امشب_____ب
چو زلف دلبر شیرین	دل و جان را پریشان
کرش_____مه	دارم امشب_____ب

\*- به کوشش محترم حاجی مولوی عبدالحکیم احمدی به  
تاریخ 5 سنبله 1387 از دلارام

## تذكرة الشعراي غور

اگر مردم جدا از  
 فغان از جور دوران دارم  
 یارش—————یرین  
 امش—————ب

به یارنکته دان خود اسیری  
 هزاران راز پنهان دارم  
 امش—————ب

## خلیفه ملا اقبال\*

مرحوم خلیفه ملا اقبال ولد محمد رحیم  
 متولد «1245 هـ.ق» و متوفی به سال (1318  
 هـ.ش) در قریة غار الله یار چغچران:  
 خلیفه ملا اقبال به سن (35) سالگی به  
 سرودن شعر پرداخته که بصورت قطعات  
 پراکنده نزد مردم قریة غار موجود است.  
 با کوششی که کردم یک غزل 24 بیتی و  
 نیمه یک غزل دیگر او را بدست آورم که  
 این است.

دریغارفت ایام جوانی	شکست آمد به نخل
برفته نور از چشم قوت از	ارغ—————وانی
جان	نه از یار است بامن
شۀ زنگی برفت از تخت شاهی	مهرب—————انی
هجوم آورده لشکرهای رومی	به رو می داد تخت
خلل افتاده در جام جهان بین	ک—————امرانی
دونرگس بلکه بی سرمه سیاه	نماند از خیل زنگی
ب—————ود	یک نشانی
دو ابرو بود همچون تیغ جلا	چونبسان قطره های
صف مژگان چومرغ تیز پرواز	درفش—————انی
کرینج است هر دو ابرو چون	نبود حاجت به میل
بخ—————یلان	و سرمه دانسی

\*- محترم محمد عمر شریفی کارمند ریاست بانک غور و  
 محترم سعید یحیی دهقان سنبله سال 1374 چغچران

توگوئی هست اشکسته  
 کمــانی  
 پرش بشکست و یران  
 آشــیانی  
 که میترسد زخرج  
 میهمــانی  
 تبسم کردنش لعل  
 یمــانی  
 چو جوزی نیست م غزش  
 در میــانی  
 چو بلبل بینوا  
 از یران جانی  
 ندارد یا د اگر  
 قرآن بخوانی  
 مثال پنبه در حلاج  
 مــانی  
 توگوئی خورده سنگ  
 طفلــانی  
 فتاده سرنگون از  
 نــاتوانی  
 ندارد یارچندان  
 مهربــانی  
 دمی خوش باشد  
 آنوقتیکه دانی  
 طمع برکن دلاگر  
 میتــوانی  
 برفت این عمر من  
 بار ایگــانی  
 گناه بی عدد بار  
 گر انــی  
 به نزد توست عیب  
 مــانی

رس دندان که اوزیب دهان بود  
 صدف بشکست و دری نیست معلوم  
 زبان بودی چو طوطی خوش تکلم  
 زبان تنها بمانده از رفیقان  
 عجب ریش سیاه بود حلقه حلقه  
 ز نخ افتاده چون سیب از  
 سرشــاخ  
 قدسروی که همچون بید مجنون  
 طمع برکننده ام از یار و  
 اغیــار  
 گهی تلخ و ترش گاهی ستیزه  
 ز زال خانه و از زال دنیا  
 سینه با شمت و هفت آمد چه  
 حاصــل  
 چراغی بهر گور خود نبردم  
 خداوندا تو ستار العیوبی  
 به این دنیا نکردی شرم سارم





دینے خواہد کرد      سیاہ دفتر نخواہد شد  
بدنیا از بنی آدم زخوی      کسی آقا بہ خوراک و طعام  
خود عزیز آمد      وزر نخواہد شد

مفر بادیدہ اعمی سرافرازی  
نخواہد دید  
کہ تقدیر خدا رفتہ ازین  
بہتر نخواہد شد

## ميرزا عبد الملك «پهلوان»\*

مرحوم ميرزا عبد الملك پهلوان غوري فرزند مرحوم ارباب محمد علم خان متولد سال 1285 هـ.ش در قريه عاشقان ولسوالي تيورة غور و متوفي به سال 1331 در شهر هرات. و مدفون در جوار آرامگاه خواجه عبدالله طاقى ايشان علوم متداوله و حسن خط را در زادگاه شان نزد مولوي محمود و برادرش مولوي غلام رسول فرا گرفته و سالها در ادارات دولتي حكومت كلان غور و هرات كار نموده است وي به نمايندگي از مردم غور در لويه جرگه سال 1320 اشتراك نموده است. مرحوم شاعر خوش ذوق و بديعه سرا بوده در طريقت پيروسل سله نقشبنديه حضرات پرچمن و مرید سيد عبد الباقي جان بوده است. مجموعه اشعار وي همراه بانسخه از كتاب نامه دانشوران مشهور به يازده مجلس اثر مرحوم ميرزا محمد مستمند به خط خوش وي نزد نواسه هاشم موجود است.

## ماه بكوائى

بيامد ماه بكوائى نشانم	نخست ماه ثور سرو رانم
جلودار شتر گشته	مرا رفتار او كرده
خرامان	پريشمان
به عزم سير آب ها سياه	كه سازد نوش آن لعل
بنند	ش كرخند
لباس قرمزي در برگرفته	دل و جان مرا اخگر

\*- به كوشش خليفه محمد حسن غوري توسط استاد محمد عارف ملكزاده اسد سال 1387 هرات

## تذكرة الشعراي غور

گرفت \_\_\_\_\_ ه  
 گهي خيزان گهي غـ تان  
 تماشا \_\_\_\_\_ ا  
 بر آرد هي هي و هيهاي  
 پرچ \_\_\_\_\_ وش  
 تماشا ميکند آن سروطناز  
 عبور نازنينان است هر  
 س \_\_\_\_\_ ال  
 فرورد غلغله از  
 نازنينان \_\_\_\_\_ ان

شتر را ميکشيد در قـ عـ ر  
 دري \_\_\_\_\_ ا  
 گهي «اخره»<sup>۱</sup> به آب  
 افـ تـ دگهي «اوش»<sup>۲</sup>  
 بزوميش و شتر يکجا  
 فغان سـ از  
 صراط مالدار انست «دهن  
 ج \_\_\_\_\_ ال»<sup>۳</sup>  
 هي آيند اين جا جمع  
 خوب \_\_\_\_\_ ان

چرا اي (پهلوان) حيران  
 بمان \_\_\_\_\_ دي  
 تـ و حيران در رة خوبان  
 بمان \_\_\_\_\_ دي

## دختر کوچي

که آن ماه جهان نن  
 راغـ \_\_\_\_\_ ي ده  
 زما شرميد ورخ پوشيدلي  
 د ه  
 که آن نامهربان خسه  
 ويا \_\_\_\_\_ ي ده؟  
 چو آهوي ختن تـ شتيدلي  
 د ه  
 که از شهر ختا آخستلي  
 د ه

زهجران سـينه ام  
 سـ \_\_\_\_\_ و حنيدلي ده  
 سر راهش نشستم با  
 \_\_\_\_\_ ا  
 نکرد يکدم تامل تا  
 بپرس \_\_\_\_\_ م  
 ز نزد آن پريروي فراهي  
 نسيمش تازه ميسازد  
 مش \_\_\_\_\_ ام  
 نهال قامتش سروخرامان

1- اخره: مرکب، الاغ

2- اوش: شتر

3- دهن جال: نام منطقه ايست در ولسوالي تيوره غور

## تذكرة الشعراي غور

به جمع خو برويان آتلي	نظر افگن به صحراي
ده	سـيـا ه بنـد
که کوه و دشت را روشن	ببين حسن نکويش را
کـري ده	خداونـد
به يد قدرت خود اک شلي	به افسوسم که بينم آن
ده	پـري را
ولي از مرد مان غ شلي	به ديدن آمدم پاي
ده	زيـارت
که باران از هوا	گل صحرا نشين ماست اما
اوريدلي ده	فدای چشم آ هوي غزالش
که در دشت و بيابان	فغان برخاست از جان
لـوي سـوي ده	هوسـناک
سرومال و دل و جان	
ورکـري ده	
که آن لعل بدخشان	
ليـدلي ده	

منم عبد الملك از ملك  
غـورات  
کتابت رتبه ام حق و ر کري

## کم کم

ندیدم يك گل بيخار کم	بگشتم در جهان اي يار
کـم	کـم
زسالك کرده اند انداکار	بدیدم جاهل و دانا به
کـم	يـکـجا
که هستند عاشق ديدار	چو دیدم سالکان راه حق
کـم	را
سرخود تا ندید بردار	به مطلب کي رسد آن
کـم	عاشق زار؟
کجا يوسف به او شد يار	زليخا تا نگشست از راه
کـم	باطـل
که تا بپند رخ د لدار	تراشید بيستون فرهاد

کــــــــــــــــم	مــــــــــــــــحزون
گرفته گوشه يك غار کم	چو و امق از غم عذرا
کــــــــــــــــم	زــــــــــــــــماني
زفيض حق شود سر شار کم	هر آن سالک که گیرد
کــــــــــــــــم	راه حــــــــــــــــق را
فشرده گوش هر اغيار کم	به مثل عبد الباقي پير
کــــــــــــــــم	کــــــــــــــــامل
به تولي واقف اسرار کم	گرفته فيض از نخل
کــــــــــــــــم	اــــــــــــــــماني
خراسان ملك تا تا تار	برفته صيت فيض باکمالش
کــــــــــــــــم	در آنساعت که در جوش و
نظر کن باحزين زار کم	خروشــــــــــــــــي
کــــــــــــــــم	

که باشد «پهلوان» از

مخلصــــــــــــــــانش

کنون کرد شمة اظهار کم

### گل اندام

عجب مهبوش عجب دلدار	گل اندامي به مر غزار
دــــــــــــــــم	دــــــــــــــــم
زهجران دیده را خونبار	منم با فرقتت اي مه
دــــــــــــــــم	گرفتــــــــــــــــار
دوچشمان ترا خمار ديدم	چرابي رحم باشي اي
ترا از جمله گي سردار	ســــــــــــــــتمگر
دــــــــــــــــم	اگر خوبان عالم جمله
دو ابروي ترا خونخوار	حورانــــــــــــــــد
دــــــــــــــــم	براي کشتن اين عاشق
دوگيسوي تراشه مار ديدم	زار
شفا از بهر هر بيدمار	الف بيني دوزلفين تولام
دــــــــــــــــم	اســــــــــــــــت
لبت برگ گل گلزار ديدم	دهان سرچ شمه آب حيات
فتاده صدتن افگار ديدم	اســــــــــــــــت



از ان شب تا سحر افسانه  
دارد

سوز هجران

قلم از خون دل سرمیزنم	خیال روی دلبر می ز نم
به جدول میکشم تصویر	گمان از ماه خاور
حسبش	میزنم منم
رموز عشوه از دلبر چو	شدم بسمل که پرپر
دیدم	میزنم منم
نویسم نامه از سوز	به بال آن کبوتر میزنم
هجران	من
کند تقدیم بصد تعظیم و	گلاب از مشک و عنبر می
اکرام	زنم منم
سمندر و ار میسوزم به	بین غوطه به اخگر
آتش	میزنم منم
مرا تکلیف میسازد به	قلم ناچار به دفتر
دیوان	میزنم منم
زدست چرخ بی رحم ستم	فغان بانزد داور میزنم
کار	من
رفیقم روز و شب با من	سخن از غور و ساغر
رفیق است	میزنم منم
مرا معذور دار دغربت	از آن این حرف ابتر
جان	میزنم منم

الحاج محمد نسیم پروانه\*

مرحوم الحاج محمد نسیم پروانه ولد  
حاجی محمودخان از اخلاف سرداران غور و  
برادر مرحوم استاد مشعل است که در سال  
1294 هـ.ش در قریه نیلی ولسوالی تیوره

\*- به نقل از کتاب خشک و تر استاد مشعل سال 1381 -  
هرات

## تذكرة الشعراي غور

غور متولد و پس از تحصیلات علمی چندی به کابل در ریاست خزانہ داری کل مقرر و مدت زمانی هم در غور سرکاتب و خزانہ دار بوده و مدتی و کالت مردم پسابند را در مجلس مشورۃ غور و زمانی به صفت وکیل مردم غور در مجلس شورایی ملی کابل ایفای وظیفه کرده اند.

مرحوم پروانہ مدتها در هرات همراه با برادر شان مرحوم استاد مشعل به کارهای فرهنگی اشتغال داشته و در همانجا زندگی میکردند. ایشان در هنرهای رسامی، خطاطی و مینیاتوری و بخصوص در هنر دیزاین های مینیاتوری تب حر کامل داشته آثار منثور و منظومی نیز دارند.

در کتاب خشک و تر شمه از تاریخ غور و اندرز های برای نسل حاضر به لهجه غوری به خط خودشان چاپ شده است و فات مرحوم استاد پروانہ در سال 1360 ه.ش در قریه نیلی ولسوالی تیوره اتفاق افتاده در همانجا دفن شدند.

و اینک نمونه کلام :

غلام خال هندوی ا سیر	کی ام من؟ مستمندی عاجز
چشم بیمباری	مخزون افگاری
ندانستم که دارد هر طرف	خطا کردم که دل بستم به
چون من گرفتاری	عهد آن وفاداشمن
نزاده مادر گیتی چنین	ندیده دیده دوران چنان
فرزند عیاری	شوخی جفا جوئی



ز زخم کاری من ای که مان  
 ابروچه میپرسی  
 که در دل خورده ام تیری ز  
 مژگان دل آزاری

به گرد شعله روی تو چون  
 پروانه گریدم  
 مشوبر آنکه سوزد از غمت  
 آخر گرفتاری

چند رباعی غوری

شوم قربان روی تو بگردم خوی و بوی تو  
 برارچـــــو برارچـــــو  
 توکه ای بیوفایادم نویسم نامه سوی تو  
 نکـــــردی برارچـــــو

نویسم نامه با لفظ  
 غـــــوری  
 به تنگی محله پشت گو  
 دک  
 بگویم بیتو ای مشعل  
 توجـــــوری  
 زدی خودمشت خوباروی  
 لـــــوری

اغیجو لور بیچاره چتوزد  
 زدی خودمشت محکم  
 لوربفتـــــاد  
 بدیدم وقت گل بود و  
 خلـــــوزد  
 به دمب خو به دوردک  
 کلـــــوزد

دل مه از غمائی تو چکه  
 چکـــــه  
 ندارم پرکه با سوی تو  
 آیـــــم  
 خجوله بار گشته لکه  
 لکـــــه  
 مثال شکه و مانند دکه

## از مرحوم «پروانه»

عالمي پرفتنه و پرشور  
 غوغا گشته است  
 عزت اهل شرف در زیر پاها  
 گشته است  
 اهل عزت اهل عزلت گشته در  
 کنجی خموش  
 بی شرف بالانشین اهل شرف  
 پایمان در  
 نیست هرگز امتیازی با شرف  
 تبابی پدر  
 مردمان نیک چون عذقا و  
 همچو کیمیاست  
 ای پسر دهقان خود شو  
 خویشتن را شادکن  
 تا توانی سنگ بشکن هی هی  
 و فریاد کن  
 راحت و نام نیکو بردست  
 دهقان است و بس  
 رسمیت داری و چوکی  
 رانمانده اعتبار  
 میدهد آخر گلپوش پنجه  
 قنانون فشار  
 وانکه زحمت میکشد از راه  
 مشروع و حلال  
 خانی امروز از اوباش و  
 ارزال است و بس  
 اعتبار از بد زبان، و  
 فحاش و دلالت است و بس  
 در حقیقت خان کسی باشد که  
 اونیان میدهد

صد علیم از قیامت بین که  
 پیدا گشته است  
 بیرق ارزال را بنگر که  
 بالا گشته است  
 صدر محفل هست امروز آنکه  
 شد ایمان فروش  
 عزت و چوکی بود از صاحبان  
 مال و زر  
 در نظرها اهل حرمت گشته  
 اکنون کم نظر  
 سایه آدم نمی یابم یارب  
 در کجاست  
 بازویت را رنجه ساز و  
 خویش را فرهادکن  
 تاب دست آری تونانی ملک  
 خود آبادکن  
 جان من امروز خانی بسته  
 برنجان است و بس  
 عاقبت گردد تقاعد یا شود  
 مطرود کار  
 می نیرزد رسمیت داری به  
 چندی گیرودار  
 عزت و راحت نصیب اوست  
 دایم ماه و سال  
 عزت و چوکی و نام از صاحب  
 مال است و بس  
 صاحبان نام اجداد از ازل  
 لال است و بس  
 بهر خشنودی خالق روز و شب  
 جان میدهد

بي حیائی شد برون از حد  
 به این ابنای حال  
 میخورند از مال مردم  
 می شمارندش حلال  
 گرتوانی زین میان بگریزای  
 جان پند  
 روزگار خویش را من نیز  
 بنمـودم تبـاه  
 ناصح برتو ولی برخویشتن  
 گم کرده ام  
 نه حیا از خلق دارند و نه  
 شرم از ذوالجلال  
 بسکه مغرور اند آخر دارد  
 این شیوه زوال  
 ترسم از روزیکه برتو ماند  
 ازبدها اثر  
 هستم از افعال خود شرمنده  
 وروی سـیاه  
 نصح من بشنو مکن بر سوي  
 افعال نگاه

در رة علم و شریعت تا توان  
 فرزانه باش  
 دایما تو گوش بر گفتار این  
 «پروانه» باش

### منشی میرزا سید محمد پورحیران\*

مرحوم منشی میرزا سید محمد  
 «پورحیران» ولد قاضی سید شمس الدین  
 حیران متولد سال «1300» متوفی به سال 1380  
 هـ.ش در مرکز ولسوالی تولک ولایت غور که  
 تحصیلات خصوصی داشته و سالها در ادارات  
 مختلف دولتی به کار تحریر اشتغال داشته  
 اند مرحوم منشی صاحب حدود 90 غزل حافظ  
 شیرازی را مخمس کرده و خود نیز اشعار  
 مستقلی سروده اند. مرحوم علاوه بر دارایی  
 حافظه قوی بود که از زندگی نامه و  
 انساب بیشتر مردم غور آگاهی داشتند و

\*- مصاحبه با خود شاعر در حین حیات خزان سال 1374  
 تولک

## تذكرة الشعراي غور

در استقلال راي و فصاحت كلام كم نظير بودند .

مرحوم منشي صاحب اين سروده را در سال 1361 به جواب يکي از معاندين غور در کابل سروده اند که در ذيل نقل ميشود البته قابل ذکر است که اين سروده را حاجي و کيل صاحب نادم به من دادند که صحيح ترين متن سروده ايشان خواهد بود .  
 نظرکن به چشم خرد غور مبین کم زروي حسد غور  
 را را

نظرکن به چشم خرد	به غورات و آثار آن کوه
هوشمند	بنند
نظرکن به آثار آن	همي گويمت شمة گوش دار
هوشدار	ز صد خرمنش خوشه ي چيده
ز جمله اثر ها که من	ام
ديده ام	فرازش روي هست پاکيزه
منارست يکي برسرکوه	تخت
سخت	چلونگ علي شاه مردان
عجب نامي کا سايش جان	بود
بود	مدور به ريجه مهندس
برآورده از سنگ هاي	نشنان
کلان	چو خشت بافته اند آشکار
سه خروار بيش است	و نه نان
هرسنگ آن	ندیده جهان مثل معمار
همه خشت گونه بود کار	او
او	نه جرثقیل ميتواند چنان
نه امکان ارا به باشد	که رفتن فرازش توان
دران	بخشدا
دران شاتوي بس کهن	به سختي توان رفت بر
باشدا	روي
نپوسيد کهن چوب شاتوي	ز غورات و آثارش اي

او  
 (زاتكل پا يان) شنوای  
 عزیز  
 در آنجاست تعمیر خوب و  
 قشنگ  
 بنای عظیم است و بی  
 حـ دکلان  
 ز (سنگان) و کوهی که  
 دارد شـ نو  
 بناهای عالیست و بس  
 پرهـ  
 موادش توگونی که سنگ  
 است و قیـ  
 در آنجاست مدفون پیر  
 بلـ  
 بود محترم جمله اولاد  
 او  
 نظرکن به کوه چل ابدال  
 غـ  
 زتولک چه گویم که  
 چنگیزیـ ان  
 در آن جایگه روضه  
 جدماست  
 زفاسک و زساغر چه گویم  
 سـ خن  
 چه گویم زشهرک و ازجام  
 او  
 مناریست در جام مابس  
 کـ  
 سرش برفلک، قدوبالاش  
 نـ  
 همین مسجد بس بزرگ هری

بـ  
 زعهد قدیم ساخته اندش  
 زسـ نگ  
 نیاید همی و صف او در  
 بیـ ان  
 ز آثار آنجا خبر دار شو  
 که جای دگریست هم چو  
 اثـ  
 وخت است پخته بسی  
 دلپـ ذیر  
 مزارش به نزد همه  
 ارجمـ  
 شریف و نکوخی احفاد او  
 به تنگی چک و به وادی  
 سـ  
 گریختند از ضربه غاز  
 یـ ان  
 نبیره رسول و یکی  
 ز اولیاست  
 ز مندیـ او، فخر دارد  
 و طـ  
 به خود فخر دارم من از  
 نـ ام او  
 بود بحث و فحصش به  
 هـ رانجن  
 بود شاهکاری ز شاهان غور  
 نشانی ز شاهان غوریست،  
 هـ  
 ز مردان غورنی شمشیر زن  
 گرفتند توپ از عدوی  
 پلیـ  
 سواران غوری چودر در



فرمان ویژه به عنوان (شاعر آزاد) پذیرفته شده بودند و به ایشان مصونیت داده شده بود.

جادارد در این جا از محترم سلطان احمد خان غوری سابق معاون ولایت غور و محترم مدیر صاحب محی الدین خان تشکر کنم که سوانح و چند قطعه از اشعار این شاعر آزاده را که به مشکل بدست آوردند به اختیارم گذاشتند.

در نعت رسول الله «ص»

جانم فدای نامت	هستی شفیع امت روز جزا
خیرالسوری مبارک	مبارک
جبریل شد عنان کش رو	بر فرق عرش و کرسی
در جوار رحمان	نعلین پا مبارک
در قرب حق رسیدی داده	هنگام بازگشتت تاج ولوا
ترانوییدی	مبارک
از بهر بخشش مان رفتی	چون غچه گشتی خندان
به نزد سبحان	غفو خطا مبارک
چون روبه دار فانی	اهل سما سرودند: طی
کردی به شادمانی	عطی مبارک
از وعده های خالق کردی	صدقت یا محمد قول شما
بیان به صدیق	مبارک

خاک ره تو باشد یا خاتم  
النبیین  
در چشم (ترک) مسکین چون  
توتیا مبارک

در یک موقعی از طرف حکومت برای شان وظیفه داده شده بود که از مناطق زرنی الی سنگ مزار و تجوین فی نفوس سه قران جمع آوری نماید بعد از اجرای وظیفه

## تذكرة الشعراي غور

مدیر کنترول از وی پول بیشتري مطالبه و  
 اخذ نموده بود که وکیل صاحب این پارچه  
 را سروده به مرکز حکومت کلان غور  
 (تیوره) فرستاده بود:

به جان ساز، امشب ناله	صدای ماتم فرهاد ای
این بینوا بشنو	شیرین ادبش نو
تمام زرني و سنگ مزار و	نفوسي سه قران داد
ایجن و تجوین	بینوا و با نوا بشنو
به جای یکهزار آدم	به مع جل و افسار و
برفته اسپ این حیران	نوار و نعل پایش نو
مدیر کنترول از نزد من	به زور خود گرفت اما
چهل روزه خرجش برد	ندادم با رضا بشنو
تویی قادر بکن گیرنده	برس از روی قانون برکنش
جبار را معلوم	یا ناسزا بشنو

به طوع و رغبت خود کس به ترکی کی-  
 ده د در ه م ؟  
 به غیر از زور چوب این قاصه  
 پر م ا ج را بشنو

شاعری به نام محمد یوسف (دره ای)  
 باشندۀ انار دره که از طرف حکومت وقت  
 تبعید شده بود و به طرف چغچران میرفت  
 شبی در خیسار به سر برده و در هجو وکیل  
 صاحب که به قوم مغل بوده اند چنین  
 سروده بود:

مغل از نسل شاهنشاه به	وکیل بی هنر یحیی
عالم ها بود بدخواه	بیابش نو تو حال من

بعد از رفتن (دره ای) وکیل صاحب خبر  
 میشود و این نامه را نوشته برایش  
 میفرستد.





## تذكرة الشعراي غور

زمان مربوط حکومت کلان غور بوده و متوفی به سال 1376 هـ.ش در قریة اوشان ولسوالی شهرک غور. ایشان که از جمله سادات بوده در خرد سالی همراه با خانواده به قریه استوه فعلی (استیه تاریخی) مربوط ولسوالی شهرک غور آمده در همانجا مقیم شده است. از مرحوم 12 جلد اثر منظوم و منثور باقیمانده که اکنون نزد مردم پراکنده است. اینک نمونه شعر ایشان.

بحمد الله چه شیرین	به هر نازی که آبی
دلربــــــــــــــــــــــــائی	خوشـــــــــــــــــــــــــ نمائی
نگین خوبرویان جهان تاب	به گنج حسن در بی
جمال نازنینت کس ندارد	بهـــــــــــــــــــــــــائی
تومیباشی چوسردار دو	فدایت مظهر صنع خدائی
عـــــــــــــــــــــــــالم	به تو زبید کمال
نبی امی اگر القاب داری	راهنمــــــــــــــــــــــــائی
به تشریف مقام قاب	امام المرسلین و
قوســـــــــــــــــــــــــین	پیشـــــــــــــــــــــــــوائی
به جولان سرادقات توحید	شدی محرم به راز
سزاوارت مقام خاص محمود	آشـــــــــــــــــــــــــنائی
به حوضت چارگوهر ساقیان	براق و رفرت را نیست
انـــــــــــــــــــــــــد	پـــــــــــــــــــــــــائی
	شفیع المذنبین یوم
	جزائــــــــــــــــــــــــی
	بنوشانم که خود صاحب
	عطـــــــــــــــــــــــــائی

ز آب زمزم و کوثر «نعیم»

را

بود بهتر جمال خود نمائی

به دورمید خسته حلقه  
 شه مار پیچیده  
 ازان مرغ دلم بسمل شده  
 افگار پیچیده  
 سحاب دیده ام خوناب  
 گوهر بار پیچیده  
 میان سینه مجروح  
 هزاران خار پیچیده  
 به درد و سوز او  
 جانبازی بیمار پیچیده  
 به پایم دامی از آن  
 گیسوی تار پیچیده  
 تناب گیسویش بر گردنم  
 زنار پیچیده  
 به آتش مرغ روح من  
 سمندر وار پیچیده  
 به قیس عامری بنگر که  
 در کھسار پیچیده  
 که رندان خراباتی  
 قلندر وار پیچیده

به گردن حلقه زنجیر زلف  
 یار پیچیده  
 خدنگ ناوک نازت بدل  
 بنشسته تاسوفار  
 ز تیغ ناز ابرویت جگر  
 غرقاب خون گشته  
 ز استغنائی آن سرمست بی  
 پروای شهر آشوب  
 غم هجرشیه پاکرد بر سرم  
 چون خیمه غم را  
 اسیرم کرد زنجیر چلیپای  
 سر زلفش  
 نه بتوانم که از عشقش  
 گریزم در پناهگاهی  
 رصام آسابه نار عشق جسمم -  
 پرتبوتاب است  
 جنون عشق از سامان ننگ  
 و عقل آزاد است  
 بروز اهد تو خود را باش -  
 و عیب عاشقان متراش

نعیم بر مشعل حسن همان سر  
 دفت ر خوبان  
 چوپروانه زند پرپر به گرد  
 نزار پیچیده

## تذكرة الشعراي غور

## ميرزا محمد «حقيري»\*

مرحوم ميرزا محمد حقيري ولد ملا داد محمد قوم جمشيدى در سال 1308 هـ.ش در قرية زة نوروز ولسوالي تيوره غور در يك خانواده روحاني متولد شد و مدتها در ادارات مختلف دولتي ماموريت رسمي داشت. موصوف شخص متواضع، خوش خوي و سخاوت پيشه بود و به زراعت و غرس نهال بسيار علاقه داشت. مرحوم حقيري در سال 1364 هـ.ش فوت کرده و از او ديوان غزلياتي باقي مانده که اينک نمونه کلام وي:

محبت آتش هجران دارد	محبت قلب را بريان
محبت جلوة از حسن جانان	دارد
محبت زنگ از دل دور	محبت چشم را گريان د
سازد	ارد
محبت ميکند عاشق به	محبت شوق بي پايان
فرياد	دارد
	محبت ناله و افغان
	دارد

محبت گرديد مسكين حقيري  
اميد برخالق رحمان دارد

دلاخوش باش فصل خوش بهار	نسيم عطر بو از زلف
است	يار است
هواي فرحت افزاجان بخش	نظر افگن که صحرا لاله
است	زار است
صداي اندليب، چه چه	تماشاکن به هر شاخ چنار
زبلبل	است
سمين و يا سمن گلهاي	به هر طرفي که بيني نا
رنگين	شمار است
زبوي گل به اطراف	بين بيچاره بلبل

\*- مصاحبه با محترم سردار محمد کارواني و نمونه شعر از ديوان خطي شاعر سرطان سال 1373 چنچران

## تذكرة الشعراء غور

بیقــــــــــــــــرار است  
 فرح بخش از نسیم  
 خوشــــــــــــــــگوار است  
 چوشبم ژاله ژاله  
 مشــــــــــــــــکبار است  
 جگر پرخون و قلبم  
 داغــــــــــــــــدار است  
 یقین بهتر ز در شا هوار  
 اســــــــــــــــت

گلــــــــــــــــستان  
 گرفته زیب و زینت عذیر  
 افشــــــــــــــــان  
 همه کوه و کمر خندان و  
 گریــــــــــــــــان  
 ز ظلم مدعی بی مروت  
 لب و دندان آن شوخ  
 پریــــــــــــــــوش

ز جور نفس سرکش ای عزیزان  
 حقیری همچو اشتر زیر بار  
 اســــــــــــــــت

بخشائی ز فضل خویش  
 مــــــــــــــــارا  
 بده توفیق به ما راه  
 هــــــــــــــــدارا

ها، قادرا، پرورد  
 گــــــــــــــــارا  
 که دایم دیو نفس اندر  
 در کــــــــــــــــین است

مرا از عشق خود بیمار  
 داری  
 دو چشم نرگس خمار داری

دهان گل غنچه گلزار  
 داری  
 نباشد حاجت میخانه  
 ایدوســــــــــــــــت

به حق حضرت مهتر  
 ســــــــــــــــلیمان  
 نگهداری ز شر نفس و  
 شــــــــــــــــیطان

خداوندا به حق نور قرآن  
 الهی تو حقیری حزین را

## تذكرة الشعراي غور

ملا حسام الدين «حسام»\*

مرحوم ملاحسام الدين حسام فرزند  
 خدابخش (1302-1347 ه.ش) در قرية غلمين  
 چغچران در يك خانواده فقير اما با تقوا  
 بدنيا آمد. به سن هفت سالگي شامل مدرسه  
 خانگي شد و سه سال بعد، سبق خانه را  
 ترك نمود و سي سال ترك ديار و منطقه  
 كرد و گمنام در مناطق دور دست به  
 سيروسلك پرداخت. قرار گرفته يكي از  
 معتمدين از مرحوم ملاحسام الدين «حسام»  
 سه جلد ديوان شعر باقي مانده كه يكي  
 مختص غزل بوده ولي اكنون جز چند غزل و  
 قطعات پراكنده چيزي بدست نيست و اينك  
 نمونه كلام:

ببرد صبر و قرار و طاقت	بت سيمين بدن شاه
و هوش	قبـاـپـوش
نقاب از رخ چو بالا كرد	بديدم حسن او تاگشت رو
جانـان	پـشـوش
چورخ پوشيد من ديوانه	شدم ديوانه و مجذوب و
گشـتم	مـدـهـوش

حسام، ديوانه عشق محمد  
 گهي با هوش باشد گاه بي هوش

دل عارف به مثل عرش	فراخي اش ندارد هر دو
اعظـم	عـالم
سموات و زمين برکشور دل	زارزن خرد تراست از
دل عارف پراز نور تجلي	ذره هم هم
اسـت	از آنرو شد ملك ساجد
خيالات و تمام هست عالم	بـه آدم
كه صدر عارفان اندر	همه حادث و نور او
گلسـتان	مقـدم

\*- به كمك دوستم محمد امين جان و معلم صاحب بابا جان غلمين چغچران سال 1373

نواخوان است چون بل بل  
دمـــــادم

### الحاج حبيب الله «حبيبي»\*

مرحوم الحاج حبيب الله «حبيبي» فرزند  
مرحوم خليفه فتح الله و لد به بود بيك  
متولد سال 1296 هـ.ش متوفي سال 1386 در  
قرية اخته خانه مربوط مركز ولايت غور  
شا عريست مردمي و اجتماعي كه قدرت،  
قريحه و طبع شعر خوبي داشت. ميتوانست في  
البديهه شعر بگويد. در مراشي، مدايح،  
هجو و به مناسبت هاي مختلف بدون ترس و  
واهمه نكات باريك و دقيق شخص را از  
خاليگاه هاي تاريخ و گوشه هاي مخفي  
زويايي زندگي فردي و اجتماعي او به شعر  
مي كشيد و في المجلس، انشاد مي كرد كه  
موجبات تعجب حاضران و مستمعان را فراهم  
ميساخت. حبيبي «4» ديوان شعر دارد كه  
نظر به ضعف اقتصاد نتوانسته به چاپ  
برساند و اينك نمونه شعروي:

غزلي كه در سال 1339 موقعي كه به  
خدمت عسكري بوده سروده است

لبت يا قوت احمر	قدت را شوشه زر ميتوان
ميتوان گفــــت	گفــــت
خراج ملك قيصر ميتوان	دگر خال بر روي ترا يار
گفــــت	اگر گاهي نشيني رو به
حديث عشق يكسر ميتوان	رويــــم

\*- مصاحبه با خود شاعر در زمان حيات خزان سال 1373  
چغچران

## تذكرة الشعراي غور

به محراب دو ابرويت  
 عزيزم  
 بروي سينه سرخ و سفيدت  
 تراخضر پيمبر ميتوان  
 گفتم  
 هزاران قيصر و خاقان  
 چنين را  
 چوپروانه ميان نار عشقت  
 گفتم  
 به فال نيك اختر  
 ميتوان گفتم  
 غلام خاص آن در ميتوان  
 گفتم  
 بسوزم ترك از سر  
 ميتوان گفتم

به ميدان هوائي ملك شيندند  
 حبيب را شخصه سكر ميتوان  
 گفتم

## غزل

گره افتاده كارم پيچ در  
 پيچ  
 شدم زنجير زندان محبت  
 به چوگان قدر چون گوي  
 غلتمان  
 من و اشك فراق و شام  
 غربت  
 اگر در گوشه غربت بميرم  
 قدم ت شريف كن از روي  
 احسان  
 ز صدقت سورة اخلاص برخوان  
 به دنيا آرزوي من تو  
 باشي

مثال زلف يارم پيچ در  
 پيچ  
 ندارم اختيارم پيچ در  
 پيچ  
 گذشته روزگارم پيچ در  
 پيچ  
 رفيق و يار غارم پيچ  
 در پيچ  
 بياني بر مزارم پيچ در  
 پيچ  
 ز لطف اي گل غارم پيچ  
 در پيچ  
 ببخش بر روح زارم پيچ  
 در پيچ  
 گل فصل بهارم پيچ در  
 پيچ



بگو تبریک برخاک حبیبي  
غریب داغدارم پیچ در پیچ

سفیدی ریش من از نور  
عشق اسست  
کسی پرسد ز احوال حبیبي  
عشق اسست  
شعاع پرتوي از طور عشق  
به گوشش گو که او نا  
چور عشق اسست

شمال صبح خوشتر میتوان  
رفست  
تنم گوئیست در چو گان  
جانان  
ازین جاسوي دلبر  
میتوان رفت  
چو غلطان پای آن در  
میتوان رفت

شده مری گریبان گیر  
عشقم  
به شکل پیر گرمویم سفید  
اسست  
سراپا بسته زنجیر عشقم  
اگر پیرم و لیکن پیر  
عشقم

### خلیفه ملا محمد الف «حزین»\*

مرحوم خلیفه صاحب ملا محمد الف  
«حزین» ولد ملا محمد شاه در سال (1248  
ه.ق) در قریه چهار در ولسوالي تیوره  
متولد و در سال 1320 در همان قریه رحلت  
نموده اند مر حوم از خلفاي نقشبندیه  
بوده بر علاوه داشتن توانمندی در علوم  
شرعی در طریقت نیز دارای مدارج عالی  
بوده اند و علاوه ایشان طبع شعر نیز  
داشته کتابی به نام در الانیس اثر طبع

\*- به کوشش محترم حاجی مولوی عبدالحکیم احمدی /4  
اسد 1387 دلارام



روزى آمد نزد شيخ خود	مرغ را از خود نکرده او
زدور	نفــور
مرغ اندر دست آورد نزد	لرزه بر اعضا زبیم طرد
شــیخ	شــیخ
شيخ از الطاف رو کرد	سرنبریدی تو مرغ از
ســوي او	چیســت گــو؟
گفت آندم با خضوع و با	هرکجا با مرغ آوردم
خــشوع	رــجوع
امر پیرمن نمی آمد به	زانکه حاضر بود در هر
جــا	جــا خــدا
آن زمان جمله ورا	روي شيخ از گفت او چون
احســنت گفــت	گــل شــگفت
چون خدا را حاضر آری	کي شوي عاصي و مـ جرم اي
هــر زمان	فــلان؟

اي حزين بينوا، حاضر  
 خداست  
 ناظر و هم هادي و نا صر  
 خداست

احمد صديق- حيا \*

مرحوم احمد صديق حيا فرزند سردار  
 عبدالعزيز حيرت متولد سال 1301 ه.ش در  
 تيوره سابق مرکز حكومت كلان غور و متوفي  
 به سال (...). زادگاه (حيرت) پدر  
 مرحوم حيا ننگرهار است و ايشان در سال  
 1298 ه.ش به صفت حاكم كلان غور به تيوره  
 آمده و بعد از ختم دوره ماموريت خود در  
 غور سي سال رادر هرات به وظائف مختلف

\*- شعراي معاصر هرات، مرحوم محمد علم غواص ص 33 / 34  
 / 35 چاپ 1330 مطبعه اتفاق اسلام، دانشنامه ادب پارسي  
 ج 3 ص 352 بكوشش دكتور حسين انوشه و ديگران چاپ تهران

## تذكرة الشعراي غور

فرهنگي اشتغال داشتند که از جمله رياست  
انجمن ادبي هرات بوده و به همین سبب  
مرحوم محمد علم غواص در تذکره شعراي  
معاصر هرات مرحوم حيرت را در زمرة  
شعراي معاصر هرات آورده و قسمتي از يك  
قصيدة ایشان را در وصف غور که به شیوه  
ميرزا محمد علي صايب تبريزي و در وصف  
کابل است؛ نقل نموده است.

خوشا آب و هواي خوشگوار	خوشاغورات و صداها درة
ورود سرشــار	سرســار
زهي کان فلزات و نباتات	زهي پرفيض کوهستان که
وچــن زارش	هرسنگش بود معدن
که اندر موسمش، هر بيـشه	نقاط سردسير و گرم سير و
جان بخشي بود کارش	معتــدل دارد
بهار آنجا شکار آنجا	گل آنجا، بلبل آنجا، لاله
تماشائي است هر خارش	زار و سنبل است آنجا
میان مردم غورات اخلاقي	مروت، مردمي، مهمان
اســت اطــوارش	نوازي، خدمت خالص

زخاکش گر ملوک نامني برخاست  
مــي شــايد  
که بوده قابل هر جلوه و  
پيداست آثــار

چون سخن از مرحوم حيا - است بنا بر  
اینکه دوره طفوليت شان در غور سپري شده  
است و بعد مدتها در هرات زندگاني کرده  
و دانشنامه ادب پارسي او را به عنوان  
شاعر غوري ستوده و مرحوم استاد غواص  
نيز از پدر و پسر به نيکويي یاد نموده  
و نمونه اشعار ایشان را نقل نموده است

بناء لازم ديدم مرحوم حيا را در زمرة  
شعراي غور معرفي نمايم كه اينك نمونه  
كلامش:

از خاطرات عشق

در محيط زندگاني	ياد ايامي كه عزو
اقتداري داشتتم	اعتباري داشتتم
در دل از سوداي خوبان	در گلستان بهر سير گل
خارخاري داشتتم	نميرفتم كه من
گرترا گل هست من هم	اي صبا از من بگو با
گلـذاري داشتتم	عـدليب بيقـرار
در هوايش همچو بسمل	بـرزمين نـامرادي
اضـطراري داشتتم	ميتپيدم سـالها
كه چوبـلـبل نـاله هاي	كه به رنگ ار منـخـموشـي-
زارزاري داشتتم	بـوده اسـت
ورنه من از عشق خوبان	اين زمان افسردگي
نوبهـاري داشتتم	كردست طبعـم را خزان

در زمان وصل هم محروم  
بـودم از رخـش  
بسكه با وضع (حيا) دايم  
قـراري داشتتم

## تذكرة الشعراي غور

مرحوم قاضي سيد شمس الدين «حيران»\*  
 مرحوم قاضي سيد شمس الدين حيران ولد  
 سيد كمال الدين متولد «1275» ه.ق وفات  
 «1350» ه.ق در ولسوالي تولك ولايت غور  
 از اولاد پيرومرشد بزرگ حضرت سيد عبدالله  
 علوي «401-481» ه.ق و از سلسله سادات  
 حسني ميباشند. حضرت سيد عبدالله علوي از  
 سادات برجسته معاصر با خواه صاحب  
 عبدالله انصاري بوده اند كه آمدن شان به  
 تولك قصة منظومي دارد كه مرحوم حيران  
 آن را به نظم كشيده و صورت ملاقات  
 پيرهرات را با ايشان عارفانه به تصوير  
 كشيده است.

حيران، عارف آگاه، عالم بي بدیل و  
 دانشمند کم نظیر است که در اکثر علوم  
 متدولة وقت تبحر و دسترسي کامل داشته  
 داري «12» اثر منظوم و منثور اند.  
 مرحوم قاضي سيد شمس الدين حيران با  
 فصاحت کامل در زبان هاي عربي و دري شعر  
 ميسروده كه تقريبا تمام آثار منثور و  
 منظوم اين بزرگوار در دست بوده و موجود  
 است و نزد حاجي وكيل صاحب نادم محفوظ  
 ميباشد.

اخيرا غزليات حيران در مطبعة شفيقي  
 رحماني هرات به چاپ رسیده و بدسترس  
 عموم قرار گرفته است.

\*-: ياد داشت هاي حاجي وكيل سيد محمد رفيق نادم -  
 ديوان غزليات حيران و ياد داشت هاي مرحوم پورحيران  
 جوزاي 1373 تولك و هرات

هر صبح دم که من به	رخ را زمن مپوش که
درخانه ات شوم	دیوانه ات شوم
یک بوسه به عاشق خود	خواهی به این امید نه
مرحمت نما	بیگانه ات شوم
از روی لطف نیم نظر کن	ای من فدای نرگس
بسه سویی من	مستانه ات شوم
خواهم که دور پیکر	بی اختیار گردم و
مانند کعبه ات	دیوانه ات شوم
سامانه کرده ای ز خط و	ای من اسیر این همه
خال سویی و روی	سامانه ات شوم
عرم گذشت و هیچ نگفتی	تا پاسبان درگه کاشانه
فلان بیبا	ات شوم
شاهان عصر منتظر یک	ای من تصدق در شاهانه
اشبارت اند	ات شوم

حیران وجود عاریت خود را  
 به باد داد  
 بهتر که زنده مانم و  
 دیوانه ات شوم

مرا آن چشم مستت میکند	دولعل می پرستت میکند
مستت	مستت
کلامت بس ملیح و دلنشین	مرا آواز پرستت میکند
است	مستت
نمایم جامه برتن پاره	که من را جام دستت
پاره	میکند مستت
اگر یک لحظه بنشیني به	دو چشم را نشستت
چشم	میکند مستت
زشمت خورده تیری بردل	دل را تیر شمتت میکند
من	مستت
شکسته قامتت راقد سروت	وجودم را شکستت میکند
	مستت





که او را نیست در فهم  
معانی هیچ انبازی  
به خود عشرت سرا-  
گویدشمارد خانه نازی  
و یا این خانه نازش  
برایش حسرت آغازی  
و یا این عرصه امکان  
بود یکبال پروازی  
به دیده نم نماید ای  
نطفه آدم چه می سازی

نوشتم چند بیت از بهر  
هشیار سـخندانـی  
درین محنت سـراهرکـس به-  
خود غمخانه دارد  
ازین غافل که این عشرتگش  
محنت سرا باشد  
به يكاشك چكیده جمله  
عالم را تصور کن  
جگرها خون شد دل رابکشت-  
از حسرت یاران

خیال عافیت با شد محال این  
جاتو ای حیران  
مگر چون موم اندر آتش غمهاش  
بگـدازي

که تازان نورگردد هردلی  
چون شمع محفل ها  
که بر سیر طریقت بگذرم از  
جمله منزل ها  
چو حافظ گویم ای ساقی  
ادرکاسا و ناولها  
ازان می می شوم مجنون و  
میخندم به عاقل ها  
چه خطخواهد رسید از این-  
فضایل ها به عاقل ها  
طلب کن راه عقبی  
را گذر کن زین سلاسل ها  
عایت کن به کارمن که  
گردد حل مشکل ها  
ز درگاه تو کی محروم

الهی ذره ای از نور  
خود انداز دردل ها  
دلم را ناز پرورد جنون  
عشق خود گردان  
مراهم مشرب مردان راه  
خویش تن فرما  
اگر جامی دهد ساقی  
برایم زان می باقی  
چو مردان خدا ای نفس  
بر راه هدایت کوش  
به پای طالب دنیا  
مطالب همچو زنجیر است  
به منزلگاه مقصودم  
رسان یار بیه فضل خود  
کفایت از تو می خواهم

## تذكرة الشعراي غور

هدایت از تو میجویم الهی جرعة از شوق  
انگیز بر دل حیران

برگردند سایل ها  
به گلزار محبت وجد سازد  
چون عنادل ها

الهی مخزن ذکرخفی  
گردان جنانم را  
خداوند ا به حق ذات  
بیچونت که شیرین کن  
دل پردردورنگ زرد  
آوردم به درگاهت  
مرا امیدواری ها  
بودشاید نسوزانی  
کریمما از کرم های  
عمیمت روشنائی ده  
زمکرنفس شیطان پیش  
ازین گمراه گردیدم  
به عصیان صرفکردم -  
عمرخود ازجهل حیرانم

روان کن برثنای خویش  
تقریر و بیانم را  
به نعت خواجة هر  
دوسراکام و زبانم را  
زآب رحمت خود سبزکن روح  
و روانم را  
به محض لطف خود یارب به دوزخ -  
جسم و جانم  
بسه نورطاعت  
خود آشکارا و نهانم را  
بگردان بعد ازین یارب به  
سوی خود عنانم را  
مگرهمره شود فضل تو جان  
ناتوانم را

شرمندة طاعتم محتاج عنایتم  
خدا خدا  
گمره شده ام بنمای هدایتم  
زنفس و شیطان خدا  
بی پرده میان فردای قیامت  
خلق مگذار خدا  
شاید که به اذن لب به رشفاعتم  
نوگشاید خدا  
سرمندة طاعتم محتاج عنایتم  
خدا خدا  
گمره شده ام بنمای هدایتم  
زنفس و شیطان خدا  
بی پرده میان فردای قیامت  
خلق مگذار خدا  
شاید که به اذن لب به رشفاعتم  
نوگشاید خدا

گرغفتویا ورم بسیار ملامتم  
نباشد خدا  
موی سیهم درعین جهالتم  
سفید گردید خدا  
آندم چه شود آید به  
رسول اکرم حمایتم  
و خدا  
گرتوشفاعتم من محو حلاوتم  
پذیری خدا

حیران به کمال ذات باشم  
فارغ ز ملامتم خدایا

**الحاج وکیل عبد الجبار خادم\***

مرحوم الحاج وکیل عبد الجبار خادم ولد محمد موسی در سال 1300 هـ.ش در ولسوالی دولتیار مربوط ولایت غور متولد در سال 1374 هـ.ش در پیشاور پاکستان وفات نموده و در کابل دفن شده اند مرحوم حاجی وکیل صاحب شخصیت اجتماعی و دارای مطالعه و معلومات زیاد بود. در لویه جرگه تصویب قانون اساسی سال 1343 از مردم غور نمایندگی نمود و بعد مدت ها نماینده مردم غور در پارلمان بود. بر علاوه نگارش مقاله های اصلاحی در مطبوعات، شعر هم میسرود که در روزنامه ها و مجلات وقت چاپ شده است اینک نمونه شعرویی:

**نام نیک**

حذر کن ز آه یتیمان حذر	نظر کن ز احسان بر
_____ کن	اوشان نظر کن
خبر کن دلت را ز حالش	دل بینوا تا توانی بدست
_____ رکن	آر
گذر کن به کوی غریبان	ز روی کرم محرم رازها شو
_____ گذر کن	غنی گرشدی مست و غافل
هدر کن تو عمری به	مب_____ اش
نیکویی هدر کن	به چشم حقارت مبین
فقیری است او را	بین_____ او را

\* - به کمک محترم حبیب الله خان داماد ایشان خزان سال 1387 هرات

## تذكرة الشعراي غور

اگر دستگیری کنی ناتوان  
 ز هجران بدر کن  
 را  
 به قلب ضعیفش چو دارو  
 اثر کن

به جز نام نیکو نما ند ز ا  
 نَسَنان  
 بیا «خادما» خدمت این  
 بشرکن

## سید عبدالعزیز «خالو»\*

مرحوم سید عبدالعزیز «خالو» ولد سید نجیب الله متولد سال 1325 هـ.ش و متوفی در ماه سرطان سال 1387 در قریه خواجه های ولسوالی تولک تحصیلات خصوصی داشته علوم دینی را در مدارس محلی فرا گرفته و در ضمن به شعر علاقه و افری داشتند. از مرحوم يك ديوان شعر به جامانده و نمونه که نقل میشود اثر شعری شان است:

از درد و فراقتمه من	شبها همه شب تا به
تاب ندارم	سحر خواب ندارم
برسینه من آتش عشق است	هکار و مددگاری درین
نهفته	باب ندارم
بافکرو خیال تو شدم غرق	من وحشت ازین گردش
بسه دریبا	گردد اب ندارم
من بیگس و مسکین و	چون شیر دلم، گله ز
غریبم و مهاجر	احب باب ندارم
در کسوت يك جامعه ز هر	دگر هوس جامه کم یاب
نوع که باشد	ندارم
از غم شده ام پیر در	زانروست که من چهره

\* - محترم حاجی سید محمد شاه علوی، نواسه حیران فعلا  
 باشنده او به تاریخ 15 اسد 1387

ایام جوانی شاداب ندارم

خالو به جفا و غم و اندوه  
تو غرق است  
زین روست که پر وای رخ شاب  
ندارم

میرزا محمد «داعی غوری»\*

مرحوم میرزا محمد غوری متخلص به «داعی» ولد ملا احمد ولد خلیفه مودود متولد 1292 هـ.ش در قریه یخن سفلی ولسوالی تیوره ولایت غور و متوفی به 1362 هـ.ش در هرات، دارای تحصیلات خصوصی بوده مدتها در ادارات و پست های مختلف دولتی کار کرده اند.

مرحوم طبع شعر داشته از ایشان بعضی قصاید، غزلیات، مثنوی ها و نامه های شعری برای دوستان شان و یک سفرنامه که سفرهای خود را در قالب مثنوی به نظم آورده باقی مانده است اینک نمونه کلام:

### غزل

چرا ای چرخ دون	ز آئین حمیده بر کرانی
نامهربانی	تو قدر موی سفید هرگز
خدا را شرم از موی سفید	ندانی
است	به پیری بر خلاف و
به اوقات جوانی گر	سگرانی
نوازی	تو جنس خویش را بدخواه
بود هر جنس را با جنس	جانی

\*- از یاد داشتهای حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم و مصاحبه با پسرشان غلام مودود خان در هرات سنبله سال





## تذكرة الشعراي غور

خراش كـردم نشـد	بـرايم واكنـد
هر قدر بهر علاجش من تلاش	دانه بغض رفيقان هم چو
كـردم نشـد	دنبـل سـخت بـود
كدوجو شاندم نشد خر بوزه	ترب و شلغم پختم و
قـاش كـردم نشـد	لبـبو كـردم جـوش و قـو
برجزاك الله ايشان هرچه حاش	خايعه شان هر چه بو سيدم
كـردم نشـد	نشـد بـر مـن مـفيد
چاره ها ساختم نشد نا چار	خفيتا گفتم به ايشان
فـاش كـردم نشـد	تـرك فسـق خـود كـنيد
بعد از آن سرتابه پاقرقره	نرم نرمك هر چه گوز يدم
شـاش كـردم نشـد	بـه كـير شـان نشـد

چرب و شيرين هر قدر ديوانه -  
 مشرب گفتم نشد  
 من به کون شان اگر ميخ،  
 چارتراش كردم نشد

جگر سوزم به دوغ كي خوا،	كودك بودم، بلوغ كي خوا،
رـسـم	رـسـم
خدايا با فروغ كي خوا،	به ظلمت تابه كي ديوانه
سـم	مـشـرب؟

به گردون ميرسد فر ياد و	شب عيد است نا پيدا ست
آهـم	مـا هـم
به گورستان بود آن	مرا با عيد مردم ها چه
عـدگـاهـم	كـار اسـت؟

به آن محبوب پيغام مرا گوي	نسيما! رو دلارام مرا
به آن ماه تلخي كام	گـوي
مرا گـوي	منفس شوتوباديوانه مشرب



خط و خال وز لفا را باز	اي منم از عشق خود مارا
مکامل کرده اي	چرا تمل کرده اي
آتش بغض رفیقان را به هم	هر کرا د يدي و خند يدي
بمل کرده اي	و دم چمل کرده اي

طبع موزون مرا زين شيوه  
مهممل کرده اي

تونترسیدی مگر از سوز و	اي بت محبوبه طناز و
درد و آه مــــن	خاطر خواه من
اين چه شوري هست بهيك	من هيخواهم بشر
دنبك زدن اي ماه من	ماند ترا الله من

نوجوانان وطن را جمله قشقل  
كـــــــ کرده اي

گرخنگ خواهي تو آبي كوزه	يك نصيحت بر تودارم اي
را ســــرپوش دار	سمن بر گوش دار
سرمجنبان كون مشوران سوي	طرز رعائي گذار و طبع
هر يك هوش دار	را خاموش دار

تو خيال سال پاروتپه جنگل  
كـــــــ کرده اي

ميپراندي سوي هر كس گاه	يك شبی دیدم ترادر مجلس
چشم و گاه لب	عیش و طرب
فسق ما و صدق صوفي سيد	نه به صوفي صدق داشتينه
محمد را عجب	بهمفسدان غضب

هر دو را بر دمب خودبستي و  
قتقمل کرده اي

كافر و پيلتك زني و شوخ	يك نصيحت با تو گويم
اراده اي	چون سمن برزاده اي
وعده هاي لايقانه هر يكي	دوختي بر قامت هر يك عجب
را داده اي	لباده اي



اي يارجين جينك بدوز

اي يار جين جينك بدوز  
 برگير و برچينك بدوز  
 چادري گلنار<sup>۱</sup> کن پيرهن  
 تهيار<sup>۲</sup> کن  
 چادري گل گل بدوز از شاخ  
 تاشنگل<sup>۳</sup> بدوز  
 پيرهن سيم کاري کن گرياد  
 ندادري زاري کن  
 پاي نيمرا سجا فکن سجا ف-  
 چار اطراف کن  
 آستين راجيرو دوز چيرو  
 راپرکوي دوز  
 برهر دو بازو چين بند  
 چين چينکه باشد دلپسند  
 نيم تنه را کن گل بهار تا  
 خلق گردد بي قرار  
 شاخدار گل شد غزه گر هر  
 يک به شلوار دگر  
 اي دلبر کج پوزمن اي ماه  
 عالم سوزمن

کجراست و چين چينک بدوزاي-  
 يارجين جينک بدوز  
 تنبان را شلوار کن اي  
 يارجين جينک بدوز  
 چون ديدة بلبل<sup>۴</sup> بدوز اي  
 يارجين جينک بدوز  
 پس ککوه و شلاري<sup>۵</sup> کن اي  
 يارجين جينک بدوز  
 بادوش کش تا ناف کن اي  
 يارجين جينک بدوز  
 چارخانه و چارسوي دوز اي  
 يارجين جينک بدوز  
 تا غولتشنگه<sup>۶</sup> دل نهند اي  
 يارجين جينک بدوز  
 از کاردار<sup>۷</sup> تا نه به کار اي  
 يارجين جينک بدوز  
 ترسم شود يوم البتر اي  
 يارجين جينک بدوز  
 اين دوخت تو بر گوز من اي

1- گلنار - نوعي پارچه

2- تهيار - تریز دار و فراخ

3- شنگل - شاخ و شنگل «سرتا قدم»

4- ديدة بلبل - نوعي دست دوزي چپروي هم نوعي دست دوزي که چپ وروي يکسان معلوم شود

5- پس ککوه و شلاري - نوعي دوختن با سوزن دست دوزي

6- پاي نيم - سرپاچه

7- غول تشنگ - جوانان شوخ طبع و بي باک

8- گل بهار - نوعي پارچه

9- کاردار و تابه کار - مامورين و ديگران

## تذكرة الشعراي غور

يارجين جينك بدوز

هر دوخت و دوزت تيره شد خلق

جهان اسپيره اشد

ديوانه مشرب خيره شد اي يار

جين جينك بدوز

دونا - ملا محمد ابراهيم\*

مرحوم ملا محمد ابراهيم «دونا» متوفي به سال 1330 ه.ش از قرية سور ولسوالي تيوره داراي چهار اثر شعري ميباشد كه حاوي مضامين ديني- عرفاني- عشقي و تصوفي بوده از جمله آثارش يكي هم «تجهيز الجنائز» است كه به شعر تبديل نموده و ديوان غزليات عارفانه هم دارد به تاسف از او نمونه شعر بدست نيامد.

غلام حسين رنجبر\*

مرحوم غلام حسين رنجبر ولد رضا داد (1333-1388 ه.ش) در قرية سوخته ولسوالي لعل و سرچنگل ولايت غور كه تحصيل خود را الي صنف دهم مستعجل ادامه داده و يك مجموعه شعري دارد كه داراي يكهزار و سه صد بيت ميباشد. اينك نمونه شعر موصوف:

وطن

وطن قربان نام با وقارت	فداي قلب پاك و
تنت مد پاره و دامن	داغ دارت
پرازخون	خس و خاشاك روئيد از

1- اسپيره - بي طاقت

\* به كوشش محترم آخوند زاده صاحب حبيبي 1388 هرات

\* به كوشش محترم سيد علي آقا مشفق لعلی حمل 1389

## تذكرة الشعراء غور

دلم سوزد به حالت میهن  
 چه بد و یران سراگشتی  
 نداری یاورو غم خوار و  
 دیسه آماده ویرانگری ها

## انقلاب (به لهجه هزارگی)

انقلاب آمد وزد مردمه  
 جوجو كده ایشیت  
 هرکجا بوده کلان و موسفید  
 و نیك خـواه  
 علم و دانش و کمال شد  
 پایمال خود سـری  
 خانه ها تاراج شد املک  
 ها گردید غصب  
 جمه کوشد اوره کوشت و دیده-  
 پر او کده ایشیت  
 هرکجائی بود معارف اوره  
 مالخو کده ایشیت  
 رشوه ده روپیه گی ره زد  
 دوسه گاو کده ایشیت

## سید نور الدین «سرگشته»\*

مرحوم سید نورالدین «سرگشته» ولد  
 سید شهاب الدین «متولد  
 ( و متوفی به سال «1332 هـ.ش» در ولسوالی  
 تولاک ولایت غور شوهر مهجوره غوری و از  
 مریدان و مخلصان حضرات پرچمن و سالک  
 طریقه علیة نقشبندیه بوده گاهی اشعاری  
 لطیف میسروده که اینک نمونه کلام او :

دلم را شاه شاهان کرده جمال ماه تا بان کرده

\*- یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم  
 سنبله سال 1375 هرات



خان مالدار کوچي شد و از درس و تحصیل دست برداشت و به قول معتمدي از مردم محل، مرحوم سادات جمال خرما را در خواب دیده و عاشق شده است وي مدتي بعد خرما را به چشم دیده، اما به وصال نرسیده است این دوبيتي ها و مخمس بـ عدي نمونـة اشعار اوست:

شترها بار و خرما	کنم خوبان افغان را
گشسته همـراه	تماشـا
منم مجنون صفت از عشق	حمایـل را پرانـده
لیا	برگریبـان

به رفتارش بـسان كـبك	به پنج اشتر بود خرما
خـمـار	جـلـودار
به يك ناوك دلم را	عرقچین بر سرجانانـة من
كـرده افكار	

همان ليالي وش شیرين	اگرخرمانمايد ناز و
كرشـمـه	عـشـوه
بريزد خون دل را چشمه	شكر افشان دو لب خندان
چشـمـه	نمايـد
به اصل از مالدار	كه خرما غنچه فصل بهار
قنـدهار اسـت	اسـت
كه سالها در جفای كوچ	عزیزم خوار اندر رسم
و بـار اسـت	افغان

لچك برسر نموده بود	سرچشمه چلك را تاب
بيفتـاد	مـيـداد
قرار و مبر طالب رفت	شعاع شمس را رویش خجل
بربـاد	كـرد

به قربان تو ماه پرخط و

## تذكرة الشعراي غور

شدم از عشق تو آشفته  
 احوال  
 بهایش میدهم از عمر  
 یکسال

زخیمه جلو گر خر مای  
 شیرین  
 دهان جام شکر خر مای  
 شیرین

به قدسرو و به لب ها  
 چشمه نوش  
 سیاموی میشدی از وی  
 فراموش

سحر وقتي شترها می  
 کنی بار  
 قدم بر چشم من آهسته  
 بگذار

زفرقت وز جدائی  
 اشکبارم  
 فراه رود از بهیر  
 کوهسارم

مرحوم سادات پسری داشته بنام غلام  
 حیدر که مجلای شیخ فانی اش به نسبت رشوه  
 خوری حاکمان وقت قبول نشده و او را به  
 امینه فراه سوق کرده بودند این غلام  
 حیدر اسپ کهری داشته که سادات در آن  
 موقع این شعر را گفته است:

خال  
 از ان لب های شیرین بوس  
 به من ده

بیا ای سیم بر خر مای  
 شیرین  
 دولب خندان بکن چون  
 غنچه گل

به قربان تو خر مای  
 قباپوش  
 جلای گر جمالت را بدیدی

به قربان تو خر مای  
 نکونار  
 به منزل پای تو آزرده  
 میشه

عزیزانم زملک خود فرارم  
 نشان ملک خود را باتو  
 گویم



از جفا و جور و ظلم	يك حكایت اي عزيزان از
پادشاهی می کنم	جدائی می کنم
کارمن آمد به کچ کول و	من به این موی سفید هی
گدائی می کنم	بینوایی می کنم

درد هجران را به غم خوردن  
دوایی می کنم

صاحبیت به سکری رفتست	کي کند جاي تو جارو از
اي زیبا که هر	توباشد باخبر؟
کي به آخور توریزدکاه و	از کدورت میکنم خاک
جوشام و سحر؟	سیه هر دم به سر

خاک را برسر زدست پادشاهی  
می کنم

من ندارم دسترسی تا که	خشک جایصبح و شام،
ترا خوب جمع کنم	تومار توهردم کنم
چشم پرا شک و ندامت از	سربه یال تو گزارم
فراق و غم کنم	هرزمان ماتم کنم

ماتم و فریادها از بینوایی  
می کنم

من نمی دانم به این	آه ازین فریاد و افغان
قانون شاهان از قدیم	داد ازین ظلم عظیم
نوجوانان سکری رفتند و	نوعروسان زنده بیوه،
برخدمت مقیم	کودکان زنده یتیم

میبرد فرزند را من نارضائی  
می کنم

اي عزيزان داشتم درخانه	غير او با خود ندارم
يك زیباپسر	هیچ فرزندی دگر
بوده او عصای دست من به	او چراغ روشن من صاحب
هرشام و سحر	اسب که هر

## تذكرة الشعراي غور

رفت فرزند عزيز، واي از  
جدائي مي كنم

شكر سازيد پنج وقت اي      پشك فرزند شما آيد  
مردمان نيك بخت      جدائي هست سخت  
چون خزان آيد بردگل راز      از فراق آن جوانك جگرم  
هرشاخ درخت      شد لخت لخت

لخت خون آلوده را از غم  
بخواهي ميكنم .

هست اميدم بذات پاك      دستگير عاجزان ورزق  
توپروردگزار      بخشش مورومار  
از طفيل روي پاك سيد و      باز فرزند مراسازي به  
صدر كبرار      اين مركب سوار

عذر حاجت را به حق در  
صبحگاهي ميكنم

اي نسيم صبحدم بگذر      گوسلامي و پيامي خوب  
توبرشهر فراه      فرزند مرا  
تو كمر مردانه بند بر      من ضعيف و ناتوان در  
خدمت اين پادشاه      حق توگوويم دعا

نا اميدي كي زدر بار الهي  
ميكنم

نام من سادات عاجز      بوده يك فرزند من آن نو  
كمترين خاص و عام      جوان حيدر به نام  
عسكرست در خدمت شاه      اي مسلمانان دعاگوئيد-  
برفراه دارد مقام      به حق شصبح و شام

از جدائي برخداوند عذر  
خواهي ميكنم

ملاعب الهادي «سأهي»\*

مرحوم ملا عبد الهادي سأهي مشهور به مفتي صاحب بن ملاالف متولد 1257 هـ.ش و متوفي به قرية يخن عليا تيوره غور به تاريخ (14 دلو 1347 هـ.ش) عالميست بزرگ و اديبيست فاضل كه كتابي به نام منظومه سأهي دارند .

اينك نمونه شعرشان :

دلاير خيز اندر ساعت صبح	که داري چند روزي فرصت
زدنياوز ما فيهاست بهتر	صـــبح
کجا ترکش نمايند نيک	نشستن يکدمي در طا عت
مـــردان	صـــبح
همه آسايش دنيا سرا سر	چوديدند در حقيقت لذت
زقرآن خوان به تو صيفش	صـــبح
توجانـــا	برابري شود باقيمت
اجابت ميکند حاجات مردم	صـــبح
سراسر لشکر دژخيم مقهور	قليلاً يهجون آن آيت
چوسگ را قابل فيض	صـــبح
خد انيســـت	در آن دم از کـــــــــــــــــــــــــــــــــرم
به قرآن سوي قوم لوط	ذوالعـــــــــــــــــــــــــــــــــزت صـــــــــــــــــبح
بنـــگر	شود از عسکر با نصرت
زمين آيد به ناله هر که	صـــبح
خـــپد	ببين اورا نباشد طاقت
	صـــبح
	شدند مقهور در آن غايت
	صـــبح
	در آن لحظه زبهر حرمت
	صـــبح

\*- به کوشش استاد غلام علي فگارزاده نواسه ايشان  
مقيم کابل از طريق انترنت خزان سال 1387



مرید پیر عرفانم روم راه      ثنای سالک و ارسته را  
 حقیقت را      تاجاودان گویم  
 ز شیطان ورة خذلان      بهره‌یزم از و هر دم  
 گریزانم گریزانم      ز شرش الامان گویم

اگر خواهی حقیقت را بیا از  
 ساغری بشنو  
 بیا تا درد دین داری به  
 افسوس و فغان گویم

سید عبدالقادر «تولکی»\*

مرحوم خلیفه سید عبدالقادر ولد سید  
 عبدالله قاضی متخلص به گمنام از شعراء  
 او اسط قرن سیزده هـ.ش و از سادات تولک  
 و پیروان حضرات پرچمن بوده، طبع شعر  
 داشته و اینک نمونه کلام او:

شدم مفتون کبک خوش      فرشته طینت شیرین کلامی  
 خراما می      چو قرص شمس یاماه تمامی  
 ز نور جبهه اش عالم منور      زمزگانش جگر خورده  
 به غمزه غارت دل کرده      سها می  
 از من      ندارم ننگ و هم پروای  
 ز عشقش این چنین آشفته      ننامی  
 حالم      زومش هیچ‌گه نگرفته  
 ز جور چرخ و از بخت کم      کلامی  
 خود      رسائی خدمتش عرض و  
 خدا را ای مباح از جانب      سلامی  
 من      به مکتوبی، پیکی یا  
 تسلی کن دل غمدیده ام      پیامی  
 را      که باشم از غلامانت  
 سرافرازم نما ای شاه      غلامی

\*- یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم  
 سنبله سال 1375 هرات



خطیب ملا محمد یعقوب «شایق» ساغری\*

مرحوم خطیب صاحب خلیفه ملا محمد یعقوب شایق ولد ملا محمد اسلم «1279-1349 ه.ق» از قریة تیتان ساغر غور عالمیست روشن ضمیر و خطیبی است فصیح السان و عارفیست و ارسته که عمر خود را در راه علم و عرفان و دعوت خلق الله سپری کرده است. آثار خطیب صاحب شایق به 9 مجموعه میرسد:

- 1- دیوان اشعار در دو جلد 2- تفسیر سوره فاتحه الكتاب 3- نظم الدرر 4- مواظ حسنہ فی اعتقاد اهل الجماعت والسنہ 5- مبین البیان فی علم المیزان 6- ارشاد المنبیین 7- چهل حدیث 8- تمجید البرهان فی تجوید القرآن 9...

نمونه شعر او

یکورق از دفتر مجنون	خطة ساغر، بسا گلگون
بــود	بــود
نغمه های دلکش و موزون	ز آشیان بلبل و قمری و
بــود	گل
چیستانم تا به چه	سرخط درس معمایم ناگر
مضــود	تانسازد اشتم عکس جمال
پایم از مرکز چرا	از هنر پیچده اند انگشت
بیــود	را
حسن معنی در قلم مکنون	از شکست جنگ خود نالم
بــود	بســی
پرده تارم به این	
قــانود	

\*- محترم قاضی مولوی صاحب فتح القدیر در ساغر سال

## تذكرة الشعراء غور

از فراق يك نگاه مست يار  
شايقت را چون دل پر خون بود

از هجر دل بر گشتم چو	اندردم زد از غمزه
مضطر	خنجر
از سرمة نازمستانه را	دارد سرافراز نیکو ست
باز	بنگ
ابرو گشاده زلفش ف تاده	در پاي بندم زنجیر
گر رخ نماید عالم نما ند	دوس
ورق دفرزد دل را نواز د	از ماه تابان، خورشید
در عصر جا نان کم بود	و اخت
چون آن	نه دست بالا ماند نه
	ابت
	خسرو چه داند قدر
	پیمبر

هرکس به جائي خر سند با شد  
حافظ به شیراز شایق به ساغر

## محمد رحيم شيدا\*

مرحوم محمدرحيم شيدا فرزند منشي  
عليرضا متولد سال 1300 هـ.ش در شهر  
ميمنه مركز ولايت فارياب و متوفي به شب  
اول عيد فطر سال 1365 در شهر پشاور  
پاكستان كه در حضيرة رحمان بابا مدفون  
است.

مرحوم شيدا فرزند منشي عليرضا است  
منشي عليرضا شخصيت برجسته فرهنگي و  
اجتماعي سده سيزدهم هـ.ش غور است كه در

\* - سوانح و شعر شيدا از پرطاووس اثر مولوي محمد  
حنيف حنيف چاپ سال 1364 و سوانح منشي علي رضا پدر  
شيدا بقول محترم عبدالرحيم سرمعلم مکتب فلاح  
ولسوالي چارنده و محترم مولوي غوث الدين مستمند  
غوري و كوش محترم خير گل خان احدي مدير در شفاخانه  
غور زمستان 1388



سیاه دره ولسوالی چهارصده غور بدنیامده و از بزرگان قوم زه رضا میباشد و بر علاوه از شعرا و ادبای فاضل آن دوره بوده و اشعاری از او بر سر زبان هاست که متأسفانه نمونه کامل از اشعارش بدست نیامد و همین اکنون زمین داری و ملکیت شخصی منشی علیرضا به نام وی مشهور است.

در اوایل نیمه دوم سده سیزدهم که مردم غور برهبری شریف بیک برعلیه مظالم عمال حکومت امیر عبدالرحمن خان قیام کردند منشی علیرضا با اقوامش به اجبار از طرف حکومت به شهر میمنه تبعید شد که در همانجا وفات نموده است.

مرحوم شیدا که در شهر میمنه متولد شد تحصیلات ابتدائی را نزد پدرش و متوسطه را در مکتب آموخت. او دارای استعداد سرشاری بود در سال 1329 به صفت شاروال میمنه کار کرده و در سال 1334 به صفت وکیل مردم میمنه در دوره نهم شورای ملی به مجلس راه یافت و در مجلس ولسی جرگه منشی اول بود.

به دوره یازدهم ولسی جرگه باز هم به وکالت مردم میمنه به شورا راه یافت. و در ضمن مصدر خدمات ارزنده به جامعه گردید شیدا بعد از تجاوز روس ها به پاکستان مهاجر شد که در همان جا وفات یافت.

از مرحوم شیدا یک مجموعه ارزنده به نام (دوشعر شیدا) چاپ شده که دارای

## تذكرة الشعراي غور

غزليات، مسمط ها و ربا عيات جالب  
اجتماعي و انتباهي ميباشد. اينك نمونه  
شعر مرحوم شيدا:

به پاگر نروم او مرا	كجاست مي كه مرا عالم
به سر ببرد	دگر ببرد
بيار مي كه ز من جمله	غم و نشاط جهان مد هزار
درد سر ببرد	درد سراسر است
خدا كند كه به زندان كس	گرفت محتسبم بي خبر به
اين خبر ببرد	ميخانه
دعا كنيد زمن شام و اين	فلك به شام و سحر
سحر ببرد	جزغم نصيب نكرد
چه ميشود زدلم آرزو بدر	اگر به كام دلم آسمان
ببرد؟	نمي گردد
بروز حشرمگر دا غم از	فلك بداغ جدائي چنان
جگر ببرد	كبابم كورد

محبت است كه شيدا دم به  
مردم دل  
وگرنه كيست دل ما به زور  
وزر ببرد

## ملانظر محمد «طالب»\*

مرحوم ملانظر محمد متخلص به طالب  
فرزند محمد اسماعيل متولد سال 1259 ه.ش  
در قرية پنج چراغ آنه ولسوالي تيوره و  
متوفي به سال 1340 در همان قريه علوم  
متد اوله را در مدارس محلي فرا گرفته و  
در ضمن طبع شعر داشته كه از وي ديوان

\* - به كوشش محترم حاجي مولوي عبدالحكيم احمدي در  
سنبله 1387 از دلارام فراه

شعر باقی مانده و اینک نمونه کلام  
ایشان:

در تهذیب نفس

دلابرتو شود این مرگ	زحولش میشوی چون
مهمــان	بیــدلرزان
تمام دو ستانت از سر	شوند از داغ هجرت سینه
مــر	بریــان
تمام دشمنانت از عداوت	شوند با مرگ تو شادان و
بگردند و ارثانت شاد و	خــندان
خــرم	بیارند مال و اموالت به
تمام مال و اموالی که	میــندان
داری	نمایندش به حکم الارث،
جواب آنچه از مالت که	تــالان
مانــده	شود از حل و حرمت از
نداری توچرا خود فکر	توپرســان
عقبــمی	ندامت ها کشی آخر
	فــراوان

الاطالب پناه جو از خداوند

به وقت مرگ خود از شر

شــیطان

خلیفه ملا محمد «عشيق»\*

مرحوم خلیفه صاحب ملا محمد عشیق ولد  
ملا میرزا متولد سال 1302 هـ.ش و متوفی  
به سال 1383 هـ.ش در قریه مرغه ولسوالی  
شهرک ولایت غور. او علوم متداوله دینی  
را از مدارس دینی فرا گرفته و در جوانی  
به تصوف و عرفان روی آورده که در طریقه

\*- به کمک محترم محمد اسرائیل خان سابق افسر میدان  
هوایی هرات خزان سال 1387 هرات

## تذكرة الشعراي غور

عاليه نقشبنديه مقام خلافت را در منطقه داشته است.

موصوف طبع شعر داشته ديوان شعروي موجود است و اينك نمونه .

## غزل

بيا اي غنچه نورسته	به سروقامت گلدسته
امش_____ب	امش_____ب
به رويت بزم دلر ا تازه	ز عطر زلف دسته دسته
گ_____ردان	امش_____ب
تو اي ساقى صهباي محبت	بگردان ساغر پيوسته
دل و جان مي برد يا قوت	امش_____ب
لعل_____ت	بخند بالعل خود آهسته
هوا دار گل باغ جالت	امش_____ب
	هزاران بلبل دل خسته
	امش_____ب

عشيقت مهر تو در سينه دارد

هواي عارض شايسته امشب

به روي شافع محشر خدايا	طفيل ساقى كوثر خدايا
نگارم را شبى بنما به	به عز آل پيغمبر خدايا
خ_____وايم	به حق كعبة اكبر خدايا
دلَم را درو صالحش	جمالش راز جان خوشتر
ش_____ادگردان	خ_____دايا
توميداني كه از جان	
دوست_____دارم	

ز لطفت كن ميسر با عشيقت

نگاهش را به چشم سرخدايا

نهال قامتت چون گل به	وزان شاداب مي گردد دل
بس_____تان	و_____جان
دو شهلانگريست چون نجم	بود يا قوت لعلت آب

## تذکره الشعراء غور

رخشــان	حیرــان
بهشت از روی تو خوشتر	زحوران خوبیت کمتر
نباشــد	نباشــد
به شیرینی لب هایت	شراب چشمه کوثر نبا شد
نگــارا	
دلبرگو که سرگردان	گهی گریان گهی نالان
چرائــی	چرائــی
همی در مان پذیرد	نمیدانم که بی در مان
دردمنــدان	چرائــی
نظر با عا شقت ا صلاداری	مگر قدر محبت را نداری
مگر از حسن خوبت در	زاستغنا به کس
غــروری	پروانــداری
دل از من شد جدا با یار	زجان بگذشت و بادادار
پیوســت	پیوســت
چو پروانه زخود بگذشته	بران شمع پری رخسار
عاشــق	بگذشــت

## خلیفه عبدالعزیز\*

مرحوم خلیفه عبدالعزیز فرزند محمد کریم بیک در (1243 هـ.ش) در قریه دهن کاسی چغچران متولد در (1313 هـ.ش) هنگامی که وکیل مردم غور در مجلس شورایی وقت در کابل بوده به طور مرموزی (گویا به وسیله نماینده از قندهار مشهور به چونته و بنابد ستور حکومت وقت در کفش خلیفه عبدالعزیز سیماب ریخته) و شهید

\*- محترم امان الله امانیار سنبله سال 1374 چغچران

## تذكرة الشعراي غور

شده مزارش در عاشقان و عارفان کا بل  
 میباشد. مرحوم خلیفه عبدالعزیز در لویه  
 جرگه پیغمان در عصر امانی اشتراک کرد.  
 او شخص ادیب و سخن شناس بود. و با اکثر  
 شعرا و علمای غور و منطقه مراوده و  
 مکاتبه داشت. مرحوم دارای طبع شعر بوده  
 که اینک نمونه کلام وی:

بود مونس من قلمدان من	بود مونس من قلمدان من
قلم می خورد خون دل را	قلم می خورد خون دل را
ســـ یاه	ســـ یاه
بگویی قلم شرح درد فراق	بگویی قلم شرح درد فراق
دریغا برفتند یاران من	دریغا برفتند یاران من
که هر یک بدنند عاقل	که هر یک بدنند عاقل
چغچـــ ران	چغچـــ ران
به هر محفل و مجلس و	به هر محفل و مجلس و
انجـــ ن	انجـــ ن
قلم را گرفته بدست هنر	قلم را گرفته بدست هنر
برآوردی از قعر در یاب	برآوردی از قعر در یاب
در	در
بگویم که ایشان که ها	بگویم که ایشان که ها
بـــ وده انـــ د	بـــ وده انـــ د
اول دوست من بود قاضی	اول دوست من بود قاضی
کـــ ریم	کـــ ریم
به هرکار او مصلحت دان	به هرکار او مصلحت دان
مـــ ن	مـــ ن
او بود از نطفه قاضی	او بود از نطفه قاضی
عبدالصـــ مد	عبدالصـــ مد
دوم حاجی خواجه <sup>۱</sup> ر فیکم	دوم حاجی خواجه <sup>۱</sup> ر فیکم
مـــ ن	مـــ ن

1- حاجی خواجه شخصیت دانشمند و شاعری بوده از قریه کندیوال چغچران که سوانح و نمونه شعری بدست نیامد.

ولي توتياي به چشم رمد  
 به مابین اقوام شفیقم  
 بودی  
 زبهر همان دوست میرزا  
 غلام<sup>۱</sup>  
 به هروقت بینم کتاب  
 سیر  
 نظامی صفت بود به  
 میدان بین مردم بسی  
 نکته دان  
 نداری که مالی و فهم و  
 تمیز  
 تراپیش روی است خوف و  
 خطر  
 دوچشم بدوزد به نوک  
 سنان  
 درختی نکاشتی که بار  
 آردت  
 شفیعم بود سید  
 المرسلین

بودی  
 سوم ناله سازم زنت کلام  
 شب و روز دارم فغان ای  
 پس  
 چو فردوسی بودی به  
 اشعار رزم  
 بودی عامل بولک چغچران  
 رفیقان برفتند و  
 عبود العزیز  
 نداری توزادی برای سفر  
 اجل ناگهانت بگیرد غان  
 نکردی توکاری که کار  
 آیدت  
 دل من تسلی بود بر همین

الهی گنهکارم و روسیاه  
 به دریای لطف تو بردم پناه

سید عبد الرحیم غمکش\*

مرحوم سید عبد الرحیم «غمکش» متولد  
 سال 1335 هـ.ش در قریه تنگی ازو ولسوالی  
 شهرک غور فرزند سید عبد الرحمن ولد سید

2- منظور از میرزا غلام محی الدین خادم شاعر معروف  
 غور است که سیر شریف را به نظم کشیده است  
 \* - محترم داکتر لعل محمد محمودی بهار سال 1380 شهرک





ببیند	د
خویشاوندی به سوداگشته	دعا و تعویذ و تومار
تبدیل	شدد کج
عمارت را سپاری گربه	گوشی کج آله فشار شد
معمار	کج
زنان با شوهران نا ساز	پسر دار یا که دختر
گارند	دار شدد کج
	گذارد خشت کج دیوار
	شدد کج
	که شوهر هم چنین
	ناچار شد کج

الاشاعر بکن کوته سخن را  
ترا این بیت و این اشعار  
شدد کج

### کل اختیار غوری\*

مرحوم قاضی ملاکل اختیار غوری ولد ملا احمد ولد خلیفه مودود (برادر میرزا محمد داعی غوری) متولد 1307 هـ.ش در قریه یخن سفلی ولسوالی تیوره غور و متوفی به سال (1361 هـ.ش در فاریاب) تحصیلات خود را رشته علوم اسلامی در مدرسه عالی فخر المدارس هرات به پایه اكمال رسانیده و مدتها به صفت قاضی در ولایات غزنی و فاریاب ایفای خدمت نموده است. مرحوم طبع شعر داشته اشعار روان سروده است. اینک نمونه کلام وی برای یکی از دوستان در مورد اسپی که برایش اهدا کرده بود سروده است:

\*- به کوشش محترم احمد شاه سلیمی داماد ایشان از ولایت بغلان ذریعه انترنیت در جوزای 1388

## تذكرة الشعراي غور

يك تن حميده خوي سخا كيش  
 ذو الوقــار  
 اسبي به طور هديه  
 فرستاد سوي من  
 دودست اوست چ هار ك مان  
 ديده هاش كور  
 بنوشت نامه: چو عزم  
 ســـفر كني  
 چونش سفر برم كه ز هر  
 گوشه، عكه اي  
 وزيكطرف سگان ده آواز  
 ميكنـــد  
 زاغان كه ميكنند سحر  
 زين فضا عبور  
 بيچاره دوش از پي را حت  
 نخفتـــه بود  
 از بهر اينكه باز نخسپد  
 دگـــر همي  
 دي عرگه مطايبه كردست  
 زيـــركي  
 گفتا كه شادزي كه طنابت  
 ضرور نيســـت

زاهل كرم كه رحمت حق  
 بادشــان نثار  
 اسپي چو او نديده دگر  
 چشم روزگــار  
 جسم ضعيف او همه  
 ســـرتا قدم شيار  
 اين اسب از آن تست  
 بشو تو بران سوار  
 فرياد ميكند كه  
 مبرايــن به ما سپار  
 كايــن مشت استخوان چه  
 كني پيش ما گذار  
 دارند بوي از پي  
 مـــردنش انتظار  
 كردمش با مداد به زور  
 نفـــر ولا را  
 محمود بسته بر شكمش  
 دستـــه دسته خار  
 كز خنده رفت برفلك  
 آواز از يــن ديوار  
 از تار عنكبوت توان  
 كـــردنش فسار

«غوري» به پاس خاطر اهل  
 كـــرم بگـــو  
 تا هست پايدار جهان باد  
 برقـــر رار

## ملا غلام رسول «غلام»\*

مرحوم ملا غلام رسول (غلام) ولد محمد  
اسماعيل متولد سال 1317 هـ.ش در قرية  
آنه ولسوالي تيوره ولايت غور كه در سال  
1364 وفات نموده شاعريست كه صرفا  
پيرامون مسایل عرفاني تصوفي، ديني و  
اخلاقي شعر سروده است. از مرحوم «غلام»  
سه مجموعه شعري به نام هاي جامع الدرر،  
قيامت نامه و ديوان غلام باقي مانده است  
كه هيچ يك از آثارش چاپ نشده است اينك  
نمونه شعر مرحوم غلام:

## حمد

مرحبا بر اين چنين نام	اولا با نام پاك تو
بزرگت مرحبا	بسازم ابتدا
روح را بر پيكر خاكي	از عدم كردي وجودم-
دميدي اي خدا	راتوازيكشست خاك
با دست ربكم در روح	تاج كرمانا نهادي تو
مماكردي خدا	زلطف اندر سرم
در جواب اين سواالت گفته	ما به توفيق و به ياري
ايم قالوا بلي	و به لطف عام تو
الخصوص با حضرت احمد	رتبة دادي به بعض
حبيب ذوالعالي	مافزون تر از ملك
شعلة حسن خوش مي آرد	هيمه دل را به نار عشق
از ارض و سما	او در داده اي
بر محمد (ص) باد از من	حمد لاتحصي زمن بر خالق
هم درود و هم دعا	فرد وحيدي
فخر بردند از چنين	ديگران از نوروي باشند
فرزند آدم و هوا	و او نورتيقين

\*- به كوشش محترم حاجي مولوي صاحب عبد الحكيم احمدي  
اسد سال 1387 دلارام



بـدترکار نیست  
لب به چشم خلق اگر بـندی  
کم از گفتار نیست  
خانه بهتر دل اگر غافل  
ز ذکر یار نیست  
خالصا لله نبا شد ذره ای در  
کار نیست  
دل به غفلت گریبود  
سود از شبان تار نیست  
جای حب او تعالی در دل  
مکار نیست  
بی عمل بی زهد و تقوی کس چو  
این افکار نیست

حیوان است و بس  
گرچه پرگفتن دلت را میکند  
تاریک و تار  
در کنار کعبه فکرت گر بود  
تعریف خلق  
مال و جان را گرهه مصروف  
خلقمان کرده ای  
گرهه شبها مراقب وار رو  
در قبله ای  
طاعت راه خدا را کی تواند  
هر خـس  
خالی از فضل و کمال و  
دانش و نور بصر

گر سلوک راه مردان خدا جوئی  
«فگار»  
رهگشایت غیر آل احمد مختار  
نیست

### زندگی در گمراهی

شور و شر بر پانمودیم  
اندرین دوران چرا؟  
نه حیانه شرم کردیم دور  
از احسان چرا؟  
بی محابا هرکجا رفتیم  
چون حیوان چرا؟  
نیست در وجدان مروت بهر  
مسکینان چرا؟  
از قذر آلوده پسمانده  
نهادان چرا؟  
روز و شب در جستجوی آن  
زهی خذلان چرا؟  
حیف غافل گشته ای از

فتنه ها انگیزتیم  
اندر سر اخوان چرا؟  
گه گریبانگیر گشتیم  
گاهی دردشنام و فحش  
گه تجاوز گه تعدی بر  
حق دیگـران  
بریتیمان نی مروت بر  
ضعیفان رحم نی  
شرم کن تواز خرابی های  
انجاس بـدن  
کن حیا در اصل خلقت  
عاجزی ای بینوا  
ذره ذره حق تعالی از تو

## تذكرة الشعراء غور

میخواهد حساب پرسش سبحان چرا؟

یاد آور روز مرگ و گورتنگ

وروز حشـر

ای «فگار» بی خبر آخر درین

طوفان چـرا؟

## فدائي- ملا محمد ابراهيم\*

مرحوم ملا محمد ابراهيم «فدائي» متوفي به سال 1362 هـ.ش از قرية آنه ولسوالي تيوره غور شاعريست با ديوان غزليات ولي نمونه شعر او بدست نيامد.

## حاجي بهاء الدين «قاصد»\*

مرحوم مولينا بهاء الدين قاصد فرزند مولينا سيد احمد عارفي از اولاده مولينا صاحب جامي «رح» (1274-1362 هـ.ش مدفون در خدا ج عالم جيد عارف و ارسته پير طريقت و مرشد بزرگواريست که طبع شعر هم داشته از ايشان اشعار دلکش و دلپذيري مانده از آثار کرامات ايشان يکي اينکه 19 ماه بعد وفات مقبره ايشان به اثر عوامل غير مترقبه تخریب شد اما جسد مبارك را سالم و بسی معطر و خوشبو يافتند و ديگر اينکه گياهان مزار مبارك شان را اگر در آب اندازند و به محل نيش عقرب و مار بپاشند نتيجه خوب دارد و از آنرو خودشان فرموده: بدین قانون که ميبني نگارم لديغ عقرب زلف نگارم / پس از مردن علاج زهر دارد / گياه رسته از خاک مزارم هم چنين مولينا صاحب قاصد اشعار دلپذيري دارد و از جمله غزليست که در

\* - به کوشش محترم آخوند زاده صاحب حبيبي هرات

زمستان 1387

\* - نقل از مجموعه چاپي اشعار قاصد که در فرسي ديدم

سال 1383

## تذكرة الشعراي غور

زمستان سال 1356 سروده و عجیب اینکه در بیت (4) وقایع بعد از کودتای خونین سال 1357 را پیش بینی کرده است:

تا شدم در دار دنیا	دایما خون جگر خوردم
مبتلای زنگی	برای زنگی
در خیابان عدم آسودگی	کاش در گوشم نمی آمد
ها داشتم	صدای زنگی
استخوان مرده صد ساله	از خروش دلخراش غم
میلرزده به گور	فزای زنگی
از عجایب های دنیا تا	فلم ها خواهیم دید از
حلول سال نو	سینمای زنگی
سرنهای تاکجا یابیم	سنگ میبارد خدایا از
سربروی نهیم	هوای زنگی
شکوه از مشتی به	سنگ بر سرخورد باید از
سرخوردن دلیل سادگیست	جفای زنگی
تاگشوده چشم میبینیم در	خون انسان است آب
سطح زمین	آسیای زنگی
زیر بار محنت و از مال	تاچه حد بود است بر ما
خود بی اختیار	مدعای زنگی
روزکی چندی تحمل کن که	میدهد آخر خلاصی از بلای
سلطان ازل	زنگی

صبر کن خوش باش «قا صد» در  
مقادییر ازل  
ورد کن تسبیح و تهلیل خدای  
زنگی

خدا را حمد و شکر ما هوس	نبی محتاج نعت هیچ کس
نیست	نیست
محمد «ص» از درود ما	خروش رعد از بال مرغس
بزرگ است	نیست





## تذكرة الشعراي غور

درسينه ها محفوظ است و اينك نمونه كلام  
ايشان :

صنما! مها انگارا! توجه	به چنين حال و غمزه تو
خوش خرام داري	بگو چه نام داري؟
تو منكن حزين و دلريش مه	تو بگو به عاشق خود كه
ده و چهار، عاشق	ديگر چه كام داري؟
بخرام سوي بيمار كه مريض	همه عيش و خوابوخور را
عشق باشم	توبه من حرام داري
بنواز عاشق خود تو به	به غلاميت تو ميخوان كه
وصل خود بكن شاد	چنين غلام داري

من لاشي حزين را تو مران  
زدرگه خود  
كه ز جمع خاد مانش توبلند  
مقام داري

از تو نتواند بریدن کس	گر نمیداند کسی آخر تو
به آسانی مرا	میدانی مرا
غیر تو کس را ندارم چون	بیکیس وزار و حزینم که
روم من از درت؟	تو درمانی مرا
روز اول با تو کردم عهد	هم نه بگزینم نه
غیر تو دگر	پیوندم تو چون جانی مرا
من ز عشاقان خاص آستانم	لطف باشد از سگان کوی
ای شها	خود خوانی مرا
همچو سگ در آستانت روز و	بلکه تا بد بر سرم آن
شعب غوغا کنم	ماه تابانی مرا
من سپردم خویش را بر تو	دستگیرم شور هاده زین
نگار نازنین	پریشانی مرا
عشق تور سوای عالم	دستگیر من به هرجا باش
کردای بدر منیر	سلطانی مرا
من اسیر عشق تو بنگر تو	وارهان از قید حاسد چون
از لطف عمیم	تو جانانی مرا



## تذكرة الشعراي غور

دما دم نام اواندر	مرا سوداي آن سرو روان
زبان بس	بس
نهان است در میان جسم	که مهر آن پري شوخ گل
و جان بس	اندام
مرا این هردو چشم خون	همه عالم بود در عیش و
فشان بس	شادي
مرا این رنگ زرد	به گلشن جمله گلها سبز
ارغوان بس	و خرم
مرا غم هاي آن ابرو	همه خلق جهان شاداند و
کمان بس	شادانند
مرا آن ناله هاي	اگر گاهي روم در باغ و
بلبلان بس	بوسه تان

به مهجوره نظر سازي به شفقت  
رهايابد زغم هاي جهان بس

به ذکرش روزو شب ها	دل نام الله ميزند موج
ميزند موج	زسوزدل اگر آهي برآرم
تمام دشت و صحرا	لطائف را سراسر کسب
ميزند موج	سازم
اگر گويم سراپا ميزند	سحرگه گرنشينم در
موج	مناجات
به چشم روي مولا ميزند	دل از هجر روي پير
موج	کامل
زدياتا به عقيبي	جو من با دو ستان صحبت
ميزند موج	نمائيم
به گردهم موج دريا	اگر يك ناله يا هو برآرم
ميزند موج	
خلاق جمله يكجا ميزند	
موج	

دل افسرده «مهجورة» زار  
به فکر و ذکر و سودا ميزند

موج

دل افسرده و قلب	همیشه از فراق بی
فگارم	قارم
اگر دایم تو باشی ساز	مرا با کس نباشد سازگاری
گارم	به مدجورستم بر دی دم
چه گویم اختیار دل	را
ندارم	ز بسکه تلخ کامم از
مرا از زندگانی هست	فراقت
عارم	همه خلق جهان با
همیشه من به چشم خلق	شادمانی
خوارم	نباشد طاقتم در روی
که من تا صبح کوکب می	بستر
شمارم	

من مهجورة حیران مسکین  
اسیر آن دو چشمان خماری

نعت

از گناهان شرمسارم	عاجز و حیران وزارم
یانی «ص»	یانی «ص»
زیر بارم زیر بارم یانی	زیر بار معصیت خم گشته
چون به غفلت میگذارم	ام
یانی	نه نماز و روزه و نه
روز و شب طاقت ندارم	راطله
یانی	میروم اندر پی دنیای دون
نیست بر عمر اعتبارم	همچو قارون جمع سازم
یانی	مال و زر
عاقبت بی اختیارم یا	دست بسته می برند بی
یانی	اختیار
من انیس مور و مارم یا	میگذارندم به گورت نگ و
یانی	تار
باز آن مشت غبارم یانی	چون زمشت خاک پیدا گشته





## تذكرة الشعراء غور

یارب چه شود کز مژه	آغشته شود برخس و
جاروب کند چشم	خاشاک مدینه
محروم مکن سایلی از	یارب به طفیل حرم پاک
درگه امید	مدینه

فارغ نشود این «عمر» از  
 رابطه تو  
 از روز ازل گشته جگر چاک  
 مدینه

نمونه شعر بی نقطه ایشان:

حمد لله واحد و اعظم	احد و صمد هو الاکرم
امر او را رسد، هو الامر	حکم او را روا هوا
طمع ما سوا مرا، گم کرد	الاحکم
عمر ما در امور لاطائل	درگه او مراد هد مرهم
عدل او هر که را رسد	دور دارد اله ما ار حم
معلموم	دار مرعدل و داد را
	محکم

درد مردم هلاک داعی را  
 کرد کو همکلام و کو همدم؟



## مالمصطفي «محرورم»\*

مرحوم آخذ صاحب مالمصطفي «محرورم» ولد مالمرتضي «1298-1336 هـ.ش» در قرية كادرو ولسوالي تولك تحصيلات خصوصي را در مدارس ديني هرات به پايان رسانيد و در جواني به تصوف و عرفان گرايد و هم چنين به طب يوناني دسترسي كامل داشت مرحوم آخذ صاحب در طريقت شامل طريقت عاليه نقشبنديه بود و به حضرات پرچمن و هم چنين صاحبي صاحب ارادت تمام داشت. اشعار سليس و رواني سروده اند كه متاسفانه نسبت كم سواد ي مردم منطقه از دست رفته است اما اشعار و قطعات پراكنده در ذهن بعضي محاسن سفيدان باقي مانده كه اينك طور نمونه، يكي را مي آوريم:

در حمد باريتعالي و نعت محمد مصطفي

«ص»

مزين بر كواكب آسمان	به نام آنكه پيدا اين
_____ كـرد	جهان كـرد
بشر را صاحب و سلطان	زمين را تحفه آب و هوا
آن كـرد	داد
مكانش را سپهر بيكران	به خورشيد فلك نور و
_____ كـرد	ضياء داد
گهي پيدا گهي برمانهان	قمر را از براي روزه
_____ كـرد	داران
زمين را رشك بستان	ز بعد ذلت آدم به جنت
جنان كـرد	به فيض علم الاسما آدم

\* - استاد فضل الحق فضل ارجمند مرحومي به سال 1381 -  
چغچران

## تذكرة الشعراي غور

یتیم دشت بطحي را به  
 لطفش  
 به حکم روشن لولاك و  
 لولاك  
 به معرا جش مفخر  
 کردلاریب  
 برای عبرت ارباب نخوت  
 بنازم همت سردار محشر  
 درود لاتعد محبوب حق را  
 برای لذت مفهوم عرفان  
 رهین آن خدیو عشق و  
 عرفان  
 زرنج دشمنان درجمله  
 احوال  
 در دندان شکست و عهد  
 نشکست  
 بگو برجملة اولاد آدم  
 منورکن به نورعشق جانرا  
 زلطف شاه امان الله و آثم  
 حبیبش را حبیب انس و  
 جان کورد  
 به حق پیغمبر آخر زمان  
 کورد  
 محمد «ص» را شفیع امتان  
 کورد  
 مقامش را مقام لامکان  
 کورد  
 به شیطان هدیه طوق  
 لعان کورد  
 که برما وعده دیدار آن  
 کورد  
 که حبش را برایم قوت  
 جان کورد  
 ریاضت را کلید باب آن  
 کورد  
 که برصبر و ثباتش  
 امتحان کورد  
 همیشه نام حق ورد زبان  
 کورد  
 به میثاق ازل اینگونه  
 آن کورد  
 برراه او نرفت هر  
 کوزیان کورد  
 که فیض گرم بازار  
 جهان کورد  
 نعیم رحمتش را بیکران  
 کورد

بسوزاي مصطفي در آتش عشق  
 که وصلت را حبيب حق ضمان  
 کورد

## فضل الحق مجروح\*

مرحوم فضل الحق مجروح فرزند حاجی  
 عبدالاحد متولد سال 1300 هـ.ش در قریه ده  
 قاضی ساغر و متوفی و مدفون در سال 1345  
 هـ.ش در قریه شولج ساغر تحصیلات خود را  
 در لیسه شیخ محمد ساغری و در مدارس  
 دینی هرات به پایه اكمال رسانیده و هفت  
 سال در مربوطات ولسوالی های کشک و  
 گلران هرات و شش سال را در ولسوالی  
 تیوره غور به صفت مامور مالیه اجرای  
 وظیفه کرده است. شاعر است پخته سخن که  
 اینک نمونه شعر وی.

قام قیامت قیام قد	جادوی چشمت مدام فتنه
رسامی کند	به پا میکند
سبزه طلب از چمن عطر	اهل نسب هر کجا و عده
بخواه از خستن	وفا میکند
بسمل مژگان شدم تیغ دو	عضو ز عضو بدن باز جدا
ابروی دوست	میکند
زلف خمیخام نگر خیمه به	پهرا این گنجینه
رخساره زد	مارس یاه میکند
خنده در وار او مرده را	خوب چنین طلعتی صنع
جان دهد	خدا میکند
یاری مخواه از خسان	نسل خطا چون خطا باز
گرچه فلک داده است	خطا میکند

مجروح ز خوبان عصر حلف و وفائی

ندید

از همه بگذشته است روبه خدا

میکند

\*- محترم سید محمد آصف علوی در ساغر سوانح و شعر  
 شاعر را جمع آوری نمود جزا سال 1381.

من تمنای تو دارم تو      منم آشفته به تو و  
 تمنای دیگـر      تـوئی شیدای دگر  
 باختم دین و دلم را به      من خریدار توام و تو  
 سه حرف وفا      هوا خواه دگر  
 نقد جانم به کف و مشتري      من به بازار توام و  
 هستم به رخـت      توبه سودای دگر  
 ز سرم عقل و شعور وز تنم      منکه مجنون تو هستم  
 رفتـه تـوان      تـوئی لیلای دگر  
 فهم و ادراک و خیالم به      دل من ما یل تست و دل  
 سرزلف تورفت      توجهای دگر

گرچه در مذهب عشاق صفا هست

و وفا

هست مجروح به وفایت تو به

وفائی دگر

### رباعی

به برکن جامه شبرنگ      بیابگذار تو نام و دنگ  
 خود را      خود را  
 دمی شادان به وصل خود      غریب و بیکس و دلتنگ  
 نکرده      خود را

### میرزا محمد مستمند غوری\*

مرحوم میرزا محمد «مستمند غوری»  
 متولد در قریه یخن سفلی ولسوالی تیوره  
 ولایت غور و متوفی به سال 1308 هـ.ش در  
 هرات و مدفون در گل میرپشتون زرغون.

\* - از یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم  
 سنبله سال 1375 هرات



## تذكرة الشعراي غور

دواي که زخويشت وار هاند  
اگر افسرده دلي در  
پـرچمن رو  
ولي الله قـطب عارفين را

به نقد جان خريدن کار  
عشق اسـت  
ميان طبله عطار عشق  
اسـت  
که آنجا مخزن اسرار  
عشق اسـت  
زيارت کن که او سالار  
عشق اسـت

چومرکز مستمندت نقطه دل  
سرتسلیم در پرکار عشق است

بت طناز، بيداك و مة  
شـوخ پـريروئي  
تپيدم بسکه از انداز  
رفتار تو چون بسمل  
به مکتب خانه طفلان مگر  
اسـتاد خوبـاني  
نبودي گربه فانوس دلم  
عشق تو چون شمعي  
خسک در بستر خوابم  
ز تاثير فراق او  
نيم نوميد از ضعف قواي  
آه خود کـآخر  
من از جاي سمرقند و  
بخارا، جان و دل بخشم

بلاي، فتنه اي، آشوب  
شهر، تندبـدخوئي  
به کارم داشتي ورنه زدي  
شمشـير ابروئي  
فريبـيدي چـومنـيخي  
ز سحرچشم جـادوئي  
چرا ميسوختم پروانه سان  
از آتشـين روئي  
که شب ها تا سحر ميگردم  
از پهلو به پهلوئي  
نشيد بردل سنگش چوبر  
در صـدـفـمـوئي  
به ترك حلقه در گوشي که  
دارد خـال هـنـدوئي

مرنجان مستمندی را که او  
از جان و دل باشد  
وجود نازکت را عافیت خواهی  
دعا گوئی

به خندان پسته پيوسته  
خند

به شيرين خنده گلدسته  
خند

به سيم غغب و سيب	به عاب شكر ريز چو
زنخـ_____دان	قنـ_____دت
به انداز پر از ناز و	به دلکش قامت سرو
خرامـ_____ت	بلنـ_____دت
به سحر نرگس جادو فریبت	به پیچ سنبل مرغوله
به ابروي کج همچو کمانت	بنـ_____دت
به گردد هگذار آستانت	به جعد کا کل هم چون
	کمنـ_____دت
	به خاک سوده سم کمندت

که هر گردی که از راه تو

آیـ\_\_\_\_\_د

شود سرمه به چشم مستمندت

فدای غمزه خونریز چشم	که در هر نقش پا
مست چـ_____لاک	افتاده دنبالش دل چاک
زجوش قطره شبنم به برگ	که مشکین خال یارم آمد
لالـ_____ونم	و روی عرقنـ_____اک
سریای به نعش زد که	نباشد قابل بسمل ندارد
این صیدزبون من	زیب فـ_____رک
چه میخزد زچون من عاجزی	به اول قطره آبست و
کاغـ_____از و انجام	در آخر کف خاک

به جای سرمه چشم مستمند از

حق همـ\_\_\_\_\_ی خواهـ\_\_\_\_\_د

غبار کوی دلداری و گرد دامن

پـ\_\_\_\_\_اک





ملا محمد نعیم\*

مرحوم ملا محمد نعیم ولد ملا احمد شاعر اوایل قرن 14 متولد ولسوالی تولک از مریدان مخلص حضرات پرچمن بوده و سروده های والای عارفانه دارد که در کتب ورسایل مطبوعه حضرات نقشبندیه پرچمن نشر گردیده است.

مراد محمد نعیم از غور در این قطعه شعر منطقه تولی پرچمن است که محل بودوباش حضرات نقشبندیه جایگاه اشاعه عرفان و معرفت در منطقه میباشد.

دل مشتاق من شیدای غور	اسم مشتاق من شیدای غور
اسم مشتاق من شیدای غور	اسم مشتاق من شیدای غور
همیشه بلبل طبعم به	همیشه بلبل طبعم به
گفتار	گفتار
چو سازد مرغ جانم	چو سازد مرغ جانم
آشپزخانه	آشپزخانه
جهان تابنده از خوره است	جهان تابنده از خوره است
لیکن	لیکن
ز هند و سند و ایران و	ز هند و سند و ایران و
بخارا	بخارا
مراورد زبان غور است	مراورد زبان غور است
امام	امام
هرات و میمنه تابلخ و	هرات و میمنه تابلخ و
کابل	کابل
تمام ملک افغان جمله	تمام ملک افغان جمله
یکسره	یکسره
که یعنی حضرت شاه غوث	که یعنی حضرت شاه غوث

\* - از یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم سال 1375 هرات



## تذكرة الشعراء غور

من که باشم تا که آن	آنچه امروندی کردی در
سازم ادا	جهان
نهی سازم ترک و امر	گر بود توفیق تو همراه
آرم به جا	من
حال من باشد چو کوربی	گرن باشد رحمت تو بر سرم
عصا	کورم و بی راهبر من چون
رحمت خود ساز بر من	روم؟
رهنما	

گردهی توفیق این مستوره را  
می گویدش نعت محمد مصطفی

از شفاعت چشم دارم یا	بیقرار و دلفگارم یا
محمد مصطفی	محمد مصطفی
دوستدار چاریارم یا	شکر الله خارجی و رافضی من
محمد مصطفی	نیستم
دوست تر زیشان ندارم	دوست دارم جملگی
یا محمد مصطفی	دوستداران ترا
عاجز و حیران و زارم	عذر من میخواه از درگاه
یا محمد مصطفی	حق زیرا که من
بیشکی زان هست عارم یا	گربه غیر تو مرا خوانند
محمد مصطفی	در سویی بهشت
خویشتن را خوش برآرم	گربه دوزخ میبرند نور
یا محمد مصطفی	تو باشد همهم
عذر من از کردگارم یا	حاجتم رایار سول ها شمی
محمد مصطفی	از حق بخواه

گوی ای ستار این مستوره را  
باستتر دار  
از تو این امید دارم یا  
محمد مصطفی

گر خنده به لب دارم و	ای دوست ببین حال
دل غرقه خونم	زهجران توچونم

## تذكرة الشعراي غور

گفتم که غمت را زدل  
خویش ازین پس  
برگو گنهم چیست ای چرخ  
جفاکار  
خواهم که دگر بار نشینم  
بسه فراقست  
ازنیش قلم میچکد این  
خون سیاه چیست  
بشنیده شبی ناله ام آن  
ماه ده و چار

بیرون کنم و گشت به هر  
لحظه فزونم  
کزدست جفا های تو من زار  
و زبونم  
این چیست که ره میدهد  
هر لحظه جنونم  
یک ذره خبر یافته از  
خون درونم  
بنگر که چه کاهید ازین  
بخست نونم

مستوره بکن گریه مکن شکوه  
مکن شور  
کن شکر نشد راز تو از پرده  
برونم

به دنیا گرغمی آید شود  
آن غم نصیب من  
تمام مردمان با عیش و  
شادی میگذارد عمر  
نسازي عیش خود را تلخ  
بامن همزبان من  
حکیمای بردل ریشم نکردي  
تودوارفتي

چه سازم من نشد شادی  
درین عالم نصیب من  
گناهم چیست شد یارب غم  
هردم نصیب من  
چراکه نیست در دنیا به  
جزماتم نصیب من  
گناه تونباشد نیست چون  
مرهم نصیب من

همیگوئی مشو مستوره غم گین  
و نمی دانی  
نباشد ذره شادی ز بیش و کم  
نصیب من

## ملاعبد الباقي «مذنب»\*

\*- به نقل از کتاب چاپی منتخب الجواهر به کمک آخذ  
زاده صاحب حاجی مولوی محمد صدیق حبیبی در هرات  
سنبله 1387

مرحوم آخذ صاحب ملاعبد الباقي «مذنب»  
ولد ملافقير متولد سال 1298 هـ.ش در قرية  
لعل سرخ ولسوالي تيوره و متوفي به سال  
1364 عالم جيد و عارف و ارسته بوده اند  
که علوم متداوله ديني را در مدارس به  
سوية تدريس تکميل نموده و از مدرسه  
ايشان علمای فاضل و عاليقدری تحصیل  
نموده اند که مصدر خدمات ارزنده به  
جامعه گرديده اند.

کتاب منتخب الجواهر اثر مطبوع ايشان  
است و در آن علاوه بر ذکر برخی مسایل  
شرعی چند قطعه شعر نیز از اثر طبع شان  
به نشر رسیده است که اینک به طور نمونه  
دو قطعه اثرشان تقدیم میشود.

## تذكرة الشعراي غور

## حمد

كاین همه عالم زو جودش  
 بسسه پاسست  
 ساخت چنین سلسله منتظم  
 طرفه جهانی که جهانیست  
 ندید  
 بیغرض او داد جهان را  
 ثبات  
 ذره نبود ز مرادش برون  
 بر سرخوان کرمش خوب  
 وزشست  
 گشته ثناگویی و نوا خوان  
 او  
 روز پسین پایگه اش برتر  
 است  
 قدر و بها یافت از آن  
 گشوهش  
 شاه چو بنده نبود هست  
 هستی ما را ز عدم باز جست  
 پیرهن هستی ما بر درد  
 هستی بخشد که ندارد  
 زوال

حمد و ثنا مرا حدی را  
 سزاست  
 صانعی کز غیب و ز کتم  
 عدم  
 کرد جهانی زمحبت پدید  
 بی قلم اوزد رقم  
 کائنات  
 آنچه برون آمده از کاف  
 و نون  
 روزی هر رزق خوری را  
 نوشت  
 ماهی و مرغ از دم  
 احسان او  
 برادر او هرکه بطاعت در  
 است  
 هرکه شد او پست به خاک  
 درش  
 بندگیش سلطنت و رفعت  
 است  
 بیغرضی بود که او از  
 نخست  
 باز چو خواهد به عدم و  
 ابر  
 بار دگر دست بر دبر نوال

از کرم ای لطف کن با عطا  
 در گذر از جرم و گناه  
 و خطا

در خطاب به نفس خود  
 مذنب غمیده درین کوش در آنچه که با ید



## تذكرة الشعراي غور

ديـــــــن  
تا نشود فضل خدا چاره  
ســـــــاز  
هست بس اين گر توبه جا  
آوري  
حرف زبوني كه بگوني بس  
اســـــــت

كي شود اين دربه نصيحت  
فـــــــراز  
بگذر از ين پندون نصيحت  
گـــــــري  
هست مثل اين چو به  
خانه كس است

ازبي اين نظم زبس بي نظام  
رنج مبر ختم ك نش وال سلام

## سيد عبد الرزاق «مضطر»\*

سيد عبد الرزاق «مضطر» فرزند سيد  
عبد القادر ولد سيد عبدالله گم نام متولد  
سال 1322 هـ.ق متوفي به سال 1349 هـ.ش و  
مدفون در شهداي صالحين كابل از شعراي  
ولسوالي توك است.

از مرحوم مضطر دفترچه شعري نزد آقاي  
نادم موجود است. وي نخست مضطر تخلص  
ميكرده و بعد طوطي و زماني وفادار و در  
آخر به اسم محض خود شعر مي سروده اينك  
نمونه كلام ايشان در شأن روضة مولينا  
نور الدين عبدالرحمن جامي كه با تخلص  
مضطر شعر سروده:

وه وه چه بعهه ايست	وه وه چه روضه ايست
معطر زبوي دوست	منورزروي دوست
مشغول قمریان همه در	سربرکشیده ناچو و سبزه
هاي و هوي دوست	دمیـــــده فـــــرش
باگوش هوش ميرسد كه	از نغمه هاي شام و

\*- ياد داشت هاي حاجي وكيل سيد محمد رفيق نادم  
سنبله سال 1375 هرات



نواهای صبحدم	بیابان و بجوی دوست
سرخیل عالمان و سپه دار	خوش عدلیب شاخ گلستان
عارفان	کوی دوست
نیک آن زمین که گشته	تایوم حشر خرم و شادان
ندیم همان جناب	زخوی دوست

بهر خدای مرحمتی کن که  
مضمونم  
برکام خشک جرعه از آب جوی  
دوست

آمد به ما ز جانب	فرض بزرگ و طاعت پر
پروردگار صوم	اعتبار صوم
آمد زحق تا کند از فضل	عهد خدای و بنده او بر
ای زدی	قرار صوم
عالیست قدر وی و بود	طاعات بنده راست بسان
شان او فخریم	مدار صوم
ناید به وصف جمله فضایل	دارد محاسنی که ندارد
که مرور است	شمار صوم
در محو جرم و غفو	باشد دلیل و رافع گرد و
گناهان بندگان	غبار صوم

در ملک تن خزان گناه گر چه  
جا گرفت  
ای حبذا که آمده است چون  
بهار صوم

#### فیض محمد «مذنب»\*

مرحوم ملا فیض محمد «مذنب» ولد  
یارمحمد خان در سال 1276 هـ.ش در قریه  
نیلی ولسوالی تیوره غور متولد و در سال

\*- توسط محترم گل احمد خان سرشار که قبله گاه ایشان  
است به تاریخ 21 جوزا 1383 ساغر

## تذکره الشعراي غور

1351 هـ.ش در همان قریه فوت نموده است. از رهروان طریقه عالیه نقشبندیه و مرید حضرات پرچمن بوده است. از مرحوم مذهب دو سفر نامه که یکی سفر نامه حضرت مولوی غوث محمد جان است و دیگر سفر نامه حضرت خائف صاحب میباشد باقی مانده این چند قطعه نمونه اشعار ایشان است که بدستم رسید و ثبت کردم.

دلارامم در آن مشکان	بدستش شیشه جام بلور
غور است	است
بظا هر گرچه دو راست از	ولی وقت مراقب در حضور
ممن زار	است

\* \* \*

به تولی رو که آن غوث	مقام و منزلش عالی
زمان است	مکان است
چو مذهب بنده زار	گه و بیگانه ز عشقش در
گنهار	فغان است

\* \* \*

به تولی رو که دلداری	شیرین مه لقا یارمن آن
ممن آن جاست	جاست
بشو مذهب چو بلبل در	بپر هردم که گلزار من
سحرگاه	آن جاست

مسلمان ها گل رضا به	به والله مونس غم ها به
تولی	تولی
گل باغ ولی الله صاحب	جناب غوث محمد شاه به
	تولی

بین این مذهب زار	گرفته دامن آن مه لقا
تباه را	را
که چندین سال نهال خشک	از آن خواهم همان جام

وصف با را

بدم

\* \* \*

وجودش مظهر نور خدا

به حق آنکه شاه انبیا

ب

ب

به انگشت شهادت دو قدم

به حق آنکه او برمه

ک

نظـر کـرد

شب تاریک من را تو سحر

دلم را در تجلی بهره و

ک

رکـن



## ملا محمد (حیران)\*

مرحوم ملا محمد متخلص به حیران فرزند  
حاجی ملا مصطفی ولد ملا حیات الله متولد  
سال 1301 هـ.ش و متوفی به سال 1373 در  
قریه دسک ولسوالی تولک غور شا عریست که  
از او دو مجموعه شعر با قیمانده است و  
اینک نمونه شعروی:

ای عزیزان هر سحر گه	بر مدبان خدا از سوی
نور قرآن میرسد	یـزدان میرسد
موج دریای الهی از سما	برق لوب عاشقان و اهل
سوی زمین	عرفان میرسد
تا توانی ای پسر وقت	معدن انوار حق بر صبح
سحر بیدار باش	خیـزان میرسد
چون خلیل الله سروجان را	آتش نمرود بر او چون
به حق تسلیم کن	گلسـتان میرسد
حضرت یونس را در بطن	بهر آرام دلش تسبیح
ماه های جایگاه	سـبحان میرسد
با تجلای جمال حق، محمد	در شب معراج او آیات
مصـطفی (ص)	قرآن میرسد
از حساب آخرت باشند	شافع امت به عذر اهل
گنهکاران خجل	عصـیان میرسد
غم مخور ایدل درین	عاقبت بر اهل ایمان لطف
دوران پرخوف و خطر	سـبحان میرسد

ای محمد روز و شب اندر  
گنجه آغشته ای  
فکر فردا کن اجل بر تو  
شـتابان میرسد

## مرحوم الحاج استاد محمد سعيد مشعل

غوري\*

حاجي محمد سعيد مشعل غوري هروي  
فرزند حاجي محمود خان غوري است که در  
سال 1290 هـ.ش در قریه نیلی ولسوالي  
تیوره غور متولد و به دامن پدر فاضل و  
هنر پرورش تربیت یافته است علوم  
متداوله را نزد عمویش و اساتید محلی  
فراگرفته در سال 1320 هـ.ش عازم هرات  
گردید. در آنجا به تکمیل معلومات خود  
در عرصه های مختلف ادبی و هنری کوشید  
تا جائیکه مورد توجه خاص مقامات عالی  
دولتی قرار گرفت.

استاد در هرات مشاغل عمده و مهم  
دولتی را به دوش داشتند، مدتها به صفت  
معاون صنایع ملی «مستظرفه» که ریاست  
افتخاری آن را عبدالله خان ملکیار والی  
وقت هرات بدوش داشت ایفای خدمت  
میکردند. وقتی مدیر تحریرات ولایت و  
زمانی هم شاروال هرات بودند.

استاد تا هنگام حمله روس ها به کشور  
در محله باباحاجی شهر هرات سکونت  
داشتند اما بعد از هجوم روس ها خانه  
شان آماج حملات توپ ها قرار گرفت بنا آن  
محل را ترک کرده به منزلی در جاده که  
منتهی به کارز گاه شریف میشود اقامت

\*- مصاحبه با خود استاد در زمان حیات به سال 1373  
اخذ نموده های شعر از کتاب خشک و تر ایشان به کمک  
شعیب جان پسر استاد و مولوی غوث الدین مستمند غوری  
در سال 1380 هرات

## تذكرة الشعراي غور

اختيار كردند اما با تحمل همه نا  
ملايمات و تلخي ها کشور را ترك نکردند .  
بنابه گفته خود استاد ايشان چهارصد  
شاگرد را خاص در رشته هاي مختلف هنري  
تربيه کرد که از جمله سي نفر به درجه  
عالي استادي نایل شده اند .

استاد در هنر نقاشي و مينيا توري  
داراي سبک خاص است که در کشور و منطقه  
نظير ندارد کارها و شهکارهاي استاد را  
ضرورت به توصيف نيست تبحر استاد در  
فنون مختلفه ادبي چون شعر و حسن خط  
کمتر از دست داشتن ايشان به هنرهاي  
نقاشي و مينياتوري نيست .

بالاخره استاد به تاريخ دهم دلو 1377  
در هرات دارفاني را وداع گفت و در جوار  
آرامگاه امام فخر رازي دفن شد .

### پادشاه حقيقي

اي الهي که ترا نيست	پادشاهي به توزيد نه
الله دگري	به شاه دگري
به طواف حرمت نيك بخود	که رسيدن به توسهل است
فهميدم	زراه دگري
خود گواهي که دگر نيست	کافر است هرکه بخواد
خدای جز تو	گواه دگري
کعبه را بود جمالي که	که چرانست مرا روي
مرا برد هوس	سياه دگري
خجلم از کرم و غو مقصر	که مرا غير گنه نيست
جويت	گناه دگري
به پناه توام اي خالق	در دو عالم نبود جز تو
بيچون که مرا	پناه دگري
سگ درب حرم کعبه گرم	مي نخواهم به جهان عزت



## شاخ مثمر

به قتل آن هلال ابرو که  
 تیغ کین بدست استش  
 بتی کز یک ننگه عاشق را  
 بسمل کند بی شک  
 یقین دارم که گر برقع  
 براندازد جهان سوزد  
 به دنبال شکار صعوة قلبم  
 تپش دارد  
 نگاهش فتنه انگیزد  
 چو برخیزد بلاخیزد  
 همیشه بود و هست ما فدای  
 هست و نبود او  
 اگر بر دفع مردم میرود  
 سرحاصصلی دارد  
 تاسف نیست برخاکسرتم  
 باران که مشعل را  
 حلالش باد خون من که چشم  
 میپرسست استش  
 هزاران کشته از قربانیان  
 چشم مسست استش  
 وگر بر آفتاب و مه بتا بد  
 مزد شست استش  
 که همچون باز پرواز و چو آهو  
 خیز و جست استش  
 سهی قدی که چون برخاست  
 سروناسست استش  
 همیشه هست و بود ما فدای  
 بود و هست استش  
 فرود آید چو شاخ مثمر  
 اسباب شکست استش  
 نصیب سوختن در عشق از روز  
 السست استش

## درد آشنا

گر روی دلش به سوی مانیست = زان است  
 که درد آشنا نیست = از بی اثران اثر  
 مجوئید = کز ما اثری به جز فنا نیست /  
 خاکستر داغ خویش گشتیم = در شعله  
 مادگرضیا نیست = مضمون شکسته پائیم را =  
 خواندند درین زمان که پا نیست / مادل  
 ز هزار جاشکستیم = مینای شکسته را  
 صدانیست = زین بعد سراغ ما میگیرید =  
 مارا که درین محیط جانیست / وان دل که  
 تپیدنی به جا داشت = امروز تپیدنش به  
 جانیست = دست هنر آفرین شکسته = مغز هنر  
 آزما زمان نیست





## تذكرة الشعراي غور

بحري كه آن کرانه ندارد  
دل من است  
از گردش فلک نهراسم که  
فوق چرخ  
از فرش خاک بر شده تا  
فرق فرقدان  
از فرق نه سپهر به یک  
جلوه بگذرم  
هر گز همی ز بون نشوم  
روزگار را  
تیغی که آن زجوشن پولاد  
بگذرد

موجی که سربه کوه زند  
منزل من است  
چرخ آفرین و چرخ شکن  
مایل من است  
هر ذره ای که جلوه کند  
حاصل من است  
تا صدر عرش یک قدم عاجل  
من است  
تا آن زمان که لطف خدا  
شامل من است  
ایمان سخت نا شکن و  
کامل من است

مشعل چراغ راه من از لطف

کردگار

چون آفتاب فلسفه مشعل من

است

## ملا محمد اسمعیل «مسکین»\*

مرحوم ملا محمد اسماعیل «مسکین» ولد  
محمد عالم قوم ابن علی متولد سال 1230  
ه.ش در قریه تر بولاق ولسوالی دولینه و  
متوفی به سال «1285 ه.ش» در قریه سبز  
زیارت آن ولسوالی از بس خوش سخن و خوش  
قریحه بوده خلیفه صاحب سرخک مذکور را  
«کبک» نامیده و مشهور به «کوکي» شده  
شاعریست قوی متاسفانه که دیوان مکمل  
غزلیات وی در سالهای اخیر در اثر جنگ

\* - به کمک محترم استاد فضل الحق فضل چغچران خزان

ها و چپاول ها از بین رفته صرف غزلیات و قطعات پراکنده از او در دست است.

از برادر موصوف به نام ملائین محمد حزین و خواهرش مریم متخلص به عاجز نیز اشعار و قطعات پراکنده زبان زد مردم محل است.

این ترکیب بند و چند غزل از سروده های مرحوم مسکین است.

الف نامه «در نعت رسول اکرم ص»

ب براق نازنین شد زیرپایت	بک الف نامه بگویم از
اِحْمَدَا	برایست احْمَدَا
ث ثنا خوان شد ملائک در	ت ترا مهمان خود کرده
ثناپیت احْمَدَا	خدایت احْمَدَا

جیم جبریل امین شد رهنمایت

اِحْمَدَا

خ خلیل الله ترا ازجان و دل	ح حدیث رفتنت بر آسمان
مششاق ششدد	آفاق ششدد
ذال ذوقی از قدومت حضرت	دال داود از فراق طاق
اسحاق ششدد	اوطاق ششدد

را رسول حق تویی جانم

فدایت احْمَدَا

سین به سدر المنتهی	زازششم آسمان رفتی چو
ماندست جبریل امین	سوی هفتمین
صا صدف زد در کنارت جمله	شین شفاعت را به تو
کروبین	دادست رب العالمین

ضاد ضامن گشته بر امتانت

اِحْمَدَا

طاچو طیری برپریدی سوی ظابه ظاهر رفته ای سوی

## تذکره الشعراي غور

هفتم آسمان      خدای لامکان  
 عین عرش حق زنعلین      غین غیر ازحق نمی آمد به  
 توگشسته شادمان      چشمت آن زمان

فاندايت کرده حق آنچه رضایت

احمد ادا

قاف قال الله تعالی هرچه      کاف کردی عرض بهر امتان  
 میخواستی خواهی بخوای      پرگناه  
 لام لب بگشادی و گشتی      میم مقصود تو حاصل شد از  
 به امت عذر خواه      نزد اله

نون نیمه شب تو برگشتی به

جایست احمد ادا

و او و صفت میکنم دارم      ه همیشه آرزو دارم ببوسم  
 امید از رحمتت      مرقدت  
 لام الف لایق آن با شد      یا یکی «مسکین» منم از  
 که بینم شفقتت      عامیان امتت

حق نصیب من کند فردا لقايت

احمد ادا

از نوازش کن شبی یادم      تا به چشم خود برویم  
 به آواز فصیح      آستانت همچو ریح  
 من به تو مشتاق و تو      کس ندیده در جهان از دوست  
 از من چرا بیگانه ای      اینار قبیح  
 از عقیق جان فزا سویم      یا مرا دشنام ده ای دوست  
 تبسم کن به ناز      با لفظ صریح  
 گشت اسمعیل نامم بهر      خرم آن ساعته که من بردست تو  
 قربان کردنت      گردم ذبیح

از ترحم سوي قبرستان مسکینان

گذر

کشته گان عشق خود را زنده کن  
همچو مسیح

از دلم همچو تویک بیخبری	همچو من کشته عشقتدگری-
نیست که نیست	نیست که نیست
بهر این تیغ جفایت سپری	ای ستمگر تو مکش تیغ
نیست که نیست	جفا بر سر من
هیچ طاووس چوتو غمزه گری	راه و رفتار تو بهتر
نیست که نیست	بود از کبک خرام
چون تو در خلق جهان شبشگری-	لب لعل تو شکر ریز و
نیست که نیست	دهن قند و نبات
تا قیامت ز وجودش اثری	هر که در آتش عشق تو
نیست که نیست	فتد خاک شود
سختتر از غم عشقت خطری	چونکه دانستم ازین رنج
نیست که نیست	و غم و درد و فراق
از خدنگ تو سلامت جگری	گرفتد چشم تو بر سوی
نیست که نیست	کسی از سرناز
همچو تو عشوه گری دل جگری-	شوخ جلا چرام نداری
نیست که نیست	بسه کسی

گرد و صد ناله کنم از غم روی  
تو چو سه سبزه بود  
که ترا جانب مسکین گذری نیست  
کسه نیست

خرمن میر زدست تو خرابست	دلم از آتش عشق تو
خراب	کیاب است کیاب
عرم از دست تو ظالم به	روز و شب از غم تو
عذابست عذاب	ناله و فریاد کنم
گریبانی به تو ایدوست ثواب	یک شب از لطف درین
است ثواب	کلبه ویرانه کنم
چشم از گریه به مانند	دلم از غصه دو نیم است

## تذكرة الشعراي غور

زجور و ستمت  
 قاصد از نزد تو آمد  
 تودگر ناله مکن  
 بسکه دارم هوس دیدن  
 سحاب است سحاب  
 محمل صبر توای دوست جواب  
 است جواب  
 نه مرا صبر و نه آرام و  
 نه خواب است نه خواب  
 روی تو به دل

مسکین از عشق تو مطرب شده اما  
 شب و روز  
 ناله های دل او همچو رباب است  
 رباب

## ملا مرتضی\*

مرحوم ملا مرتضی ولد یعقوب ولد محمد  
 ابراهیم ولد خداداد بیك (1257-1337  
 ه.ش) در قریه دثک ولسوالی تولک غور و  
 از مریدان حضرات پرچمن بوده عاشق و  
 دلدادة بیقرار است که در میدان عشق و  
 حقیقی یا هو زنان راه سپرده ترانه ها،  
 سروده ها و اشعار او ورد زبان مریدان و  
 سالکان طریقت در دیار غور است. چند  
 قطعه شعر که از ایشان یافتیم در مدح  
 حضرات طریقه نقشبندیه پرچمن است که این  
 نمونه ها را انتخاب کردم:

مبارک روی مولینا مبارک  
 به فرقی تاج کرمانا  
 مبارک تحفة طلوات هردم  
 مبرشافع فردا مبارک  
 مبارک عزت و انعام باری  
 به احمد داده شد یکجا  
 مبارک ختم شد بر نام  
 مبارک مؤدۀ معراج آن شب  
 به فخرش اول و اخیری  
 مبارک  
 مبارک  
 مبارک  
 مبارک

\* - به کوشش داکتر محمد رفیع از قریه شوراب تولک 1382  
 ه.ش

مبارك از همه افلاك	مبارك
بگذشت	به سبحان الذي اسري
مبارك بر گذشت از عرش و	مبارك
كرسي	به هفتم آسمان بالا
قبول افتاد عرض امتانش	مبارك
	عروج شاه او ادني
	مبارك
	به نزد خالق يكتا
	مبارك

بيا اي مرتضي صلوات بفرست  
به شاه يثرب و بطحي مبارك

مخمس در وصف پير طريقت حضرت غوث  
محمد جان

ز عشقت بر سرم سودا و شور	ز شوق عارفان با حضور
اسـ	اسـ
اگرچه عاقلان نزيك و	همه مشتاق آن در پاي
دور اسـ	نور اسـ

زهي آن دلربا در ملك غور  
اسـ

نسима جانب طولی سلام	ببر بردلبر شیرین کلام
بگو با غوث محمد این	سگ گرگین دربار شمایم
کلام	

طبيب درد ما در ملك غور  
اسـ

او از آل نبي الله با شد	پدرنامش ولي الله با شد
دگرچند امان الله با شد	به سینه ذکرشان الله
	باشـ

مريضان را شفا در ملك غور







## تذكرة الشعراي غور

## قسمتي از حمد باريتعالی

حمد ذات كبريا سازم به خالق كل خلاق از ثريا  
هر صبح و مسا تــــا ثــــري  
آنكه ذات پاك او دوراست عالم مافي الضمير است  
از چــــون و چــــرا او جميع خلق را

مالك عرش عظيم و مالك روز

جــــا

آنكه از كتم عدم موجود نه فلك را بيدستون در  
را ايجاد كرد فوق هم بنياد كرد  
اشرف المخلوق پس ربع مسكون را زحمت  
انسانيان را ياد كرد بهر ما آباد كرد

آيت و تكريم باشد صاحب اين

مــــدا

مالك كل ملايك اي حكيم حكمت و الطاف تو شامل  
داد گــــر به هر جن و بشر  
كرمي را روزي دهی از رابط طفل صغير و راه  
لطف در مغز حجر شيخ الكبرر

يا اله العالمين الطف لنا

وارحم لنا

## قسمتي از نعت سيد المرسلين حضرت

محمد (ص)

بعد حمد حق صفات اول از صميم قلب گويم در  
المخلوق را همه شام و غدا  
يارسول الله تونى علت به انت نورالله اكبر و جهك  
جمع ماسوا بدرالــــدجي

موي تو والليل باشد صورتت

شمس الضــــحي

طت غائي آدم با همه  
عالم تـوئي  
رحمت للعالمين، بيغمبر  
اكرم تـوئي  
باعث ايجاد كون و  
زانبيا اعظم تـوئي  
هادئي اولاد ايشان اشرف  
آدم تـوئي

اشرف كل خلائق اي نبي مصطفي

## تذكرة الشعراي غور

### محمد افضل كاسي\*

مرحوم محمد افضل ولد ملا محمود متولد سال 1304 هـ.ش در قرية دهن تيلك كاسي عليا مربوط چغچران مركز ولايت غور متوفي به سال 1362 هـ.ش شاعر بديعه سراي و مردمي ولايت غور كه با وصف كم سواد ي شعر نيكو گفتي و حقايق را در آن جا دادي و از كس نهراسيدي اما مجموعه مدون ندارد. دوستم محمد آصف اميد نمونه اشعارش را براي فرستادند اما آورنده آن را در مسير راه مفقود كرد.

### خليفه محي الدين\*

مرحوم خليفه محي الدين ولد خليفه شهاب الدين متولد سال 1290 و متوفي به سال 1374 هـ.ش در قرية تكه ثقل ولسوالي تيوره غور از خلفاي طريقه عاليه نقشبنديه بوده كه در ديوان شعروي اشعار بس لطيف و عارفانه ثبت است اما با تأسف كه نمونه شعروي را بدست آورده نتوانستم.

### مجنون\*

مرحوم آخند صاحب ملا سلطان مشهور به مجنون ولد الف متولد سال «1245 هـ.ش» و متوفي «1315 هـ.ش» در قرية جوره ولسوالي

\*- محترم محمد آصف اميد مدير مالي دفتر والي غور  
سرطان سال 1388

\*- محترم فخر الدين فرهاد - جوزا سال 1383 شهرک  
\*- محترم فخر الدين فرهاد ولسوالي شهرک زمستان سال

شهرک غور دیوان شعر قلمی به خط خودش موجود است.

اما با کوششی که انجام دادم نمونه شعر وی بدست نیامد.

### سید غیاث الدین ویران\*

مرحوم سید غیاث الدین «ویران» مشهور به سرمعلم فرزند قاضی سید شمس الدین حیران متولد «1325» هـ.ق در ولسوالی تولک ولایت غور که در سال «1345» هـ.ش رخ در نقاب خاک کشیده و مزار آن عارف بزرگوار در قریه جنابهای ولسوالی او به هرات میباشد.

مرحوم دارای خط بسیار خوش بود و اشعار شیوا سروده است

از مرحوم ویران اشعار بسیاری به جا مانده ولی آنچه باقی مانده به غیات سلیس، پخته و روان است، از اشعار ویران چنین معلوم میشود که در ابتدا خادم تخلص میکرده و بعد در شعر پورحیران تخلص میکردند و چون مرحوم منشی صاحب تخلص پورحیران را برگزیدند مرحوم سید غیاث الدین تخلص ویران را انتخاب کردند و اینک نمونه کلام ایشان:

\*- یاد داشت های حاجی وکیل محمد رفیق نادم هرات  
سنبله سال 1375





## تذكرة الشعراء غور

چند سال که از مصلحت  
شان بگذشتم  
از روی همان مشقی که  
دادند ننوشتم  
آسوده و خوشحال به  
بگذار مرا چنگ مزین از  
مربوطه چشمم  
پس پشتم

در روز جزا جمع کنند ما و  
شمارا

آینده ازین اخی خود  
دست بدارید  
بر خانگی حاضری اش صفر  
گذارید  
گرسنگدم خیر، مرا مرده  
تخمی که زمن ماند بران  
شمارید  
جای گذارید

بخشیده ام از دل به شما  
خانسه و جارار

از (خادم) حیران بنموده  
گیله خواهر  
ازانکه مرا کرده خودش  
واله و ابتر  
برهم زده کارات مرا یار  
انداخته مرا دوستی شان  
و برادر  
در پی هر در

یکرا حتکی نیست مگر  
تیردعارا

## وکیل عبد الحکیم «وفا»\*

مرحوم وکیل عبد الحکیم خان «وفا» ولد  
ملا عبد النبي ولد حاجي ملاغنيمت (1302-  
1374) هـ.ش در قریة خواجگان ولسوالي  
شهرک غور که گاهی در شعر (خواجگانی)  
تخلص کرده طبع سلیس داشته و اینک نمونه

\* - شرح حال توسط محترم فضل احمد خان سابق والي غور  
و نمونه شعر توسط قاضي صاحب دانش هرات چغچران سال



شعر ایشان که برای (دانش غوری) سروده  
در سال 1342.

دانش باوقای نیک شعار	باد از عمر خویش
هوشیار و ادیب و	برخوردار
دانشمند	پور یوسف که نام او ست
مادرش را هزار رحمت باد	بلند
مرحبا به شیر همچو پدر	که چنین بچه نکوخواه زاد
نیک بخت اند مادر و	کا مد از وی به دهر،
پسندری	نیک پسر
	که از ایشان شود چنین
	پسندری

خواجگانی زاخوی دانش  
میکنند روز و شب دعا خواهش

مخمسای از مرحوم وفا که برای حاجی  
وکیل محمد رفیق نادم سروده است:

ای اختر لامع درخشان	ای مظهر جود، لطف و
مردانگی تو نیست پنهان	احسان
	خورشید صفت بود نمایان

ای نسل جوان نیکمردان

ای مرد دلیر با توکل	در نطق و فصاحتی چو
باهمت و غیرت و تحمل	بلبل
	حقا که بسان غنچه گل

بشگفته زبوسستان حیران

در فرصت و شوکت جوانی	دوری تو ز کبر و خود
گنجیست به سینه ات	عنای
نهانی	از علم و فیوض جاودانی

ای جوهر و گوهر درخشان



از علاقه مندان شعر و عرفان، میخوابند	آنرا چاپ نماید .
شب عدست بیا جانانم	امش_____ب
توئی ای مه لقامه مانم	فدایت میکنم این جان
امش_____ب	غمگین
الا ای نور دو چشمانم	حناگر میکنی تو دست و
امش_____ب	پا را
بکن رنگین ز خون جانم	به بالین مریض عشق
امش_____ب	بنشین
بود آن دیدنت در مانم	میان کوره نار محبت
امش_____ب	بدستم ده تناب زلف
تماشا کن به دود جانم	شش_____برنگ
امش_____ب	ز آشوبم بنالد هر که
بکش ای ماه نو سوزانم	بش_____نید
امش_____ب	زتیر عشق تو چون مید
بگوش آنکه رفت افغانم	زخم_____ی
امش_____ب	چو ماهی دور افتادم
به هردم و نفس نالانم	زدری_____ا
امش_____ب	بیابنگر چو مرغ نیم
بروی خاک بین غلتانم	بس_____مل
امش_____ب	گریبانم به آب دیده شد
مرا جان بر لب است پرانم	ت_____ر
امش_____ب	اگر وصلت به من گردد
زیسکه از غمت گریانم	میس_____ر
امش_____ب	ز داغ دل و از درد
چو غنچه در سحر خندانم	ج_____دائی
امش_____ب	

درین حالت رسید و اصف

ز عشق\_\_\_\_\_قت

که نبود هیچ سرو سامانم

بخش سوم  
 شعرای معاصر غور  
 (معاصرین)  
 ب- آنهای که حیات دارند

## مولوي خان محمد «أبق»\*

در مورد زندگي نامه محترم مولوي خان محمد أبق که تا فعلا حیات دارند معلومات مکمل بدست نیامد صرف اینقدر معلوم شد که ایشان در حدود سال 1320 هـ.ش به قرية خواجه و حاج الدین ولسوالي پسابند بدنیا آمده اند تحصیلات خود را در مدارس دینی طی نموده و فعلا مصروف تدریس و امامت در مرکز ولسوالي پسابند غور میباشند.

ایشان طبع شعر داشته يك قطعه اثر شان در کتاب منتخب الجواهر چاپ شده است.

نمرد آنکس که نام نیک از	نباشد زنده بد کردار چون
وي مانده در دوران	او هست در خذلان
حیات این جهان باشد زبهر	به جز فعل پسندیده نباشد
توشة عقبی	لايق انسان
خوشابرحال آن مومن که با	زبان و دست و پایش راکشد
توفیق مـولایش	در خدمت یزدان
به ظاهر آنچه باید کردنش	به باطن عشق ها دارد نهان
می آورد برجا	باحضرت جانان
اگر عزت بود یا ذلت و	ازو داند نه از دیگر که
شادیست یا اندوه	این کرده است یا آنان

## احمد آرمان\*

\*- به نقل از کتاب منتخب الجواهر اثر ملا عبد الباقي مذب به تاریخ اول سنبله 1387 هرات به کمک آخذزاده صاحب حبیبی

\*- به کوشش خلیفه محمد حسن غوري اسد سال 1378 هرات



زظلمت تا شوم يكسو به      خلاص خویش را تنها زلف  
 طاعت آوریدم رو      داد گردیدم  
 شیرینی عبادت و تمام لذت      به کام آرزوی نفس از زهر  
 طاعت      تلخ تر دیدم

به عجز و انکسار آرمان به  
 چشم اشکبار آرمان  
 تعالی الله که دریای کرم را  
 بیش تر دیدم

### مولوي عبد الحكيم احمدي\*

محترم حاجي مولوي عبد الحكيم احمدي  
 ولد حاجي محمد يعقوب در سال 1342 هـ.ش  
 در قریه پنج چراغ ولسوالي تيوره متولد  
 شدند تحصیلات خود را از سال 1352 الي سال  
 1358 در مکتب رسمي و بعد طور خصوصي در  
 مدارس ديني ادامه داده و تا درجه تدریس  
 علوم ديني به پیش برده و فراغت حاصل  
 نموده اند که اکنون در ولسوالي دلارام  
 سکونت داشته مصروف امامت تدریس طلبه و  
 هدایت خلق الله میباشند محترم حاجي مولوي  
 صاحب طي سه جلد شرحي بر بخاري شريف  
 نوشته و يك جلد کتاب تصوفي به نام  
 حديقه السالکين دارند. طبع شعر نیز  
 داشته مجموعه شامل غزلیات قصاید و  
 رباعیات دارند که اینک نمونه شعرشان:

#### قلم

بیا ای خامة همراز و      بنه بر قلب مجروح تو

\*- مصاحبه با خود شاعر تابستان سال 1387 هرات

## تذكرة الشعراي غور

هم	هم
به تبیین و به توضیح و	به تبیین و به توضیح و
به تشویر	به تشویر
همین نقش دلائل یز تو	همین نقش دلائل یز تو
باش	باش
تو مترجم ز حال عاشقانی	تو مترجم ز حال عاشقانی
تسلی میکنی دل‌های غمگین	تسلی میکنی دل‌های غمگین
زنیستان جدا در ملک	زنیستان جدا در ملک
غربت	غربت
بداغ هجری که اندر سینه	بداغ هجری که اندر سینه
داری	داری
شراب عطش توخونابه باشد	شراب عطش توخونابه باشد
به خنجر سینه ات دو	به خنجر سینه ات دو
پاره گردید	پاره گردید
مهم	مهم
نما احوال زارم را به	نما احوال زارم را به
عالم	عالم
که غم‌های دلم را	که غم‌های دلم را
میکند	میکند
به در‌های لب‌ت سازی	به در‌های لب‌ت سازی
مجسم	مجسم
به ریختن اشک خونینت	به ریختن اشک خونینت
دم‌ادم	دم‌ادم
از آن رو دیده ام با چشم	از آن رو دیده ام با چشم
پر	پر
شدی با عاشقان همراز و	شدی با عاشقان همراز و
همدم	همدم
فشانی در در اقصای	فشانی در در اقصای
عالم	عالم
نشستی همچو مجروحان به	نشستی همچو مجروحان به
ماتم	ماتم

احمدی با قلم دارد سروکار  
 شده آگاه از این اسرار  
 مهم

## الحاج مولوی شراف الدین اعتصام\*

محترم ابو عبد الله حاجی مولوی شراف  
 الدین اعتصام فرزند عبد الرسول متولد  
 1334 هـ.ش در قریه کاه درو ولسوالی تولک  
 غور تحصیلات خود را سویه تدریس در مدارس  
 خصوصی فرا گرفته و حدود 30 سال است که  
 در ولسوالی کشک رباط سنگی اقامت دارند

\* محترم مولوی صاحب اعتصام زندگینامه و شعر خود را  
 از ولسوالی رباط سنگی در بهار 1388 توسط انجمن  
 وصال قرستادند.



جناب حاجی مولوی صاحب اعتصام عالم جامع و مدرس دانشمندی است که عده بسیار زیادی از طلبه علوم دینی در نزد ایشان تعلیمات اسلامی را فرا گرفته و میگیرند و بر علاوه از چندین سال به این طرف قیادت شورای علما و روحانیون کشک و گلران را برعهده دارند .  
تا کنون این آثار را تالیف و یا ترجمه نموده اند .

- 1- نقش جوانان در جامعه (چاپ شده)
- 2- فن خطابه (چاپ شده)
- 3- شبهات بی اساس و پاسخ به آنها
- 4- حقوق زن در قرآن
- 5- قرآن کتاب هدی
- 6- قرآن مشعل راه بشریت
- 7- زندگانی امام ابو حنیفه رح (ترجمه)

8- سرگذشت بزرگان ترجمه

جناب مولوی صاحب به شعر و ادبیات نیز علاقه مندی خاص داشته و اشعار دلپذیری نیز سروده اند . که اینک طور نمونه نقل میشود .

وحدت رمز پیروزی در قصه پیل و مور

به پیل زور مندی گف	ز آزار ضعیفان بر حذر
موری	باش
مکن پامال شان از کبر و	ز سوز آه ایشان با
طغیان	خبر باش

## تذکره الشعراي غور

ز تحقیر خلاق سخت پرهیز  
بترس از خشم مظلومان  
محروم

زمغزوری بخنده پیل بر  
گفت  
هزاران مثل تو گر جمع  
گرد

مرا داده خداوند زور و  
هیک  
بزرگان را سزد زور و  
تکبر

پی چاره بر آمد مور  
دانا  
بموران گفت روزی آن  
خردمند

کمر بستند موران از پی  
کین  
دران منزل چو پا بگذاشت  
یکسر

زدی هر یک بمغزش نیش  
چون تیگر  
سرش را او همی کوبید  
هردم

بوحدت مورها از پا  
درآورد  
ضعیفان را بود نیروز

سرانجام تکبر هست  
خندان  
که نابودت کند مانند  
طوفان

که تو بیچاره موری  
ناتوانی  
کجا باشد مرا سود و  
زیانی

ترا مظلوم و حیران  
آفریده  
ضعیفان جز ز مظلومی  
چیه دیده

چو دید آن فیل را بس  
سخت مغرور  
تکبر را جواب نی بجز  
زور

ز راه گوش در مغزش  
خزیدن  
بروی مغز او مسکن  
گزیدن

ز درد رنج شان آن فیل  
حیران  
بسنگی تا بشد مغزش  
پریشان

به تدبیر پیل را  
کوبود مغرور

وحدت جواب سرکشان را  
میده د زور

در وصف غور

چه خوش غورات و زیبا	چه خوش آن مردم عالی
کوهسار	تبارش
شجاع و کاردان و رزم	همه چون شیرها در
جوی انند	مرغزارش
مزمین کرده تاریخ وطن را	حماسه آفرینان کبارش
زرین عصرها و رادمردان	حکایت میکند جام
نسیمش در بهاران غدیر	منشوارش
آسا	فرح بخش است هر جا
خیال جنت الفردوس زنده	آبشارش
عنب برشاخ تاکش در	شود از دیدن باغ و
شهواری	بهوارش
چه زیبا دلنواز و	بود چون شهد سیب
شورانگیز	آبشارش
بجوشد آب حیوان از	صدای بلبلان بر
جبالش	شاخسارش
هریرود جاری در پیچ و	هری سیراب شد از چشمه
خمام او	سوارش
	لطفات جوشد از آب
	بهوارش

حاجی نور علی اسیری\*

محترم حاجی نور علی اسیری ولد یار محمد در سال 1347 ه.ش به قریه اسکوان ولسوالی تولک متولد شده علوم دینی را طور خصوصی در مدارس محل فراگرفته به شعر و ادبیات بی اندازه علاقه مند است

\* - به کمک محترم محمد صدیق عزیزي ساحل در 22 سرطان 1387 - هرات

## تذكرة الشعراي غور

تا جائیکه درین روزها تصمیم دارد با  
هزینه شخصی خود دیوان های شعر چند تن  
از شعراي غور را چاپ نماید. وي غزلیات  
خوبی نیز می سراید که اینک نمونه آن.

خدايا گشته برمن اين	زمن بگرفته عقل و هوش و
جهان تنگ	فرهنگ
نمیدانم به خوابم يا	همي باشم به بخت خویش
کسه بیستار	در چنگ
فلک تقدیر من بنوشته	فراموشم شده از نام و
غربت	هم ننگ
فتاده تن به میدان	شدم از غربت بسیار
جداي	دلنگ
غم و رنج مذلت گشته	زغم هاي نهران قلبم شده
بسیار	سنگ
گاهی با آه و فریاد و	گاهی بردامن پیران ز نم
فغانم	چنگ
گاهی اندر بیا بانم چو	به چشم خار و گل گردیده
مجنون	یکرنگ
نیابم از غم دنیا خلاصی	سمند بخت و اقبالم شده
	لنگ

شده همبستر غم ها «ا سیری»  
به مثل بلبلان بگرفته آهنگ

### استاد عبدالقیوم تابش\*

محترم استاد عبدالقیوم تابش ولد سید  
عبدالقادر متولد سال 1338 هـ.ش در قریه  
کمنج ولسوالی شهرک ولایت غور که تحصیلات  
متوسطه را در غور و عالی را در پوهنتون  
کابل و بعدا روسیه تکمیل نموده و در  
سال 1362 فارغ گردیده است.

استاد تابش بعد از پایان دوره تحصیل  
در پوهنتون کابل به صفت استاد مصروف

\*- از طریق مصاحبه تیلیفونی با شخص استاد تابش سرطان  
سال 1387





چوشا هين ره گشودم	بسوي اوج بي پايان
پرگـــــــــــــــــــــــــــــــــ	هـــــــــــــــــــــــــــــــــ
گل پژمـرده و	زباغ سبز و شاداب
پرپرگـــــــــــــــــــــــــ	جـــــــــــــــــــــــــ
که در امواج ها لنگر	بسان کشتي بشکسته،
گـــــــــــــــــــــــــــــــــ	جـــــــــــــــــــــــــ
زجان و دل رة سنگر	به رزم شب پرستان سیه
گـــــــــــــــــــــــــــــــــ	دل
به هرکس خیر دادم شر	ندیدم دوستان با مروت
گـــــــــــــــــــــــــــــــــ	

دگر تابش به دنیا دل  
 ببنـــــــــــــــــــــــــ  
 هر آنچه کشت کردم بر گرفتم

مولوي محمد جمعه «حریق»\*

محترم مولوي محمد جمعه (حریق) متولد سال 1318 هـ.ش در قرية يامان مربوط ولسوالي تيوره شخصيت منحصر به فردي است که حق را بي با کانه و بدون خوف و هراس در برابر هر شخصيت ابراز مي‌دارد و واقعا آتشيست که با منطق قوي و استدلال ويژه خود فاکت هاي منفي طرف مقابل را دليرانه ميسوزاند و از ابتدای زندگي تا اکنون در نبرد و مبارزه بوده است. گرچه محترم حریق چهل سال از عمر خود را به مسافرت گذشتانده اند اما متاسفانه به دیدار ایشان موفق نشده ام. طی پانزده سال که مصروف جمع آوري آثار

\*- سوانح شان توسط خليفه محمد حسن غوري و شعر به کوشش حاجي مولوي عبدالحکيم احمدي اسد سال 1387

## تذكرة الشعراي غور

شعراي غور بودم آرزو داشتم با ایشان ملاقات نمايم اما تنها يك ياد داشت حاوي نام نويس حدود سي شاعر غور بدست خط ایشان توسط جناب قاضي صاحب مستمند غوري دريافت كردم. اخيرا خبر شدم كه ديوان شعري و مجموعه از نتايج تحقيقات و مطالعات خود را جمع آوري و آماده چاپ نموده اند هر چند منتظر شدم نسبت دوري راه و نبودن وسيله مخابراتي در محل نتوانستم از ایشان خبري بدست بياورم اين قطعه شعر را جناب حاجي مولوي صاحب عبد الحكيم احمدي ذريعة تيلفون از دلارام براي انتقال دادند اشعار حريق بيشتر جنبه انتقادي و انتباهي داشته و در صورت چاپ مجموعه شعري اش اثر ارزنده خواهد بود كه به حال جامعه مفيد و با ارزش است.

اصول ناروايي را به هر  
جاي و مكان ديدم  
طمع خام را بي حد به  
دارالملك مان ديدم  
اگر تاثيري هست از گفته  
هاي عاميان ديدم  
نوشته آية قرآن به ركاب  
خبران ديدم  
مغلظ آب مستعمل به فتواي  
مهمان ديدم  
به قرآن نذر غير الله روش  
يهودان ديدم  
چنين دين جديدي را كه در  
بين ایشان ديدم

دلا بسيار بدبختي به هر  
كنج جهان ديدم  
دگرجاكثر ديدم مروج  
اين چنين آفات  
به اين مردم ز قرآن و  
خير تاثير هرگز نيست  
نويسند سورة اخلاص و  
اويزند به شاخ گاو  
بنوشند آب مستعمل كه  
استعمال پيران است  
نمايند ذبح گوسفندان كه  
اين نذر بزرگان است  
رسول الله بيزارست و هم  
اصحاب و آل او

«حريق» دنگ يامان را سلوك و









## مولوي محمد «حميدي سا غري»\*

محترم حاجي مولوي محمد «حميدي سا غري» ولد مرحوم ملا عبدالحميد در سال 1315 هـ.ش در قرية ده قاضي ولسوالي سا غر ولايت غور متولد شده است تحصيلات خود را در علوم متداوله تا درجه تدریس بصورت خصوصي در مدارس ديني ادامه داده و از سال 1359 هـ.ش در کابل سکونت اختيار کرده است از مدتهاست شعر مي سرايد و اشعار ايشان در مطبوعات چاپ ميشود.

محترم مولوي حميدي از سال 1362 به اين طرف عضو هيئت مسلکي وزارت حج و اوقاف مي باشد.

اينک نمونه کلام حميدي.

## عيد غريبان

ماکه از خانه به دوريم به	فاقد شوق و سروريم به
ماچه از عيد	ماچه از عيد
ماکه امروز فراريم به غم	گوئيا زنده به گوريم
هجره ديواريم	به ماچه از عيد
هم درين کابل زيبا که بسي	چونکه از مردم غوريم
هستت فريبه	به ماچه از عيد
خوش بود عيد به ياران که	گوشه از ذوق حضوريم به
شوند خوشدل و خندان	ماچه از عيد
ساکن شهريم و اما دل ما	بسکه از شهر نفوريم به
جانب صحر	ماچه از عيد
مردم از ما ست گريزان هم	حال چون اهل قبوريم به
ازين صولت هجران	ماچه از عيد
مادرين گوشه غربت که	انتظار دم صوريم به

\* - مصاحبه با خود شاعر از طريق تيلفون خزان سال 1387

مثالیست زقیامت ماچه از عید

ماکه پیرایه نداریم یارو  
 همسایه نداریم  
 آب شور و مرغ کوریم به ما چه  
 از عید

### خزان زندگی

در خزان زندگی فصل	سیربستان با همین ماست
بهارم آرزوست	غبارم آرزوست
هر شیم رویا کشاند جانب	بسکه در دل هر زمان یار
الفست‌گهی	و دیوارم آرزوست
تا صبا غوغای ما، در	همچو بلبل ناله های
منزل و ماوا برد	بیقرارم آرزوست
گرچه کام من نشد حاصل	فیض و لطف بیحدی از
ز سعی و کوشش	کردگارم آرزوست
چون سرود هر جر بنوازد	نغمه های کبک اندر
دماغ هوش ما	کوهسارم آرزوست
لطف حق پاداش هر گز از	غفو و غفران با همه دارو
کسی طالب نشد	ندارم آرزوست
مانع آمال نبود دستگاه	ساغر گلرنگ جام زرنگام
مفلسی	آرزوست

ندانستم که از جور فلک	بعید از خانه و از مردم
افگار خواهم شد	ده وار خواهم شد
نفهمیدم به بحر بی‌کران	که آخر غرق در طوفان آن
روزگار بسد	یکبار خواهم شد
غلط کردم که یک گام	به صحرائی فسون آماج صد
ازرة مردم برون رفتم	آزار خواهم شد
خطا پیموده ام راهی که	پس آنکه زانتخاب خویشتن
انجامش بود مجهول	بی‌زار خواهم شد
گهی اندیشه ام ره میدهد	مگر ترسم که آنجا سیر

## تذكرة الشعراي غور

سوي عقب رفتن از متار خواه شد

ازین تمکین که دولت راست در  
 اجـرای دسـتورش  
 من هم آخر به ایجاب زمان  
 اشرار خواه شد

به امید فراوان هر طرف	به هرکس دروفا تا پای
رفتم عادیـدم	جان رفتم جفا دیدم
به سوي دوستان گراز سر	از ایشان بر ملا صد بار
صلح و صفارفتم	افزون تر خطادیدم
به موري هم نکردم ظلم	همیش آزارها از هرکس و
کز انسان نمی شاید	ناکس چرا دیدم

## مولوي محمد صديق حبيبي\*

محترم آخذزاده صاحب الحاج مولوي محمد صديق حبيبي ولد مرحوم آخذصاحب ملاحبيب الله در سال 1318 هـ.ش در قرية يخن علياي ولسوالي تيوره متولد شدند. علوم متد اوله ديني را در مدارس مختلف فرا گرفته و از سال 1343 به صفت معلم در مكاتب ولسوالي تيوره غور مقرر شده و از مدتيست به صفت مدرس در مدرسه عالي غياثيه هرات سمت تدريس را دارند.

مرحوم آخذ صاحب ملاحبيب الله قبله گاه ايشان كه مشهور به آخذ صاحب كلان بوده و شروحي بر صرف و نحو نوشته اند از جمله شرح دلايل الوافيه در شرح كافية ابن حاجب و مختصر شرح مائه عالم نزد آخذزاده صاحب موجود است.

محترم آخذزاده صاحب حبيبي طبع شعر داشته با وصف مفقود شدن يكي از مجموعه هاي شعري شان دو مجموعه كوچك شامل اشعار دوره جهاد و مقاومت و اشعار عرفاني دارند كه اينك طور نمونه تقديم ميشود.

## مناجات

خداوندا به حق حرمت	نگهداري مرا در عصمت
خويش	خويش
به عصري كه زيادت شد	كه من هستم مكلف تا به
زچال سال	امسال

\*- از طريق مصاحبه مستقيم با خود آخوندزاده صاحب به تاريخ 2 سنبله 1387 در هرات

## تذكرة الشعراي غور

همه اين عمر ضايع شد  
 به پستی  
 هر آنچه نفس من کرده  
 تقاضا  
 دو دست برسینه ام  
 خدما  
 شد از من نفس و شيطان  
 خرم و شاد  
 به تو، دایم هر آنعهدي  
 کسه بستم  
 به تو گفتم که من هستم  
 پشیمان  
 من هرچه خواسته ام  
 دادی مرا  
 اگر ذلت دهی گردم چو  
 موی  
 به خر سندی رضایم با  
 قضایا  
 سگی ام لیک سردر  
 آستان  
 که این کلب درت از در  
 مرانی  
 نه بسپاریش به نفس او  
 که او را  
 بیندازد به وادئی هلاکت  
 به هر راه گر روم بر  
 سوي خود آر  
 بده توفیق خود در  
 استقامت  
 به شرع و دین خود  
 پابندی ام ده  
 وجودم را همه برسوي  
 خود خوان  
 زبانم را زلایعنی

به شهوت را نی و شهوت  
 پرسستی  
 به وفق آرزو گفتم :  
 بفرم  
 چو خرایستاده ام در  
 زیر بار  
 غم دین را نخوردم آه و  
 فریاد  
 به فردایش همان پیمان  
 شکستم  
 به فردایش شکستم عهد و  
 پیمان  
 تو هرچه گفته بودی ترک  
 دادم  
 و گریختی به فضلت  
 آبروی  
 به هر احوال جان من  
 فدایت  
 شفیع من روان دو ستانت  
 و گزلیق نیم درپاسبانی  
 برد از ره سوي بیراهه  
 او را  
 پناه میخواد او از ذات  
 پاکت  
 زشرفس و شیطانم نگهدار  
 مرا برهان از بار ملامت  
 به یاد خویشتن خر سندی  
 ام ده  
 دل من راز غیر خود  
 بگردان  
 که باشد با ادب اخلاق و  
 گفتار  
 زهر دیدار ناجایز  
 نگه دار







نظر کردم به سويش با لب لعلش چوبو سيدم زروي  
جبین باز با من گفت ناز با من گفت

که اي ناقابل ناکرده کار  
آهسته آهسته

اگر از لعل نوشين مبادا از خجالت آبرويم  
توشهد و انگبين ريزد اين چنين ريزد  
مبادا از ين لطافت داغ مبادا از نزاکت آب گردد  
حسرت بر جبين ريزد بر زمين ريزد

کف پارا به برگ گل گذار  
آهسته آهسته

ميان همگان خود به قتل عاشقان خویش  
سلحشوري از آن ترسم منصوري از آن ترسم  
به رخ چون ماهتاب بدر پر به حسن خويشتن بسيار  
نوري از آن ترسم مغروري از آن ترسم

که ناگه خط بر آيد از  
کنار آهسته آهسته

مراسم اين بود دايم که سروجان را فدا در آرزوي  
با اقبال او نازم وصل او سـازم  
بگفتم با حبيبي چون که اميدم اين بود «سيد» که  
او بود محرم رازم جان در مقدمش بازم

به اميدي رسد اميد وار  
آهسته آهسته

داکتر حبيب الحق «حقيق»\*

محترم داکتر حبيب الحق (حقيق) فرزند  
مرحوم قاضي ملاکل اختيار غوري متولد سال

\* - از طريق مصاحبه تيلفوني با داکتر صاحب واخذ شعر  
از طريق انترنيت اسد سال 1387

## تذكرة الشعراي غور

1353 هـ.ش در کابل. تحصیلات خود را در فاکولته طب کابل تکمیل نموده و فعلا در کابل زندگی میکند. داکتر صاحب به ادبیات دري و بخصوص شعر بي حد علاقه مند است و طبع شاعري را از پدر بزرگوار خود به ارث برده اند. داکتر صاحب با وجود مصروفیت های زیادی که داشتند با محبت جواب مثبت دادند ولي چون مجموعه اشعارشان در همان موقع بدسترس ایشان قرار نداشت این قطعه شعري را به عنوان نمونه فرستادند. جالب این است که داکتر صاحب با یکی از ادب دوستان شیرازي از طریق انترنیت مشاعره نموده بودند و همان قطعه را از طریق انترنیت به من فرستادند که اینک تقدیم میشود:

### شیراز

شیراز، شهر عشق است	با مردم سخندان سرتابه
گهواره محبت	پا لطف است
شیراز شهر عرفان دامن	شایسته ستایش با احترام
پاکبازان	وعزت
آتش به عالم افگند	برگفت معنی عشق اسرار و
درویش رکن آباد	راز خلق است
از قیل و قال دنیا	

اندر به بوستان<sup>۱</sup> شو از گلستان<sup>۲</sup> شیراز آموز  
بنـدو حکمـت

خواهد حقیق دایم در دا من  
توبـدو  
دور از گزند گردون با شی  
تـو تا قیامـت

### غلام دستگیر «خرسند»\*

محترم استاد غلام دستگیر «خرسند»  
فرزند امان الله متولد سال 1328 هـ.ش در  
قریة سيبك ولسوالي تيوره غور انساني  
است مهذب و خوش خلق و از زمانی که من  
شاگرد ایشان بودم استاد اشعار عامیانه  
و محلی زیادی حفظ داشت و با صدای گیرای  
خود خوب میخواند.

از اینکه استاد خودش شعر هم میسراید  
آگاهی نداشتم. موقعی که مجموعه اشعار  
شعراي غور زیر تایپ بود مدرم حاجی  
مولوي صاحب عبدالحکیم احمدی از دلارام  
این شعر استاد را برایم فرستادند و  
گفتند که استاد اشعار خود را در مجموعه  
گرد آورده است و اینک شعر استاد:

### تأسف

کنون افغان زمین یارب چه سازیم ای مسلمانان که  
گرفتار بلا گشته ملت بینوا گشته  
صدای ما ضعیفان، نرم و وطن کم کم گمان من

1- منظور بوستان سعدي

2- منظور گلستان سعدي

\*- به کوشش محترم مولوي عبدالحکیم احمدی اسد سال

1387 دلارام

## تذكرة الشعراي غور

اسیراژدها گشته  
 نه تنها خود که آنها ملت  
 و هم کیش بفروخته  
 به دام مکری دینان یکایک  
 مبتلا گشته  
 به دنمارک و به هالند و  
 سویس و کانادا کردند  
 چه استهزا و توهین برجناب  
 مصطفی گشته  
 کجاشد صدق و اخلاص و کجاشد  
 مرترا غیرت  
 عجب دارم نمیبنی به  
 آنحضرت جفا گشته  
 به توهین محمد (ص) جمله گی  
 کافران برخاست  
 به دنمارک و به هالند این  
 اهانت بر ملا گشته  
 پیامبر میشود توهین و لاف  
 بنندگی دارم  
 تاسف بار اینکه دولت مابی  
 صدا گشته  
 نباشد میل شان از دشمنان  
 دین ببردن  
 خدایا ملت افغان چنین  
 بزدل چرا گشته  
 عبد الرحمن پنجشیری که  
 شیطانش ز راه برده  
 ز کشورهای غرب بشنو به ما  
 اخطارها گشته  
 به شرع پاک احمد (ص)  
 دشمنی و مدعا دارند  
 ولی افسوس بر ما جاری حکم

زیر و نارسا گشته  
 به دالرو به یورو پول  
 پرستان خویش بفروخته  
 تمام خاک میهن بهر بد  
 اندیش بفروخته  
 به حضرت رسول حق ببین  
 آنها چه ها کردند  
 همه این کارها را غربیان  
 بی حیا کردند  
 توای مرد مسلمان مرده ای  
 یا خوابی در غفلت  
 کنون هم ادعا داری که  
 هستی امت حضرت  
 دوباره دشمن اسلام به  
 استهزای مان برخاست  
 به ضد سید و سردار و سالار  
 جهلان برخاست  
 مرا صدبار بر سر خاک که  
 اینسان زندگی دارم  
 نکردم خدمت اورا بدل  
 شرمندگی دارم  
 به ساز غربیان دارند  
 گمانم عزم رقصیدن  
 زکروزهای امریکا نباشد  
 جای ترسیدن  
 ز دین پاک اسلام به مسیحیت  
 پناه برده  
 قاضی دین به اعدامش به  
 امر شرع بسپرده  
 به ضد دین ما، کفار همه  
 مکرو دغا دارند  
 اگرچه حاکمان ما، ز اسلام

ادعا دارند	امریکا گشته
ز امریکا و کانادا و	نه پنهان و خفی بل عنی
انگلیس فشار آمد	آشکار آمد
به نام حق بشری ز اروپا	رئیس و قاضیان دولت ما
شمار آمد	وارخطا گشته
ز بیم چوکی افتادن شده	کنون هیچ امرنا فذ نیست
اند حاکمان خاموش	غیر گفته جرج بوش
ز ما مداران ملک ما سپرده	به امر پاپ اعظم مرتد از
گفته اش را گوش	کشتن رها گشته
خدایا غرب را یکسرتباه و	خدایا دشمنان دین را جمله
خوار و ویران کن	هراسان کن
چو شداد و چو فرعون محوشان ای	من «خرسند» را مد غصه از
پاکیزدان کن	این ماجرا گشته

### مولوی محمد ابراهیم خلیل\*

محترم مولوی محمد ابراهیم خلیل  
فرزند حاجی محمد اسماعیل متولد سال 1352  
ه.ش ساکن دهکده کاسی علیا مربوط  
چغچران مرکز ولایت غور فارغ صنف چهاردهم  
از مدارس دینی پاکستان بوده مدتی در  
ریاست محکمه مرافعه غور کار کرده و  
اکنون در دفتر مقام ولایت غور مصروف کار  
میباشد موصوف به زبانهای عربی و پشتو  
تسلط کامل داشته و در زبان مادری اش  
(دری) شعر نیز میسراید کتابی بنام ساحل  
کاسی آماده چاپ نموده است.

### نمونه شعر

وصف بزبان بی تکلیف	آنکه که بذات من تصرف
کردی	کردی

\* - مساحبه با خود شاعر چغچران ثور 1387

## تذکره الشعرائی غور

نامم بخط درشت بنوشت	اندر دل ما هتاب و
ما _____ کی	کینوان فاک _____ کی
کس نیست که رد کند غور	برگرده کائنات تک تاز
س _____ خنم	م _____ نم
این آب و هوا بروی ما	گسترده خاک بهر ما تنگ
س _____ نگ شده	ش _____ ده
آنجا بگزینم همه اسباب	خواهم که روم به پشت
ح _____ ضر	اف _____ لاک و دگ _____ ر
بیخود شدم و بی هدف و	من از همه انداز زمین
پس _____ ت ش _____ دم	م _____ س _____ ت ش _____ دم
تا داور مذکرات آنجا	تا برسر تخت آسمانها
ن _____ ش _____ م	ن _____ ر _____ م
بیماری عشق از نهادم	یکرنگی طبع خاک و بادم
ک _____ ش _____ ته	ک _____ ش _____ ته
از گردو غبار خاک و آتش	از سرعت باد و سردی
ه _____ م _____ جا	ب _____ ر _____ ف و ه _____ و ا
یک لحظه به یقما ببرد	از گردش تند زندگانی
ح _____ اص _____ ل _____ م _____ ن	د _____ ل _____ م _____ ن
ایستاده و لی نمیتوان	پس من همه وقت بر لب
گ _____ ف _____ ت _____ ک _____ ه _____ چ _____ ی _____ س _____ ت	س _____ ا _____ ح _____ ل _____ ن _____ ی _____ س _____ ت
از نیست نپرسیده که من	با آن همه وصف جاودانه
از کیس _____ م _____ تم	ن _____ ی _____ س _____ ت _____ م _____ تم
افسوس بآن همه تبختر که	فریاد و اسف باین
ز _____ دم	ت _____ م _____ ا _____ خ _____ ر _____ ک _____ ه _____ ز _____ دم
از کعبه بسمت کهکشانها	از پرده و هم سوی صحرا
ر _____ ف _____ م _____ تم	ر _____ ف _____ م _____ تم
تا چهره کون را نشانی	بیخود شدم و کمی تبانی
ک _____ م _____ ر _____ دم	ک _____ م _____ ر _____ دم

مشتی ز پس فرق فلک بر من

زد

آتشکده گویی به سرباین زد





## تذكرة الشعراي غور

## قاضي عبد القدوس «دانش»\*

محترم قاضي عبد القدوس «دانش» ولد مفتي محمد يوسف ولد مفتي گل محمد «گل» از قرية بنفشان تگاب اشنان ولسوالي تولک غور و متولد سال 1317 هـ.ش در ولسوالي غوريان که پدر ایشان در آنجا ماموریت داشته اند. موصوف از 13 سالگی به شعر روي آورده و تا صنف نهم فخر الدارس درس خوانده و بعد علوم متداوله را طور آزاد ادامه داده است آقاي دانش از سال 1341 به وظايف حکومتي مقرر شده والي سال 1383 به ادارات دولتي در غور هرات مشغول وظيفه بوده و بیشتر مشاغل قضائي داشته اند. و در سال 1383 تقاعد کرده اند. ایشان طبع روان دارند و اینک چند نمونه شعري ایشان:

برو که عشق تو جز درد و	برو که یاد توجز آه
رنج و خواري نیست	سردوزاري نیست
برو که آتش و صل تو سخت	تراچوشمع بسوز من
جانم سوخت	اشکباري نیست
برو که هجر وصال تو سر	مرا به جور و جفای
به سردرد است	توبردباري نیست
بروز خنجر زلفت به خویش	برو به چشم سیاه نگاه
میارزم	یاری نیست
برو که از توستمگر زبس جفا	مرا به لطف تو دیگر
دیدم	امید واري نیست

بروز دانش غوري تودل نخواهي

\*- مصاحبه با خود شاعر خزان سال 1386 هرات



## تذكرة الشعراي غور

يارب تو غور را به همه  
خاک ماکت

از آفت و حوادث دوران  
نگاه دار

دانش به یاد کوه توای  
سرمین فیض  
هر روز و شب دعای تو گوید  
هزار بار

این منظومه را در سال 1369 به  
تقاضای حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم  
سروده است.

چه جوئی نظم ازین	رفیق محترم آقای نادم؟
بیچاره ناظم	که نیست فرقی زقاضی تا
به این وقت شعر بنوشتن	ملازم
چرا لازم؟	نه چون شخص مسلح، دختر
به خانه نه قلم دارم نه	رز
کاغذ	شمارد خوب شدن را يك
شده هر جامسلح چون	امیر
شیر	عیان اصلا چه محتاج
همه اسرار پنهانی، عیان	بیگان است
است	شده کاغذ به قیمت تخته
به این کشور دگر مشکل	بیس
شده زیست	کسی کو شعر بنویسد
بود رنگ قلم بوتل به	کندب
پنجصد	خدا خیر ضعیفان را کند
بود این وضع که شورجای	پیش
تیش	نوشت این نظم را
چو تکرار را زبنده کردی	بیچاره دانش
خواهش	

## زمستان

دانه های آتش از یاقوت و  
مرجان بهتر است

در زمستان بهتر  
است

پیچ و تاب دودش از سنبل و  
 ریحان بهتر است  
 خانه را که نباشد به زمستانی  
 چنانچه  
 تویقین دان که از ان گوشه  
 زندان بهتر است  
 صبح سردی که خلوک بکشی از سر  
 جوش  
 به یقین شوربایش از فرنی و  
 سالان بهتر است  
 از لباس های لطیفی که بود مود  
 جدید  
 جامه پشمینه، از تترن و کتان  
 بهتر است  
 بهرما مردم کوهسار به برف و یخ  
 و ژال  
 چارق و پاتابه از موزه ایران  
 بهتر است  
 (دانشا) تولاک اگر تازه فضای  
 دارد  
 از همه تولاک و ساغر، تگاب  
 اشنان بهتر است

در زمستان بهتر  
 است  
 با بخاری خوبی  
 در زمستان بهتر  
 است  
 وروغن ریزی به  
 روش  
 در زمستان بهتر  
 است  
 زسیاه و زسپید  
 در زمستان بهتر  
 است  
 به همین سردی  
 سال  
 در زمستان بهتر  
 است  
 خوش هوای دارد  
 در زمستان بهتر  
 است

قریه سرچشمه ولسوالی شهرک منزل وکیل  
 اسلم خان جدی سال 1343

مولوی محمد یوسف «دائی»\*

محترم مولوی محمد یوسف دائی ولد شیر  
 محمد باشندده قریه دای ولسوالی تولاک غور  
 متولد سال 1353 هـ.ش علوم متداوله را در

\*- به نقل از دیوان چاپی شاعر سال 1387

## تذكرة الشعراء غور

غور و هرات به پایه اکمال رسانیده و  
فعلا به تدریس علوم دینی مصروف است.

گلشن تهامی اثر منظوم اوست که اخیرا  
در اصفهان چاپ شده و اینک شعرویی:

ای دلبر و دلداری من ای	ای سرور و سردار من ای
مونس و غمخوار من	یوسف بازار من
چون پیر کنعانی شدم، چون	مغروق عمانی شدم زلف
شیخ صنعانی شدم	توشد ز نارمن
ای خسرو شیرین دهان فرهاد	مجنون لیلی غم نهان
را وصلت رسان	حیران و ارگفتار من

بیهوده گفتن کارمن لهو و لعب  
رفتار من  
درد و محن شد کارمن دانی شده  
اشعار من

نگار نازنین غوغا به پاکن	به مجروحان خود سیل و
به بالینم نشین در وقت	صفاکن
مردن	به روح بینوایم خیروا
رخت چون جنت الفردوس	کن
یزدان	لبت کوثر، یک رحمی به
به وقت موت آنی در کنارم	ماکن
به کنج قبر یازندان اعمال	شهادت را به تلقینم و
بیائی چونکه در میدان	فاکن
محشر	شمیم طرز ان زلف
	سیاکن
	زشفقت عذر من را با
	خداکن

به دانی کن شفاعت زانکه آنجا  
شفاعت خواه هستی عذر ماکن

داکتر محمد نعیم «دولتی»\*

\*- مصاحبه با خود متخصص صاحب خزان سال 1387 هرات

سرطبيب متخصص محترم داکتر محمد نعيم دولتي فرزند مرحوم ارباب فتح محمد در سال 1340 هـ.ش در قرية گرد هلنگ ولسوالي دولينه ولايت غور متولد شد. تحصيلات خود را تا سال 1366 در فاکولتة طب کابل تکميل نموده متعاقبا در قندهار و بعد در سرويس جراحي اکادمي علوم طبي در شفاخانه چهار صد بستر کابل مصروف خدمت به جامعه گرديد علاوه در ولايات غور و هرات نیز مصدر خدمات ارزنده به مردم گرديده و بر علاوه تحقيقات مداوم طبي و مصروفيت هاي زياد و مفيدي که در مسلك خویش «طبابت» دارند شخصيت بسيار اجتماعي، مهربان، متواضع، خوش خلق و صميمي ميباشند.

متخصص صاحب در رشته هاي مختلف ادبي و بخصوص شعر مطالعات زياد و پر ارزشي داشته طبع شعر نیز دارند.

جاي دارد که از ايشان تشکر نمايم که با وجود مصروفيت زياد و با و صف اينکه در شعر بي اندازه متواضع و فروتن ميباشند با اصرار زيادي که کردم نمونه اثر خود را به من دادند.

چون در لويه جرگه اضطراري 1381 متخصص صاحب نیز وکیل منتخب مردم غور بودند به گفته خود شان فضاي لويه جرگه، نسبت حضور باباي ملت در افتتاح آن و وزنه به وجود آمده، انتظار ميرفت که دخالت و زعامت وي در آینده کشور اهميت

## تذكرة الشعراي غور

زیاد داشته و او خواهد توانست کشور را  
از وضعیت بحرانی موجود بیرون بکشد بناء  
بازبان شعر آنچه در غیاب شاه بر وطنش  
گذشته در مخمسی برشته نظم آورده و از  
او خواهش نموده اند که اکتیف و فعال  
باشد که اینک نقل میشود :

ندای مردم غور خطاب به بابای ملت  
دوده و نیم ملک تباه روز همه یکباره سیاه  
شد، که نبودی شد، که نبودی  
طوفان نبرد بر سرجاه شد، تکیه به سلاح و به سپاه  
که نبودی شد، که نبودی

القصة که گم از همه راه  
شد، که نبودی

بیگانه بگفت، خویش بکرد، از حيلة همسایه دل خاک  
کار خراب شد کباب شد  
بخت وطن تازه به پا اعمار نگردیده به  
خواسته خواب شد ویرانی شتاب شد

برخلق خدا ظلم و گناه شد،  
که نبودی

دشمن یکی را کفر و دگر تفریق نمود، تا که  
را به مسلمان بگیرند زهم جان  
ریختند زهم خون دریغا که صدناله جان سوز شنیدیم  
فراوان زیتیمان

از قتل عموم، حشر به باشد،  
که نبودی

از بك و تا جك، پشتون و هم پشه ای و ترکمن،  
هزاره یکی بود نورستانی و هندود  
آن وحدت و الفت زهمه برد امنیت ما رفت ولی جنگ





## تذكرة الشعراء غور

1381/3/19 پولتخنيك كابل محل برگزاري

لويه جرگه اضطراري

حاجي عبد الشكور «دهزاد»\*

محترم حاجي عبد الشكور دهزاد فرزند شهيد ميرزا نظام الدين متولد سال 1340 هـ.ش در باغنو ولسوالي تيوره كه از موسسه عالي تربيه معلم هرات فراغت يافته است. او مدتي را به شغل شريف علمي ادامه داده و بعد از وقوع كودتاي 7 ثور 1357 و آغاز جهاد به صف مجاهدين پيوسته است و اكنون رئيس يك نهاد خيريه است و در هرات به سر ميبرد.

موصوف به مطالعه آثار عرفا و ادبا علاقه زياد داشته گاهي شعر نيز مي سرايد كه اينك نمونه از اشعار موصوف:

## آتش غم

هرگوشه نام نامي پر	گيرم جهان به كام تو و
افتخار تسست	بخت يار تسست
جمعي ز خلق منتظر	دالر به بانك با شد و
كاروبار تسست	منزل به شير پور
اندر سر تو بوده و آل	گيرم كلاه گوشه قدرت
و تبار تسست	دريمن وطن
هر آنچه هست زاده كار	جائي بلند منزل و جائي
و مدار تسست	اپارتمان
يكسر به دسترس زمين	گيرم زخوشدلي و عياشي
ويسار تسست	دريمن جهان
در خدمت تو هست هر آنچه	موتر هر آنچه خوب و
بسه كار تسست	مودل دو هزار و هفت

\*- مصاحبه با خود شاعر خزان سال 1387 هرات

گیرم که روز و شب تو به  
 نعمت بر سر بربری  
 گیرم به يك اشاره جهاني  
 کنی خراب  
 آخر بدست خالی ازین  
 آزمون سورا  
 در آندمی که محشر یوم  
 الجزابه پاسست  
 امر تو نافذ است و همه  
 پاسدار تسست  
 ناتو و قوه اش همه در  
 اختیارات تسست  
 جانی روی که کرده تو  
 غمگسار تسست  
 يك آه سینه سوزیتیمی  
 به کار تسست

دهزاد بهتر اینکه عمل را  
 نیکو کنی  
 ورنه لهیب آتش غم انتظار  
 تسست

در وصف تیوره و قلعة تاریخی آن

قلعة تاریخی تیورکهن  
 بالاحصار  
 جایگاه راد مردان دلور  
 بوده اسست  
 برسریک تپه خاکی حصار  
 تیوره  
 دردل يك درة شاداب و خوش  
 آب و هوا  
 منظرش زیبا و آبش دلکش و  
 خلقش کسیریم  
 کوه ها سر بر فلک همسر به  
 اوج مشش تری  
 مظهر لطف خد ابینی عیان  
 در چه ره اش  
 هر طرف ده های سر سبز و  
 قشنگ و خوش نما  
 پنجه خونین چنگ یز م غول  
 مغلوب ازو  
 یادگار راد مردان غیور  
 نامدار  
 زان سبب بر پا ستاده این  
 دژ پرافتخار  
 گشته آبادان به یمن سروران  
 بسیار  
 زیب دیدگر دارد این عالی  
 بنیادی یادگار  
 مردمش در همت خود بی بدیل  
 روزگار  
 رود ها غلتان و خیزان در دل  
 این کوهسار  
 کلک نقاش ازل نازد به این  
 طرزو عیار  
 چشمه های گرم و سرد خواجه  
 خضار و خواجه غار  
 هر که آمد از طمع بشکسته  
 گشت و شرمسار

## تذكرة الشعراي غور

این که ندژ جایگاه شیر قصه ها دارد بدل اکنون  
مردان بوده است زصدها شهریار

مظهر تاریخ این قلعه نگنجد

در س\_\_\_\_\_خن

گفتة (دهزاد) باشد قصة يك

از ه\_\_\_\_\_زار

### سید شکیب زیرک\*

محترم سید شکیب «زیرک» فرزند محترم  
حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم به سال  
1361 هـ.ش در شهر کابل به دنیا آمده و  
تحصیلات خود را تا سویه لیسانس در  
دانشکده ادبیات دانشگاه هرات به اتمام  
رسانیده است و سند فراغت را به سال 1385  
بدست آورده است و اکنون در موسسه غیر  
دولتی CRS مصروف خدمت میباشد.

محترم سید شکیب «زیرک» جوانیست با  
استعداد و پرتلاش و در زمینه ادبیات  
دارای مطالعه بوده و بسان پدر بزرگوارش  
وجد شان از قریحه شعری خوبی برخوردار  
است تا اکنون يك مجموعه شعری و يك  
مجموعه داستان های کوتاه آماده چاپ  
ساخته است. اینك نمونه شعر شان.

موج بلند بودنم

روبه نبود میرود

اوج غرور و لذتم

روبه خمود میرود

\*- محترم حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم در ماه  
سرطان 1387- هرات

سايه آفتاب من  
 قد بلند همتم  
 نسل عزيز عزتم  
 روبه جمود ميرود  
 سرعت آتش تنم  
 قدمت عمر آدمم  
 عزت نفس و عادتكم  
 روبه ركود ميرود  
 ساده گي و متانتكم  
 گرمي و هم نجابتكم  
 لذت و هم رفاقتكم  
 روبه نبود ميرود  
 عكس همه كه گفته ام  
 ضد همه نوشته ام  
 قدرت طبع شعر من  
 روبه صعود ميرود

عشق

جان آدم را به سوزن	عشق آنست كآدمي را سوخت
دوخت چاك	پاك
ليك برهركس ره ه موار	عشق گرچه ظاهرا دشوار
نيسنت	نيسنت
شخص، با سيما و به	عاشقي كار دو مدت مرد
گفتن مرد نيسنت	نيسنت
راه بنمود ليك نقشش	عشق جانكاه مرد را
پاره كرد	بيچاره كرد
آخرش هر درد را شدت	عشق، از اول بسي لذت
دهد	دهد
نفس بي جان را روح	عشق، سوختن هست و از
آميختن است	خود رفتن است
در پيش اسب سمندي	عشق اميد بلندي ميدهد



## تذكرة الشعراي غور

ك	م	ج	ش
•	•	•	•
به صحرا ميروم رفتار	م	به خانه ميروم كردار من	م
م	م	م	م
به بازار چون روم از	م	خرید و پيسه و بازار من	م
بهر سودا	•	م	•
•	•	•	•
چرا فکرد مادم ميزند	م	به من هر لحظه ماتم	م
دل	م	م	م
دمي بي غم كجا، بنشينم	م	م	م
ايدوست	م	م	م
•	•	•	•
فلك از من چه خواهي	م	به من جور و جفا سازي	م
ظلم تاكي؟	م	م	م
مرادر گوشة غربت	م	م	م
فگندي	•	م	•
•	•	•	•
خدايا شافي در دم توني	م	شفابخش رخ زردم توني تو	م
تو	م	م	م
به غير از تو ندارم من	م	به هر سوي نظر كردم	م
طبيب	•	توني تو	•
•	•	•	•

## الحاج استاد عبد الاحد ساغري\*

محترم الحاج استاد پوهنمل عبد الاحد  
 «ساغري» ولد غلام رسول متولد سال 1322  
 هـ.ش در قرية ده قاضي ولسوالي ساغر  
 ولايت غور كه در سال 1335 هـ.ش به مكتب

\*- مصاحبه با خود استاد خزان سال 1379 هرات

## تذكرة الشعراي غور

ابتدائي ساغر شامل و در سال 1339 از آنجا فارغ در سال 1340 در هرات به مكتب ثانوي شامل و در سال 1345 فارغ و در سال 1346 به پوهنحئي ادبيات پوهنتون كابل شامل گرديد و در سال 1350 از آنجا ليسانس فراغت را بدست آوردند و يكسال هم كورس مافوق ليسانس را در اكادمي تربيه معلم سپري و از حمل سال 1351 به صفت استاد در دارالمعلمين عالي هرات مشغول و مصروف تدريس گرديدند كه تا اكنون هم در پوهنحئي تعليم و تربيه هرات به صفت استاد اجراي وظيفه ميكنند .

آثار استاد زياد است. مقالات علمي، تحقيقي و ادبي ايشان از يكصد عنوان فراتر ميروود. از آثار كدر علمي ايشان چون؛ دنيا ميژم خارجي زمين، ابروبارندگي و ... غيره كه بگذريم اشعاري هم ميسرايند كه در غايت پخته گي، سلاست و رواني است. اثر منظوم استاد در وصف ساغر كه در قالب مثنوي روان سروده اند در لطافت، سلاست و رواني از آبهاي خوشگوار، صاف و پاك چشمه هاي ساغر حكاييت ميكنند و در اين اثر خود ولسوالي ساغر را به معرفي گرفته اند . استاد در شعر خيلي متواضع و فروتن است و اشعار خود را نشر نكرده اين مناجات را با الحاج و التماس فراوان از ايشان گرفتم كه به عنوان نمونه شعر مي آورم .



## مناجات

سوزة این چند بیت کم	صبحگاهی در روان من
خرید	خزید
تا به هم گرد آورم	جمع کردم فکر ناموزون
مضمون خبود	خبود
لنگ گردید این سمند	لیک در این ذوق خوب و
سرکش	دلکش
گیر ماندم بینوا زار و	سخت در ظلمت سرای فکر
پیش	خوش
چاره خواستم از کریم	بعد چندی سربر آوردم
چاره ساز	باز
من مدد خواهم ز تو در	که ای خدای ذوالجلال
ایین مقال	لایزال
عرصه و جولان گهش تنگ	دست و پای فکر من لنگ
است تنگی	است تنگی
قدرت تشعیر با تمکین	بسط ذوقی بر من مسکین
بده	بده
در خزید این چند بیت	ناگهان در کوره راه فکر
بکرم	من
ای خدا ای قادر م شکل	رو به در گاهش نمودم
گشا	کسای خدا
هست شیطان لعین اندر	مشکل دیگر مرا این است
کمین	این
ره بپویم در رضایت ای	رگ رگم را اشتیاقی ده
خدا	کسه تا
عارمید انم براریم	تن فروهستن زحکم کردگار
عارعار	لیک شیطان رجیم و نفس
هر دو بر من چیره اند	شوم
در شام شوم	یا الهی رحم کن بر من
هر دو راتو خوار دار و	نگر
در بدر	شرح صدی بر من بی چاره

## تذكرة الشعراي غور

دار  
 كن نصيبم شام وصل و صبح  
 نور  
 قلب من را نور ايمان  
 بين بخشش  
 تاكه اندر راه تو  
 مسـتانه وار  
 شامگاهاں پرگ شايد سوي  
 تو  
 غزه نيكو كند آهو خرام  
 بي چنين قلبي مرادر كار  
 نيسـت  
 مردم قلب است كه ره  
 بين ميشود  
 دست من را قدرتي ده در  
 دهـش  
 دست من بریده به هم چون  
 دغـل  
 دست پرهنگامة پر شور و  
 شـر  
 دست اگر بادست رشو  
 تخـوار رفت  
 دست اگر در كيسه رفت  
 رشـوت گرفت  
 میرهانم فكر خود از  
 دسـتها  
 پا اگر رهپوي ميدان حق  
 اسـت  
 گربه راه مردمی رفت پای  
 كـس  
 پای من را طاقت رفتار  
 بخـش

هم زشرنفس و شيطان دور  
 دار  
 دوردار از شرشيطان دور  
 دور  
 صدر من را سورة يا سين  
 بخشش  
 ره نوردد تند و تيز و  
 بيقـرار  
 صبحگاهاں چون سمند كوي  
 تو  
 در مسير عشق با شد رام  
 رام  
 چونكه قلب است لـيك  
 مردم دارنيسـت  
 رهرو اين ره خدا بين  
 ميشود  
 در ره خود جذب و شور  
 و كـشش  
 گربه راه حق نشورد في  
 المـثل  
 قطع مي بايد شود اندر  
 تـبـر  
 دست ناپاكي است كه در  
 مـردار رفت  
 صاحبش را سخت در ذلت  
 گرفت  
 ميروم تا بر شمارم نقش  
 پـا  
 خوب الادنـدة يك جـولق  
 اسـت  
 خوب الا امر فرمايش كه  
 بـس

در طریق خود توان  
 بس یار بخشش  
 که براه حق بود ننگ و  
 گران  
 ورنه میخ آهنین بر وی  
 بکوب  
 هست فرقی بین او و گوش  
 خـ  
 خوب باشد و رنه با شم  
 مـن اصـم  
 من کیم؟ جز بنده  
 امی دوار  
 در زبانم نه که خیر  
 اکثر است  
 صبحگاهان ذکر مردان  
 خداست  
 توبه ایست مقبول درگاه  
 الهه  
 آن زبان دایم به خیر  
 است در دهان  
 گریه گویم ذکر تو روزانه  
 چنـد  
 ناتوانم، بینوایم،  
 مسـتمند  
 راه تو پویم در رفتار  
 خویش  
 لیک راه مردمی از من  
 گم است  
 در درون جمع چون پرکار  
 شـم  
 سعی بنمایم که تا گیرم  
 سـبق

قطع باشد پای من بهتر  
 از آن  
 گوش من گر حرف حق بشنود  
 خـوب  
 گوش نابشنود حرف حق مگر  
 گرشنیدم حرف مولای ام  
 توزبانم را به ذکر خویش  
 دار  
 ذکر نغز خود که الله اکبر  
 است  
 یاد پاک تو که سبحان الله  
 است  
 ذکر استغفار در هر  
 شامگاه  
 حمد پاکش گریه بود ورد  
 زبان  
 یا الهی توزبانم را  
 ببند  
 یا الهی عاجزم و دردمند  
 تو توانی ده که در کر  
 دار خویش  
 گرچه کارم در میان مردم  
 است  
 راه من بنما که مردم  
 دار شـم  
 همراة جمع در مسیر راه  
 حـق  
 جمع چون دریای مردم در  
 خویش  
 سویی حق طی مسافت ها کنم  
 راه اگر راه است همین  
 راه است و بس



## بي بي ساجده\*

محترمه بي بي ساجده بنت سادات متولد  
 «سال 1307 هـ.ش» در قرية قجورك ولسوالي  
 شهرک غور دختر سادات شاعر. که هم اکنون  
 در کهولت و ناتواني و کبر سن با وجود  
 اینکه سواد ندارد اشعار روان میگوید که  
 این نمونه ایست از سروده های او.

عزیزان چشم من بی	چراغ روشن من کور گشته
نورگشــته	زغم در زیریک کوه
ضعیف و عاجز و بس	گــرانم
نــاتوانم	چگونه میگذارد از سرمن
نمی پرسید ز حال ابتر من	به خون آلوده است بال
به مثل کفتر های گله	و پــرمن
خــورده	غنیمت ها شمارید یک
عزیزانم و فانی بود فلک	دــمک را
را	پری و آدمی جن و ملک
اجل آخر نخواهد داد	را
مهلــت	اگر اتلس و کیمخوا را
اگر شهد و شکر آدم	بپوشــد
بنوشــد	یقین که شربت مردن
نماند کس درین دنیای	بنوشــد
فــانی	

\* - به کوشش استاد فضل الحق فضل بهار سال 1383 چنچران

## فروزان (سادات)\*

محترمه خانم فروزان (سادات) بنت  
محترم سید رسول از سادات ولسوالی تولک  
ولایت غور متولد 1366 هـ.ش در کابل  
تحصیلات خود را در کابل به پایه اکمال  
رسانیده و اکنون در ولایت هرات زندگی  
میکند. موصوفه طبع شعر داشته یک دفتر  
شعر شامل اشعار کلاسیک و نیمائی آماده  
چاپ دارد و اینک نمونه شعر موصوفه .

بشر خلیفه اش اندر  
زمین است  
زکر منابه تاج مانگین  
است  
بشر را وعده حق  
المبین است  
همه حق است و مقبول و  
یقین است  
شرافت آدمی کز ما  
وطنین است  
محمد (ص) سید و سالار  
دین است  
که بیشک افتخار  
مسلمین است  
چه پیکر بهتر از روح  
الامین است  
شفاعت خواه بهر  
مذنبین است  
صراط رستگاری بس همین  
است

خداوندی که رب العالمین  
است  
کرامت داده است انسان  
خاک  
سزای راستی و زشت کاری  
نمیگنجد صفاتش در گمان  
ها  
زلطفش داده بر جمع خلائق  
بگویم نعت سردار دو  
عالم  
جهان بهر محمد (ص) گشته  
پیدا  
پیام حضرت حق مرا مین  
را  
یقین دارم پیمبر روز  
محشر  
به فرمان خدای پاک بودن

زقرآن جو فلاح خویش سادات  
که راه مومنات و مومنین  
است

\* - مصاحبه با خود شاعر در اوایل جوزا 1388 تولک

## محمد صديق عزيزي ساحل\*

محترم محمد صديق ساحل فرزند استاد عبد الصمد عزيزي در سال 1357 هـ.ش در قرية اسكوان ولسوالي تولك بدنيا آمده است موصوف تحصيلات خود را تا صنف دوازدهم در ليسانس نادريه كابل تكميل نموده بعدا در موسسات مختلف غير دولتي شامل كار گرديده و اكنون در ولايت هرات زندگي ميكند.

موصوف به شعر و ادبيات دري علاقه و دلچسپي فراوان داشته مجموعه شعري خود را گرد آوري نموده است ايشان در جمع آوري آثار يك تعداد از شعرا نيز با من همكاري كردند. اينك نمونه از شعر ايشان.

توئي بحرهم کرانه توئي	توئي شعر و هم ترانه
بهر دل بهانه	توئي حرف عاشقانه
توئي ساحل نجاتم ز جهان	تو نموده اي طلسم تو
بسي کرانه	توان جان و جسم
من هميشه چشم براهت که	شام من زلف سياهت روز کن
ببينمت به خانه	بروي ما هست
اي همت سيمين عذارم شده	دست من دامن يارم خون دل
ام زغم کمانه	زديده بيارم
«ساحلت» به عشق رويت	دل من بسته به مويت همچو
شده مشهور زمانه	مجنونم به کويت

\* \* \*

يارك غمگسار من باز      اي مه ده و چار من باز

\* - از طريق مصاحبه با شخص آقاي ساحل به تاريخ 18 سرطان 1387 در هرات

## تذكرة الشعراء غور

بيبا کنارمن	بيبا کنارمن
باغ گل و بهارمن بازبیا	من زخودم رمیده ام جز
کنارمن	توبه کس ندیده ام
ای تو حبيب و یارمن	دور زچشم من شدي لايك
بازبیا کنارمن	زدل نمي روي
عشق توشد شعارمن بازبیا	دردم بي کسي من در شب
کنارمن	دلپسي من
خواب من و قرار من باز	ساحل بي قرار تو
بیاکنارمن	یادترا همي کند

\* \* \*

قلم ای شاهد گفتار	قلم ای شاهد داستان
پنهانم	لرزانم
قلم ای شاهد شب های	قلم ای قصه گوی دوری
زندانم	دلبر
قلم ای شاهد تبها	قلم ای ساز وای آواز
سوزانم	قلم بم
قلم ای شاهد چشمان	قلم ای مونس تنهایی من
گریزانم	قلم ای ناجی «ساحل»
قلم ای شاهد اعماق	زغم ها
وچندانم	

\* \* \*

## ملا سید محمد «سید»\*

محترم حاجی ملا سید محمد متخلص به  
سید ولد ملادین محمد ولد حاجی محمد امین  
متولد سال 1322 هـ.ش در قریة غلمین  
مربوط چغچران مرکز ولایت غور از چندین  
سال است به شعر روی آورده و باجد و جهد

\* - مصاحبه با خود شاعر زمستان سال 1373 چغچران



تمام مصروف سرایش شعر و ترتیب دیوان  
های خود است.

جامع المعراج- مسلك السالکین- غزوات  
النبي و تحفته العشاق نام چهار دیوان  
شعر اوست که اخیراً به چاپ رسانیده است.  
اینک نمونه شعر او:

بیاتاشکر حق خوانیم از	وطن آزاد شد از دست
دل	جا_____
سراسر ملت ما پر زغیرت	زمیت شان عدورالرزه
به میدان نبرد روبه چه	ب_____ردل
س_____نجد	ندارد تاب با شیران
اگر بیگانه در این ملک	عاق_____ل
ت_____ازد	برآید زود و بگریزد
وگرملت به خاک و خون	عاج_____ل
کش_____اند	به جز شرم شکست او را
اگر دشمن کند اقدام به	چ_____ه حاصل
کش_____ور	به کام او چشانیم ز هر
	قات_____ل

طلب کن از خدا خیری تو

«س\_\_\_\_\_ید»

چو او با ماست مارا نیست

مش\_\_\_\_\_کل

### غلام نبی «ساقی»\*

محترم غلام نبی «ساقی» فرزند شهید  
نصرالله «سرحدی» به سال 1356 هـ.ش در یکی  
از روستاهای ولسوالی دولتیار ولایت غور  
به دنیا آمده است. او جوانیست با

\*- محترم انجینر حبیب الله داماد مرحوم حاجی وکیل  
عبد الجبار خادم فعلاً باشند هرات سنبله 1387

## تذكرة الشعراي غور

استعداد، هوشمند و داراي اخلاق خوب اجتماعي. دانشكده ادبيات دانشگاه كا بل را در سال 1385 به پايان رسانيده و فعلا به صفت استاد در دارالمعلمين غور مصروف خدمت است.

ساقی باوصف اینکه خیلی جوان است نظر به علاقه فراواني که به ادبیات دارد، در زمینه ادب دري مطالعات ارزنده به عمل آورده است و مقالات خوبی می نویسد. مجموعه قصه شهر فیروز کوه در زمینه تاریخ غور اثر چاپي وي میباشد. او اخیرا به ژانر شعر علاقه گرفته است و شعر او باوصف جوان بودن، شیوا، متین و دلکش میباشد مجموعه شعري (عشق گمشده) اثر ساقی زیر چاپ است.

اینک نمونه کلام ساقی:

### عشق گم شده

از شهرگم شدي، تو	اي عشق گمشده! تو دگر
ز بازار گم شدي	بار گم شدي
از کنديوال و کاسي و	از دره هاي قاضي و شيخ
کهسار گم شدي	ها و پوزه ليچ
از پای شیر و سایه	از بيروبار ساعت تفریح
ديوار گم شده	و رخصت تي
از کورس و درس و صنف و	از هشت مارچ گم شدي از
سمینار گم شده	هشتت ثورهم
از پله ها و رهرو و	از پشت «ما يك مدفل» و
تالار گم شدي	از گوشه حیاط
باسبزه ها و بيد و	از پای بندوچشمه میرزا
سپیدارگم شدي	شريف خان
چون ماه در خسوف شب	خورشيد در کسوفي و از

تـــارگم شـــدي	آســـمان شـــهر
با آن نگاه گرم و شرر	کاهش نمود گرمی سطح
بار گم شـــدي	زمین که تو
زیرا که بالبان نمک دار	ده بار خشکسالی آمده در
گم شـــدي	غور، نازنین!
یا در هجوم مصرو خریدار	ای یوسف عزیز! به چاه
گم شـــدي	بـــرادر
با کفش سرخ و چادر	گاج سپید و کیف گرمی
گلدان گم شـــدي	نشـــانی ات
بهر خدا بس است که	رفتی، کجاشدی؟ چرا
بسیار گم شـــدي	رفتی؟ چرا؟ چرا؟

### مادوتا

ده بود و دره بود و	شب بود و ماه بود و سمر
سفر بود و مادوتا	بود و مادوتا
شیرین و شیر بود و	یادش بخیر باده مان خنده
شکر بود و مادوتا	های نغز
یک یک ستاره بود و	آن شب که از نگاه تو
قمر بود و مادوتا	خورشید می چکید
ابلیس بود، مار و شجر	در روضه های جنت وطنی که
بود و مادوتا	زود رفت
یعقوب بود و دیده تر	ناگه خزان زرد جدائی هجوم
بود و مادوتا	کرد
احساس ناجوان خطر بود	آنروز نحس و سرد و سیاهی
و مادوتا	که هر طرف
آنجا که کوه بود و	مارا کشید بخت به
کمر بود و مادوتا	(فرهادشهر) عشق
انسان های عصر حجر	شهری که دل نداشت بجز
بود و مادوتا	صخره های سخت

تونیز بی وفاشدی رفتی

نیامدی

من ماندم و دلم و سفر بود و

مادوت \_\_\_\_\_

### حرفي بلندتر از گوش

ملموس گفته ام، به خدا	بي رمز و بي كنايه و
«روش» گفته ام	سـرپوش گفته ام
از لب سيرين و سرمه و	از موي و روي وقامت و
آئينه و حنا	ابـروش گفته ام
از عشق نامجاز مجازي	از صدر و ساق و ساعد و
سـرودۀ ام	از دوش گفته ام
از ظلمت مخوف شب تيره	از نور آفتاب بناگوش
سـياه	گفته ام
از درد و صاف و صوفت صوف	از دختر قشنگ سياه پوش
نگفته ام	گفته ام
از وعده هاي چر بي كه	از قولكي كه كردي
منكر شدي توگك	فراموش گفته ام
دنبال حرفهاي سياسي	ني از جناب كرزي و از
نرفتۀ ام	بـوش گفته ام
ني همچو قهرمان بزرگ و	از رستم و قبا دو
عزيز طـوس	سـياوش گفته ام
خوشحالم از سرايش شعري	از چشم وزلف و بوسه و
كه بي حجاب	آغـوش گفته ام
حرفي كه سالها شده	شمعي كه بارها شده
محبـوس، گفته ام	خـاموش گفته ام
ماهي كه در سحاب سياهي	خطي كه از جفا شده
خزيده بـود	مغشـوش گفته ام
باديگران نشسته و از	دستم نميرسد، چكنم؟
مابريـده است	نـوش گفته ام
بسيار اي عزيز دل انگيز	حرفي بلندتر اگر از
مـن بـبخش	گـوش گفته ام

شايد كه خسته اي تو از ين

عاشـقانه هـا

باز آ كه توبه كرده ام و

گوش گفتند ام

## احمد شاه سلیمی\*

محترم احمد شاه سلیمی ولد محمد سلیم به سال 1338 هـ.ش در قریه ورس ولسوالی تیوره متولد شده است وی تعلیمات ابتدائی را در غورو تحصیلات عالی خود را در اکادمی پولیس کابل به اتمام رسانیده و فعلاً به صفت افسر پولیس در ولایت تخار اجرایی وظیفه میکند آقای سلیمی از سال 1370 تا اکنون با خانواده خویش در شهر پلخمری ولایت بغلان زندگی می نمایند.

محترم آقای سلیمی داماد مرحوم قاضی ملاکل اختیار غوری بوده بر علاوه اینکه شخصیت اجتماعی، حساس و برارزنده میباشند، خودشان خانم و فرزندان شان شیفته شعر و ادبیات بوده همه شاعر و دارای آثار مطبوع شعری میباشند که هر کدام به نوبه معرفی میشوند. محترم سلیمی دارای مطالعات ادبی ارزنده بوده و آثاری به نظم و نثر در مجلات کشور و بخصوص مجله پولیس از ایشان به نشر رسیده است ایشان با کمال لطف اشعاری را از خود و اعضای خانواده خویش از طریق انترنیت برایم فرستادند که اینک نمونه شان:

\*- از طریق صحبت شفاهی با ایشان در سال 1383 و بعداً از طریق تلفون و انترنیت در سنبله 1387

## تذكرة الشعراء غور

به رزم و معركة فوج يلان  
 را  
 به قلب آسیاتاج جهان را  
 گهي پرواز شاهين زمان  
 را  
 تويي مامن همه شاهنشهان  
 را  
 به بلخ باستان  
 پيشداديان را  
 چوپرودي بدل كو شانيان  
 را  
 بنازم طاهر فوشنجيان را  
 بنازم تخت سلطان جهان  
 را  
 بنازم افتخار غوريان را  
 قدم گاه شه جوزجانيان  
 را  
 تويي وارث همان هوتك  
 شاهان را  
 ازان فاتح شه ابداليان  
 را  
 بنازم بازوي آن شاه  
 امان را  
 نبايد بي خبر بودن زمان  
 را  
 تمدن آوريم ما اين زمان  
 را  
 چرا آتش كشم ما خان و  
 ممان را  
 به صلح و باهي بنديم  
 ميان را

بنازم ملت افغان ستان  
 را  
 بنازم شوک اين ميهن  
 خويش  
 بنازم دشت و كهسار  
 بلندش  
 ايا ميهن ايا فرخنده  
 كانون  
 تو تاريخ كهن داري به  
 دنيا  
 ترافهنگ پرباريست  
 ميهن  
 بتو در پهنه اسلام فخر  
 است  
 روانم مي تپد در نام  
 غزنه  
 به غور با ستانت جام  
 داري  
 طلايه بود مشهور عالم  
 ببال اي ملت والا نژادم  
 (زباني پت) چرا يادي  
 نيم  
 شهي دانا جوان پرز  
 احساس  
 همه در خون ما غيرت  
 فزايد  
 تمدن هاي پيشين افتخار  
 است  
 جهان اندر فضا م صروف  
 پيكار  
 بياروشن كنيم ارواح  
 اسلاف

بدست آریم عرفان از معارف  
کنیم آباد مام جاودان را

پیام دوست

تا جناب مولوي ام خا مه	سوي «أقبلق» دارم نامه
اي	اي
تا به جانان برده د	سوي جانان میدوانم پيك
احوال جانان	جانان
اي محقق بر صد اي ناي ما	اي نظام الدين مولانا ي
رمز دان مثنوي معنوي	ما
حرف ها دارم به رسم	شارح صديق عشق مولوي
پهلوي	از قرار و ناقرار مولوي
تازمولانا ي روم آموختم	من به شور عشق مولانا
من فدای صانع و مولاي او	سوختم و ختم
اي طبيب در دبي در مان	سوختم تا ساختم در ناي
من	او
حلقه امید بر هر در زدم	آتش حالم گداز و جان
دل به عشق مولوي	من
بدر و ختم	از کجا تا ناکجاها
تحفة جز او ندارد ناي	سر زدم
من	سال ها شد مثنوي
بس ملولم زانچه دارم	آموختم
یادگار	غير او دیگر نباشد راي
عرف دیگر کي شود هم تاي	من
عمرو؟	از فراز و از نشیب
تا که بفریبند جمع	روزگار
مردمان	در اخوت پا نهم تا پای
تابکي عدوان تند	عمرو
برمانف باق	دام ها دیدم بدست
فرض برما هست تا با شد	رهزنمان
جهان	شکوه ها دارم ز جنگ و
در تفرق کام بر ظالم شود	انشقاق
غير وحدت هر که خود جان	«فالمطحو» امر خدای
میکنند	لامکمان
	در بساط صلح حق حاکم
	شود

## تذكرة الشعراي غور

طلح و وحدت تیغ بر  
دشمن زنده

این پیام از عشق جانان  
گفته  
شده از راز پنهان گفته ام

احمد شاه «سلیمی» کلفگان 1387/4/19

## نامه بی ریا

شخصیت ناب و پرتوانا	«عرفان» عزیز و
خواهم صحت از خدای جانان	مهربانان
محبوب ترین زاین و آنا	اول زهمه سلام بادت
ای شارح شرع و کاردانان	اصحاب دلی و جان جانی
مهر توشده به تن روانان	ای عالم حق و داد و
وز لطف ناما بمن عوانان	احساس
از حق طلبم بهر زمانان	قدر توشده بدل مشبک
نیکوعلی زمن عیانان	دیرست که دورم از
معذورم ازین همه زیانان	فضایل
حرفیست ز عمق دل همانان	آن الفت خوب و نطق
	شیرین
	سال دیگرم شد و نشد
	باز
	نادم شده ام ز عمر رفته
	این نامه بی ریا و
	ساده

گویند سخن خلاصه بهتر  
گردیده قلم چو سر گرانان

1- «سلیمی» کلفگان 1387/3/29



## گل عذار سلیمی\*

محترمه استاد گل‌عذار «سلیمی غوری» دختر مرحوم قاضی ملاکل اختیار غوری- به سال 1352 هـ.ش در قریه یخن سفلاي ولسوالي تیوره غور متولد شد. بعد به حکم وظیفه قبله گاه شان در هر ولایت و ولسوالي که رفته اند با آنها بوده و تحصیل خود را تا درجه بکلوریا در کابل و بعداً تحصیلات عالی را در ولایت بغلان طور داخل خدمت به اتمام رسانیده لیسانس خود را در رشته ادبیات بدست آورده اند و فعلاً به صفت سر معلم لیسه نسوان بی بی عایشه شهر پلخمری اجرای وظیفه می نمایند.

محترمه خانم «سلیمی غوری» با افسر دانشمند و شاعر ادیب محترم احمد شاه سلیمی از دواج نموده مقالات و اشعارشان از چندین سال به این سو در مطبوعات چاپ میشود. که اینک نمونه اثر ایشان:

بازاً

باز آبه میهن

ای رفته سوی غیر

ای رفته در دیار غلامان زور و زر

بازاً که خانه ات

بی توجنون گرفت

بی تو خرابه شد

بی تو وجود این وطن خوب و نغزما

\*- صحبت با ایشان در سال 1382 در هرات و غور و نمونه شعر از طریق انترنیت در سنبله 1387 از پل خمری

## تذكرة الشعراي غور

انبوه خار شد، بي نور و تارشده  
\* \* \*

اي رفته از وطن  
اي رنجديده دنياي زندگي  
اي رفته در طلسم فسونكار جمله گر  
تاكي به مرز غير  
تاكي به لانه پتياره هاي دون  
شب باش ميكني  
تاكي شراره آتش به جان من  
اندر فراق تو- سوزنده تر شود  
\* \* \*

اي خسته دل زمن  
اي خسته دل اخي  
اينجابيا كه مادر ميهن براي تو  
دامان صلح را، گسترده بي ريا  
اينجابيا كه واژه انسان و زندگي  
در قلب شيخ و شاب  
در قلب مادران در قلب پاك كودكان  
در خاطر هم ميهنان تو، پرتوفگنده است  
اينجابيا كه همت والاي مردمي  
در صلح و دوستي راهي گشوده است  
\* \* \*

اي رفته سوي غير  
اي رفته از وطن  
باز آبه ميهنت

«سليمي»

غوري»

## صلح و دوستي

سوي خانه سوي ميهن خوش و  
دمساز ميايي  
الهي روشنش دارد به صلح

بهار آمد توهم اي  
نورچشمان باز ميايي  
به قلبم شعله ور باشد

خروش نعل پای تو  
 کبوتر می پرد سویت شعار  
 صلح و خوبی باش  
 زدشت و دا من میهن ز چشم  
 لاله صحرای  
 نوای آبخاران وطن اندگازة  
 دارد  
 قناری هر سحرگاهان به سیر  
 گلستان آید  
 خوشاگردست هم گیریم و با  
 هم یکدل و یکسان  
 مسافروار چندی دور از  
 ماوای خود بودی

و سساز میایی  
 تو با عقل سلیمت نیز در  
 پرواز میایی  
 چنان پیدا است کای هم  
 میهنم تو باز میایی  
 خدا توفیق فرما ید توهم  
 آواز میایی  
 همانابی غلط باشد که  
 توهم باز میایی  
 وطن را صلح و دوستی ها  
 ظنین انداز میایی  
 تمنایم چنین باشد که  
 رفتی باز میایی

بیاد رانة خود خاک آواز زبھی

دارد

قبول خاطر م باشد اگر با ناز

میایی

گ «سلیمی غوری» کابل - حوت 1369

### تهمینه سلیمی\*

محترمه تهمینه «سلیمی» بنت احمد شاه  
 سلیمی متولد سال 1366 ه.ش در کابل فعلا  
 محصل سال سوم دانشکده کمپیوتر ساینس  
 دانشگاه کابل نواسه دختری مرحوم قاضی  
 ملاکل اختیار غوری بوده بر علاوه داشتن  
 استعداد و توانائی خوب فراگیری مضامین  
 دانشگاه دارای ذوق سرشار ادبی و قریحه  
 خدا دادی شاعری نیز میباشد که اشعار  
 خوب و زیبا می سراید. او مجموعه شعری

\* - توسط محترم احمد شاه سلیمی از تخار - سنبله 1387



قاضي ملاکل اختيار غوري بوده فعلا شاگرد  
صنف هفتم مکتب میباشد. در اين مجموعه  
جوان ترين شاعريست که معرفي ميشود. او  
در پنج سالگي شامل مکتب شده و از نخست  
تا حالا شاگرد ممتاز مکتب خود است و وي  
از سن ده سالگي شعر مي سرايد و اشعار  
او در جرايد محلي چاپ شده است که اينک  
نمونه شعر او.

محروم تر از ديگران	ماکودکان، ماکودکان
در بي سوادې پادوان	از علم و دانش بي خبر
ما همچو طفلان خزان	سرسبز طفلان جهان
بر اوج چرخ آن ديگران	ما بر زمين با خاک و خون
ازکي چه کم داريم مان	ما هم اگر همت کنيم
ني من بمانم ني فلان	در جنگ و يران تر شويم
تاکي به اين عادت روان	تاکي ز ديگرها خوريم
تاچند فکر اين و آن	ما ملت افغان ستان

گرواحد و همدل شويم  
صلح است مارا جاودان

منيزه «سليمي» پلخمرې-ثور 1385

### طفل آواره

اي طفل همصدا!  
اي همدل عزيز!  
تاکي غمين و زار؟  
تاچند ببکس و بي مادر و پدر؟  
تاکي به گيرودار اجل دست و پاکني؟  
دستت بده بمن!  
دستم بگير تو!  
يکجا دعا کنيم.

\*

\*

\*

اي طفل همصدا!

## تذكرة الشعراي غور

اي همدل عزيز!  
 بنگر به اين جهان؟  
 سرميكشد افق  
 روشن شود وطن  
 تونيز آدمي  
 ديگر صد اي تو  
 آهنگ خشك نيست  
 خوش لحن، و پرغناست  
 موج ترانه هاست  
 دستت بده بمن  
 دستم بگير تو  
 يكجا دعا كنيم  
 \* \* \*

اي طفل همصدا  
 اي همدل عزيز  
 همراز من تويي  
 نوحه مكن ديگر  
 اشك تو اشك نيست  
 خون وجود ماست  
 سر را بكن بلند  
 دستت بده به من  
 دستم بگير تو  
 يكجا دعا كنيم  
 نابود جنگ  
 مردود با درنگ  
 فرخنده باد صلح

حبیب الله «شکیب»\*

محترم حبیب الله «شکیب» به سال 1330 هـ.ش در قریه دره مگس ولسوالی تولاک متولد شده فعلا در ولسوالی فرسی زندگی میکند. از وی این قطعه شعر بدست آمد.

خطاب به کارمند دولت

برو قاصد بگو میرء سس	گرفتی بیروبار و پیش و
را	پس را
نصیحت میکنم گرگوش	مرنجان ای عزیزم هیچکس
گری	را
غنیمت می شمار یک لحظه	مکش بی هوده جانم یک
از عمر	نفس را
اگر بحر محیطی در	به سرچون گل دهی
بزرگ	جا خار و خس را
به هر شغلی که گردیدی	فراموست ن سازی داد رس
موظف	را
به میدان تظلم ای	گمانم تیز میرانی فرس
عزیم	را
همی ترسم رسی آخر به	که رم داده ن تانی یک
حالی	مگس را
اسارت مشکل است جان	شنو آن ناله مرغ قفس
برادر	را
اگر قدرت ز حزب دیدگری	مگر مسکن کنی بند درس
ش	را
اگر یادی ز قبر و گور	بیابگذار این حرص و
داری	هوس را

«شکیبا» طالب راه خدا باش  
به صورت آور این بانگ جرس  
را

\* - انجینر عبدالواحد وصال غوری مدیر زراعت رباط  
سنگی میزان سال 1387

**مولوی محمد صدیق شنسب\***

محترم مولوی محمد صدیق شنسب متولد (1350) در قریه پالبی مرغاب ولایت غور عالم جید و شاعر بلند پایه ای است که تحصیلات خود را تا سویه تدریس در مدارس دینی داخل و خارج از کشور تکمیل نموده مجموعه شعری فراهم نموده و آماده چاپ ساخته است متأسفانه نمونه از اشعارش را بدست آورده نتوانستم.

**ضعیف- حاجی ملا محمد\***

محترم حاجی ملا محمد «ضعیف» ولد احمد متولد 1332 هـ.ش در قریه ده قاضی ساغر و فعلا مسکونه قریه نل بست فاسک تیوره شاعریست عارف که دارای اشعار عرفانی و تصوفی میباشد نسبت دور بودن منطقه از موجودیت وی دیر خبر شدم و نمونه شعرش بدست نیامد.

**مولوی ضیا الدین «ضیائی»\***

آخوند صاحب مولینا ضیا الدین ضیائی ولد محمد عمر در سال 1338 هـ.ش در قریه تقه تیمور مربوط چغچران مرکز ولایت غور متولد شده تحصیلات خود را تا درجه تدریس طور خصوصی در مدارس غور و بعضی ولایات دیگر تکمیل نموده و در جهاد سهم گرفتار است.

\* - به کوشش محترم مولوی محمد ابراهیم خلیل سال 1387 چغچران

\* - محترم خلیفه محمد حسن اسفوری سنبله 1387- هرات

\* - مصاحبه با خود شاعر زمستان سال 1373 چغچران



مولينا صاحب بر علاوة دسترسي در علوم  
ديني داراي طبع شعر نيز بوده معجزات  
نبي كريم «ص» را به نظم آورده و چون در  
شناخت انواع اسب ها مهارت دارند رساله  
منظوم فرس نامه را نيز سروده اند. اينك  
نمونه شعر شان:

معجزه شد نقل از فخر	در سير آمد که تخمين سه
کبــار	هــزار
کرده ام بهر شما در اين	لـيک من صد معجزه را
کتــاب	انتــاب
دربيانش بشنوید اي	کرده ام ايراد اين کلك
محتــرم	رقــم
قادر قيوم سلطان قديم	اين به توفيق خداوند
هست اين قرآن بيان بي	کــريم
مئــل	معجز اول که با شد بي
هست معجز ها که دارد	بــدل
قــوتي	دريکا يک سوره بل هر
زين سبب قرآن درين	آيتــي
معجزــود	آدمي ز آوردنش عاجز بود
معجز آوردي به وفق	هر پيامبر در زمان امتش
عــادتش	

معجز پيغمبر آخر زمان  
بود کلام الله بيشک و گمان

## تذكرة الشعراي غور

ملا محمد اسما عيل «طالب»\*

محترم آخذ صاحب ملا محمد اسما عيل  
«طالب» فرزند نظر محمد در سال 1318 هـ.ش  
در قرية پنج چراغ ولسوالي تيوره متولد  
شده و تا اكنون در همان قريه زندگي  
ميکند .

موصوف تعاليم ديني را در مدارس  
فراگرفته بر علاوه داشتن معلومات در  
عرصة علوم ديني در شعر و ادبيات نيز  
مطالعه دارند موصوف داراي يك ديوان شعر  
هست و اينك نمونه کلام .

## مناجات

من اميد وارم ز لطف	از کرم بخشا زمن جرم و
اي خدا	خطا
هر زمان افعال ناشايست	ميفزايد بارجرم ربنا
من	پس نجاتم ده ازین هر دو
نفس و شيطان چون به	بلا
همراه من است	غوفرما تو زمن اي کبريا
بنده ام عاصي زسهو خود	خود به راه دشمنان رفتم
شدم	بسه پا
دست من گير چون به چاه	جز در لطف پناه آرم
افتاده ام	کجا
نفس و شيطان است بدنيا	زارو ابتر ميشدي احوال
رهزنم	ما
گرنبودي فضل تو	
بربنندگان	

طالبم مطلوب من يارب توي

\*- به کوشش محترم حاجي مولوي عبدالحکيم احمدي 3 اسد  
1387- دلارام

شافعم گردان محمد مصطفي



## تذكرة الشعراي غور

مولوي محمد ابراهيم «عديم» غوري \*  
 محترم مولوي محمد ابراهيم عديم  
 فرزند ملا محمود ولد ملا الف در زمستان  
 سال 1325 هـ.ش در قرية عاشقان ولسوالي  
 تيورة غور متولد شده است. دروس مقدماتي  
 را نزد پدرشان فرا گرفته و بعد جهت  
 ادامه تحصيل به هرات، فارياب، ننگرهار  
 و بسا شهرها و مناطق سفر کرده اند تا  
 اينکه بالاخره در سال 1346 در قرية دهک  
 سوخته مربوط چغچران مرکز ولايت غور ر حل  
 اقامت انداخته و به تدريس و امامت  
 مشغول شده اند.

مولينا صاحب «عديم» شا عريست عارف و  
 صوفي است و ارسته داراي ذوق عرفاني و در  
 طريقت شامل طريقت عالية نقشبنديه ديوان  
 شعر ايشان در پاکستان به چاپ رسیده است  
 که اينک نمونه آن.

غم مجنون بي پروا به	حديث غمزة ليلي به کاغذ
_____ کاغذ	به کاغذ هم ر موز کنت
بود اسرار دودنيا به	_____ کنا
_____ کاغذ	حکایت از رخ و خال و خط
بود با شاهد رعنا به	_____ وزلف
_____ کاغذ	جنون و امق دل داده از
بود با قصه عذرا به	_____ دست
_____ کاغذ	زحسن يوسف و عشق زليخا
حکایت هاي جانفرسا به	سخن از مطرب و پير
_____ کاغذ	خرابيات
بود با باده صهبا به	کلام بلبل و اندیشه گل

\* - مصاحبه با شخص شاعر خزان سال 1373 چغچران

دلايل هاي قرب قاب قوسين	كاغ_____ذ
عجايب هاي ص و ق و هم	بود با شمع بزم آرا به
نون_____ون	كاغ_____ذ
خليفه كردن حق بوالبشر	بود بارمز اوادني به
را	كاغ_____ذ
	بود با آيه طه به كاغذ
	بود با قصه حوا به
	كاغ_____ذ

عديما قصه آ غاز و انجام  
بود هر لحظه پيدا به كاغذ

### اي عشق

عجايب گوهریكتاي اي عشق	بلاي خلق يا از ماني
غمي يا آفتي يا اينكه	اي عشق_____ق
فتنه_____ه	شغب يا شور يا غو غاي
زيان يا سود يا سود و	اي عشق_____ق
زي_____اني	و يا از اين هردو تا
جنون يا عقل يا خود	بالاي اي عشق_____ق
اينكه_____صافرا	مرض يا رنج يا سودائي
الم يا اينكه ماتم ياكه	اي عشق_____ق
ان_____دوه	جدا از ما و يا از
مي يا مطربي يا ساز و	مائي اي عشق_____ق
آواز	نمي يا قطره يا
چمن يا باغ يا خود	دريائي عشق_____ق
بوس_____تاني	گلي يا لاله صحراي اي
سبوياساغري يا خود	عشق_____ق
ص_____راحي	و يا تو باده صهباي
شراب ناب و شاهد يا كه	اي عشق_____ق
خ_____سود شمع	زجائي ياكه تو بيجائي
سنان يا خنجري يا تيغ	اي عشق_____ق
پ_____ا تير	تو قاتل يا به قتل
تو خاك و بادي يا خود آب	مائي اي عشق_____ق

## تذكرة الشعراي غور

و آتـــش و یا بیرون ازین  
اشیای ای عشق

عديم ازتست یا تو از عديمي  
و یا ما از تو تو از مائي  
اي عشق

## مناجات بدرگاه قاضي الحاجات

بي بدل بي منت اندر  
صبح و شام  
هم تو آن ذاتي نگذجد  
در تو  
بي کم و بي کيفي اي  
نعيم الغفور  
وصف توشد قل هو الله احد  
منهمك در تست در عين  
هـ  
هم به ذاتت نيست نقصان  
و زلزل  
هم بدرک کنه ذاتت عقل،  
لال

کن به اين دو، دورم از  
کبروري  
جز زراه شرع بندم،  
بنـدکن  
تانباشيم بعد از ين در  
بنـدکس  
هم به يادت قلب من  
خرسند کن  
تاشوم بي خویش اندر  
راه خيـر  
کن به ذکر ت تازه ايمان  
مـرا  
از کرم منمائي رد، در  
يـموزه ام  
در حلالم باز داري از  
حـرام

اي خدا اي منعم هر خاص  
و عـام  
هم توان دادی و هم ما  
را تو  
آن و اين از ساحة ذات  
تو دور  
بي نهايت لم يلد و لم  
يولد  
شان تو از شين و از غين  
است پـاک  
پاک هم از عيب و آفت  
وزخـل  
برتري از ظن و هم و هم  
وخيـال  
عظمت از تست و توهستي  
کبريـا  
بنده کن مارا به خود  
پابند کن  
بنده کن مارا به خود  
پابند و بس  
ديدم از ناديدني ها  
بنـدکن  
دور گردان از دل من  
يـدغير  
نورده از ذکر خود جان  
مـرا  
اي که روزي میدهی هر  
روزه ام  
چشم آن دارم که تا از

لطف عام	پیر و آن شاه امجد
روبه راه شرع احمد سازی	سازي ام
ام	بروي و اصحاب هم بازوي
هم سلامم را رسان در کوي	وي
وي	تا شود روشن از و آب و
با کتاب خویش الفت ده	گلم
دللم	وز سرورش قلب من
هم روانم را به نورش	شیرازه کن
تازه کن	زانکه جز در یاد تو
در توکل کن ز کل مار	نبود مناص
اخلاص	گرچه میدانم نه مرد
بندکن در بندگی يك	طاعتم
ساعتم	قلب من را پاک از
مومن یکتا پرست خویش کن	تشویش کن

از عديم اين جرم بسيارش

بخش

هم ز قول و فعل و کردارش

بخش

### عایشه عنقا\*

محترمه عایشه عنقا دختر محترم مولوي صاحب شراف الدین اعتصام در سال 1365 هـ.ش در ولسوالي رباط سنگي بدنيا آمد. علوم متداوله چون تفسیر شریف فقه، حدیث، صرف نحو منطق، اصول را نزد پدر خویش فراگرفته و چنانچه از غزل زیر بر مي آید در شعر و سخنوري داراي طبع قوي بوده و در صورت ادامه راه به اوج قلبه هاي شعر دست خواهد يافت اينك نمونه كلام موصوفه .

\* - انجنير عبدالواحد وصال غوري مصور زراعت رباط سنگي میزان 1387 هـ.ش

### تذكرة الشعراي غور

ساقيا خالي مده در دست  
 من پیمانـه را  
 قدسیان دلراخردار ند  
 از بهـر و صـال  
 سوز آهـم گر شبـی از سینه  
 ام بیـرون شـود  
 لاله های سرخ روزی خاک  
 را آتـش زنـد  
 اخگر سوزنده ام در زیر  
 خاکسـتر نهـان  
 ای نشانت بی نشان ای  
 عاشقانت بی شمار  
 ای خوشا روزی ایازان را  
 به شاهی برکنند  
 رمز هستی را چومن هر گز  
 نمیدانند کسی

ورنه برهم میزنم  
 هنگامه میخانه را  
 ورنه بایک جونمی  
 خواهند این ویرانه را  
 در شرارش غرق بینی  
 شمع و هم پروانه را  
 خواندم از تاریخ، این  
 افسانه مردانه را  
 بادمت من زنده کردم  
 سوزم این کاشانه را  
 آشنا را دوست داری  
 چون کنی بیگانه را؟  
 کیست تاشاهاں برد این  
 حرف بی باکانه را  
 هیچ کس نشنید پیغام  
 دل دیوانه را

من غمت را همچو (عقا) کردم

اندر دل نهان

تا که نامحرم نداند راز این

افسانه را

### ملنگ عبد الله\*

محترم ملنگ عبد الله فرزند ملا عبد الغنی

از قریه ده شیر ساغر متولد سال 1310

هـ.ش سواد کاملی ندارد ولی طبع شعر

داشته اشعاری فی البدیہه می سراید که

اینک نمونه آن:

### عید قربان

عید قربان آمده یک گاوی دل ودلبند می پزم خود

\*- به کوشش محترم سید محمد آصف علوی ساغر بهار سال



قربان مـي کـنم  
 روغن آن را به سود اگر  
 دهم به چاي وقتند  
 گاه پنج سير گاه ده سير  
 بيشتر يا کم ترک  
 جيزک و جز غاله ها را مي  
 پزانم بهر چاشت  
 پشت چاروغ<sup>1</sup> دم ايوغ<sup>2</sup>، پوست  
 پاچه بهر چاک<sup>3</sup>  
 خون قرباني بگيرم بهر اسب  
 لاغري  
 اين چنين قرباني را داري  
 طمع گردد قبول

را مهمان ميکنم  
 گوشت او را در طناب  
 کرده آویزان میکنم  
 ميپزم و نان خورش خود  
 در زمستان ميکنم  
 روده ها را صرف مسكين  
 و يتيمان ميکنم  
 کرکنک را رو به نورک  
 ملاسيدان ميکنم  
 اين عمل خوب است از  
 قول طبيببان ميکنم  
 با طمع خام خود من خلق  
 حيران ميکنم

کردي قرباني تو عبدالله و  
 خوردي جمله را  
 باز ميگوي که من از بهر  
 رحمن ميکنم

### استاد عبدالصمد «عزيزي»\*

معاون سر محقق محترم استاد عبدالصمد  
 «عزيزي» ولد عيد گل متولد سال 1334 هـ.ش  
 در قرية اسكوان ولسوالي تولاك غور،  
 تعليمات ابتدائي را در غور و تحصيلات  
 عالي را در پوهنتون كابل به پايه اكمال  
 رسانيده و سند فراغت از پوهنحي حقوق و  
 علوم سياسي را در سال 1358 بدست آورده  
 اند.

1- چاروغ نوعي پاپوش که از پوست مي ساختند  
 2- ايوغ: وسيله که يوغ را با كنده گاوراني وصل و  
 بسته ميکند.

3- چک: وسيله جدا کردن کاه از گندم

\*- از طريق مصاحبه با خود استاد در سال 1379 شهرک  
 غور

## تذكرة الشعراي غور

استاد دورة ماستري خود را در سال 1365 تکمیل کرده و متعاقبا در اکادمي علوم کشور در کابل به صفت استاد پذیرفته شدند که تا همین اکنون مصروف خدمت میباشند.

استاد طبع شعر نیز داشته و در شعر «صمصام» تخلص میکند. اینک نمونه سخن استاد:

به چشم ناکسان خار و	زمان خشمگین را من به
خ_____دنگم	ج_____نگم
جغیدم هرگهی دادند	به گودالی فتادم بار ها
تا_____نگم	م_____ن
ولیکن باز ایستاده	به راه من رقیبان چاه
چا_____نگم	کندند_____د
به روز رزم همتای	اگر دشمن به پیکارم
پا_____نگم	بیایند_____د
اگر کردم از آن بی نام	من از عهده که کردم بر
و ن_____نگم	ن_____گم
قسم خوردم که هیچ گاهی	به راه راست همراه با
نا_____نگم	رفیق_____ان
نمی بینم کسی را هم	به این تصمیم و این عزم
په_____نگم	و اراده
نه طوطی ام نه باشه نه	مثال بلبلان بر گل سرایم
کل_____نگم	ولی زار و نزارم از
به هاون کوفته مثل چار	غریب_____ی
مه_____نگم	گلویم را فشارد هر زمان
گوئی افتاده در کام	غ_____م
نه_____نگم	زیکسو جبر و از سوئی
چو گندم در میان جفت	غریب_____ی
س_____نگم	نمودم شکوه از سرمای
به شهرک هم چو یخ در	فرس_____ی

میان کلبه ای تنهای      \_\_\_\_\_  
 تنه \_\_\_\_\_  
 نباشد کس خبر از حال و  
 \_\_\_\_\_  
 رنگم \_\_\_\_\_

کجا فکرت نماید کار  
 «صمصام»  
 درین سرما و تنهایی م‌لنگم

شهرک زمستان 1378

چوپروانه کجا گیرم یکی	ازان رخسار زیبای چو
ب_____وس	ف_____انوس
دوچشمانت کمین کرده	دو ابرویت کمان کش
چوجاس_____وس	ک_____رده س_____ویم
زدی بر قلب زارم یک	از آن مژگان چون خارا
دوک_____ارتوس	گ_____ذارت
جلایش داده ای چون	طلاتی کرده ای زلف سیاه
پرط_____اوس	را _____
همی سوزم قسم بر نام	زدست آتش عشقت به جانم
ق_____دوس	بکن چاره به در دم وقت
همی میرم، به حسرت، آه	وق_____ت اس_____ت
وافس_____وس	کنون از هجر تو از هر
روانست خون دل چون رود	دوچش_____مم
ان_____دوس	

چنین ظلمی که بر «صمصام»  
 ک\_\_\_\_\_ردی  
 ندیده هیچ کس در هیچ قاموس

فغان از آن شکرلب دارم	عجب حالیست امشب دارم
دل _____ ای	دل _____ ای
از آن مهتاب نخشب دارم	ازان س_____رو روان،
دل _____ ای	ابروکم_____انم
بدل صد داغ و صدتوب دارم	ازان ساعد بلور و قد

## تذكرة الشعراء غور

دل	اي	دل	ورم
مگر زان سيب غبغب دارم		ندارم گله اي از جمع	
دل	اي	خوب	ان
ازان يار مودب دارم اي		هميشه انتظاري تادم مرگ	
دل		چو نبود خوبويان را	
ازان فكر مذ بذب دارم		وف	ائي
دل	اي	بروبادصبا برگوبه يارم	
بيا كه برتو مطلب دارم		به اشك و خون دل نا مه	
دل	اي	نوش	تم
زدرت اين مركب دارم		هر آن وعده به من دادي	
دل	اي	دروغ	بود
بدل جمله مرتب دارم اي			
دل			

منم «صمصام» شكایت از تو

دارم

نه از قبال و كوكب دارم اي

دل

نور الله عزيزي\*

محترم نور الله عزيزي ولد الله مدد  
متولد سال 1357 هـ.ش در ولسوالي تولک  
غور که از لیسه مرکز تولک فارغ شده و  
اکنون به صفت معلم در ان ولسوالي ایفای  
وظیفه میکند جوانیست با احساس که طبع  
شعر داشته و اینک نمونه شعرویی:

ماشیربچه گان گوهر	ما از دل و جان عاشق و
کاشانه غوریم	دیوانه غوریم
چون جوجه شاهینیم و	پرورده این خاکیم و
بازان شکاری	دردانه غوریم
مانسل جوانیم ، پی علم	سازنده آینده هر خانه
روانیم	غوریم
زرگر بشناسد هنر و	چون گنج نهانیم به
قیمت زرا	ویرانه غوریم
تاریخ بود شاهد علم و	ما مفتخر از هست
هنرمندان	شاهانه غوریم
گوئید جوانان چو عزیز	ما سر به کفان دشمن
زدل و جوانان	بیگانه غوریم

یارب بده توفیق عمل نسل  
جوان را  
ماچشم به راه سرو سامانه  
غوریم

\*- به کمک محترم محمد صدیق عزیز «ساحل» به تاریخ  
22 سرطان سال 1387 هرات

## تذكرة الشعراي غور

## غلام محي الدين «غلامي»\*

محترم غلام محي الدين غلامي ولد ملا  
غلام نبي متولد سال 1340 هـ.ش در قريه  
د هن مرغه ولسوالي شهرک غور او در يك  
خانواده روحاني پرورش يافته تحصيلات  
خصوصي دارد و فعلا به قريه د هن اسپيزو  
شهرک زندگي ميکند و اينک نمونه شعروي.

اي عزيز من جهان فانيست	غم مخور بردل ترا اين
ويکسر بگذرد	ديده تر بگذرد
از سرت اين حال و اين	گرشکيبائي کني او صاف
احوال مضطر بگذرد	اخگر بگذرد

بگذرد طوري که طفل از شير  
مادر بگذرد

برسرت اسب جفای ترک جلوه	غنچه باغ اميد تو همه
گرشده	پرپر شده
دست و پايست بسته با	زين سبب اوضاع و خيم و
گيسوي سيمين بر شده	حالتت ابتر شده

آري آري جور و ظلم ترک افسر  
بگذرد

بگذراني گربه فکر و غصه	گربه صحراي تخيل همه
دل پرخون شوي	مجنون شوي
گربه بحر عشق افتادي دري	گرچبابي راه تو زد غرقه
مکنون شوي	در چيخون شوي

شاه را گر عشق بردل زد  
زکشور بگذرد

اي غلامي پيشه تو خوانندن	جايدگاه تو به هر جا
افسانه شد	کلبه ويرانه شد
هرکسي محبوب تو بوده	جان شيرينت به شمع روي
زتوبیگانسه شد	او پروانسه شد

زال دنيا چون عروس نازپرور

\* - به کوشش مرحوم استاد سراج الدين صحبت زمستان سال  
1380 ولسوالي شهرک

بگـذرد

## دكتور محمد انور غوري\*

محترم استاد دكتور محمد انور غوري ولد محمود به سال 1331 هـ.ش در قرية لعل سرخ ولسوالي تيوره غور متولد و تحصيلات ابتدائي را در غور به اتمام رسانيده و بعد شامل پوهنتون كابل گرديده است. استاد، ماستري خود را به سال 1363 بدست آورده و دكتوراي خود را در رشته (P.H.D) از پوهنتون منسك بلاروس اخذ نموده است كه از همان موقع تا اكنون به صفت استاد در پوهنتون كابل ايفاي وظيفه مي نمايد. رشته اصلي استاد، رياضي است و كتاب «رياضيات عالي» اثر مطبوع ايشان مي باشد ولي به ادبيات و بخصوص شعر علاقه و دلباختگي زيادي دارد.

رباعي زيرين در پشتي كتاب رياضيات عالي چاپ شده ولي من از داکتر صاحب خواستم لطف کرده قطعه ديگري هم ارسال کنند تا در مجموعه شامل گردد و داکتر صاحب از طريق انترنيت قطعه عالي را زير عنوان «عودت مهاجر در نبود مادر» فرستادند كه اينك نقل ميشود:

## رباعي

دلم تنگ و جهان تنگ و زمين و آسمان تاريك و

\*- مصاحبه با شخص دكتور صاحب غوري زمستان سال 1387 هـ.ش

## تذكرة الشعراي غور

زمان تننگ  
 فلك خونريز و خشم آلود  
 و بي بي باك

همرننگ  
 وطن چون شيشه و جهل  
 و جنون سوننگ



## عودت مهاجر در نبود مادر

رفتم و سيماي غم آلود تو  
 دريـمـاـد مانـد  
 آه چه دلگير است مادر  
 انتظار بيست سال  
 آمدم در خانه ديدم نيستي  
 در انتظـار  
 اشك چشم خواهان دارند  
 پيغام ترا  
 جستجو كردم ترا از خانه  
 هر پيـر زـن  
 لنگر باد خزان و سايه  
 هامـا تم زده  
 راه مي گويد كه بود در  
 انتظـار تـسـالها  
 خانه مي گويد كه قلبش بود  
 يـك سـنـگ صـبـور  
 باد مي گويد كه بويت بود  
 او را آرزو  
 ابر مي گويد كه مي لرزيد  
 از آواز رعـد  
 يادم آيد روزگار طفلي و  
 آرمـان مـن  
 يادم آيد غلظه در مكتب و  
 وسـواس دـرس  
 يادم آيد خانه ايلق و كوه  
 و چشمـه سـار  
 يادم آيد نيمه شب ها قصه  
 و افسـانـه ات  
 من بيادت دوست دارم  
 ديگـدان خانـه را

خاطر تو قلب نا اميد تو  
 ناشـا دمـا نـد  
 همرة طوفان غم ها ماندي و  
 فريادمانـد  
 گرد غم برداشته دروازه  
 قشـاق پـار  
 موج شيون مي دمد تا سوي  
 گورسـتان غـبار  
 تـامـزرت آمدم با اشك و  
 بـوي پـيـرهن  
 باغ و بوستان سوخته  
 خشكیده گلزار و چمن  
 ماه مي گويد كه بود از  
 روزگاران نارضا  
 قبله مي گويد كه مـصـفـح  
 داشت هر شام و صبا  
 رود مي گويد كه با من  
 داشت از تو گفتگو  
 رعد مي گويد زخشم و جنگ  
 وحشـت داشـت او  
 آرزوهاي تو و افسانه  
 پيـمـان مـن  
 بود دامنگير من اين در دبي  
 درمـان مـن  
 هاي و هوي رمه داران  
 وطنـين آبشـار  
 رعد و برق و ابروباران  
 جلوه هاي نوبهار  
 پيرزن هاي حزين و نيم شب  
 افسـانـه را



تقاضاي که از ایشان کردم این دو قطعه را در اختیار من گذاشتند.

سوزدل

نزد حکام خوار وزار و	یا الهی تا به کی در
ابتـ <u>                    </u> ریم	بـ <u>                    </u> دریم؟
گرچه ما از ملزمان	ایزدا تورحم کن بر حال
محشـ <u>                  </u> ریم	مـ <u>                    </u>
دیگران را سستی ما یان	غور در جمع ولایات نیست
انـ <u>                    </u> دریم	یـ <u>                    </u>
بهر چو راست غور و	نظم وقانون هست اینجا
مـ <u>                    </u> خون جگـ <u>          </u> ریم	پایمـ <u>                  </u> ال
این بدان ماند که ما	نی معارف نی محاسب نه
کـ <u>                    </u> ور و کـ <u>          </u> ریم	قضـ <u>                  </u>
دست ما برسینه گویا نو	والی آمد بهر خود ماهی
کـ <u>                    </u> ریم	گرفـ <u>                  </u> ت
ماچو مجرم پیش او چشم	قاضی آمد حق را ناحق
تـ <u>                    </u> ریم	نمـ <u>                    </u> ود
رنج نا امنی همیشه می	هست قوماندان اندر خواب
بـ <u>                    </u> ریم	و خـ <u>                    </u> ور
از جفای روز گاران بی	خالق من توبه لطفت رحم
سـ <u>                    </u> ریم	کـ <u>                    </u> ن

غوریا شکوه مکن از روزگار  
درصفا و دینداری سروریم

همت و الا

جور وظلمت هست بهر من	روزگارا میکنی بر من جفا
چـ <u>                    </u> را	نامه اعمال من نزد
هست در آن درج جمله	خداسـ <u>                  </u> ت
مـ <u>                    </u> اجرا	من گنه کردم بسی در
هست امیدم به رب	زنـ <u>                    </u> دگی
ذوالعلـ <u>                  </u> ی	فاسق و صالح درین دنیای
در تلاش هستند و اندر	دون
ابـ <u>                    </u> تلا	خم نکردم سربه نزد
بهر منصب چون نمیبا شد	حاکمـ <u>                  </u> ان
روا	هم نکردم حق مظلومی تلف
شاد زیستم زابتدا تا	همچو شاهین همیتم دارم
انتهـ <u>                  </u>	بـ <u>                    </u> د

## تذكرة الشعراء غور

راه حق را می‌شنا سم از	حرف حق تلخ است اما
خط	همچو در
سفته ام تا درد را	پایه چوکی ظالم هست سست
گردد دوا	
لیک من در اجتماع دارم	
جا	

هست غوری را امید فتح باب  
صرف از الله، ذات کبریا

سنبله سال 1360

## استاد غلام علی فگار زاده\*

محترم استاد غلام علی فگار زاده  
فرزند مرحوم استاد محمد رسول فگار در  
سال (1334) هـ.ش در قریه یخن علیای  
ولسوالی تیوره غور به دنیا آمده تحصیلات  
خود را در موسسه عالی تربیه معلم هرات  
به انجام رسانیده است. چون مرحوم استاد  
فگار (قبله گاه فگار زاده) از دانشوران  
و فرهنگیان برجسته غور بوده اند  
ارجمندی ایشان نیز از فیض وجود آن  
استاد بی بهره نمانده علوم متداوله و  
رموز شعر و ادب دری را از پدر بزرگوار  
خویش به ارث برده و آموخته اند. استاد  
فگار زاده مدت ها به صفت معلم در  
مربوطات غور خدمت کرده و از چند سال به  
این سو در دفتر مرکزی موسسه خیریه  
هما هنگی کمک های انسانی در کابل کار  
میکند استاد در ادبیات مطالعه زیاد

\*- مصاحبه با خود استاد خزان سال 1387

داشته و طبع شعر نیز دارند که اینک نمونه آن.

طمع

بس خسته و درمانده به	عریست که اندر پی
مقصود نرسیدیم	سرمایه دوییدیم
توصیف نمودیم، سرودیم و	گه پیروی شرق و گه
دوییدیم	پیروی غرب
افسوس که شدیم خوار و	سابق که صفا بود، محبت
چون خار خلیدیم	همه جا بود
در گوشه پسمانده همسایه	در قریه و کاشانه چو شد
خزیدیم	تنگ گنگ ذاره
از هم بگسستیم و به	ما جملگی فرزند همین خاک
بیگانگی تنیدیم	و همین آب
برشانه ما بار گران شد	هر ذره کمک از در
کله خمیدیم	بیگانگی چوکوهی
زهرابه زهم کاسه و	همسایه زمحتاجی ما نیت
همسایه چشیدیم	سوء است
درخانه خود سفره و	اینکه که نیا موخته از
عکاسه کشیدیم	درس گذاشته
کاندرچمن دهر پر آشوب	باز آبه خود ای همت و
چمیدیم	ای عزت دیرین
محت همه از منت مخلوق	دست طمعت سوی فلک هم
بدیدیم	منما کج

احسان خدا عزوجل لایق

شکر است

جز منت او منت کس را

نکشیدیم

الحاج مولوی عبد الرحیم فکور\*

\*- مصاحبه با خود شاعر خزان سال 1387 هرات

## تذكرة الشعراء غور

محترم الحاج مولوي عبد الرحيم فکور  
فرزند حزب الله متولد سال 1342 هـ.ش در  
قرية يگين ولسوالي تيوره ولايت غور که  
فعلا در ولايت نيمروز به سر ميبرد علوم  
متداوله را تا درجه تدریس فرا گرفته  
حافظ کلام الهي نیز هست و به همین جهت  
در شعر خود گاهی حافظ تخلص میکند .

محترم حاجي مولوي صاحب در علوم  
اسلامي و بخصوص حديث در ايت کامل داشته و  
دوازده سال است که به تدریس مصروف اند .  
ایشان شخصیت متقی، حلیم، مهربان و خوش  
خلق بوده از مدتهاست شعر می سرایند  
مجموعه صد غزل یکی از آثار شان است و  
اینک نمونه شعروي:

تراشبيه با گل مي نمايم

اسير زلف تابدارت شدم  
 \_\_\_\_\_  
 نحيف ولا غر وزارت شدم  
 \_\_\_\_\_  
 از آن روزي که دلدارت  
 شدم \_\_\_\_\_  
 خبر با شي که مختارت  
 شدم \_\_\_\_\_  
 گذر از من، بدهکارت  
 شدم \_\_\_\_\_  
 از آن باشد که بيمارت  
 شدم \_\_\_\_\_  
 زجان و دل خريدارت شدم  
 \_\_\_\_\_  
 نمي آيد چو خمارت شدم  
 \_\_\_\_\_  
 گدای عشق سرشارت شدم  
 \_\_\_\_\_  
 سرافرازم گرفتارت شدم  
 \_\_\_\_\_

شکارچشم خمارت شدم من  
 برفتم از کنارت اي مه  
 \_\_\_\_\_  
 ندیدم روز عیش و  
 شادمانی  
 تویی غنچه که بویت روح  
 افزاسست  
 تراشبيه با گل گرنمودم  
 تو از ماه بلند هستي  
 فراتر  
 ندیدم در بشر مثل جمالت  
 به قول و شاعري و صف  
 توهرگز  
 هوای حب تو در قلب زارم  
 ندارد جلوة ناز تو حدي

غزلخواني کند حافظ به نغزي

که محرم دار اسرارتم من

تو شمع در گرد تو  
 پروانه ام من  
 به کوي عشق تو دیوانه  
 ام من

به زنجیر رختزولانه ام  
 \_\_\_\_\_  
 فکور گوید مرا جادو  
 نمودي

مشام تازه از بوي  
 مدینه

مرازم سفر سوي مدینه  
 فکور این جاوای رو حش

## تذكرة الشعراي غور

روانستت  
به دشت ودا من و کوي  
مدينه

بساز اي کوزه سازيك  
کوزه ممي  
که رسوای همه کنج و  
کنار استت  
وزان مي ها مرا میده  
پي  
همين حافظ فکور از غور  
تاري

اخبار سياست همه  
آن قلمز معني به خروش است  
و خروش استت  
هر ذرة دنيا که به دوران و  
به رقص استت  
ياران حقيقت چو شدند محو  
جمالش  
در دانه پرقيدمت اين عصر  
وزمانه  
رنجیده شدم عزم جدائي به  
سرافتاد  
از عرش معلي خبر صدق  
بخواني  
رازي که از اين دفتر هستي  
ببدم  
دل دادم و گشتم بتوعاشق  
زدل و جانان  
شکوه چه کنم جور بداندیش  
زمان را  
گويم به توای مرد مسلمان  
به خبر باش

گي بوش و زبوش است  
از آتش عشق تو به جوش است  
و به جوش استت  
لب بسته دهن خسته خموش است  
و خموش استت  
گشتند زهرچيز سبكدوش و به  
دوش استت  
در شهر و بيابان به فروش  
استت فروش استت  
کاسباب خيانت چو سروش است  
و سروش استت  
افسوس و صد افسوس کزين گوش  
به گوش استت  
آنها به کي گويم کي به هوش  
استت و به هوش استت  
دل داده به معني نه که  
برنقش و نقوش استت  
مکار فریبنده چو موش است و  
چوموش استت  
اسباب تباهي همه سرپوش و  
به پوش استت

حافظ سخن عشق دیگر قدر ندارد

اخبار سياست همه گي بوش و





## تذكرة الشعراء غور

حسام الدين فيروز كوهي\*

ژورنالست و اديب جوان غور، محترم  
حسام الدين فيروز كوهي فرزند محمد  
يعقوب در سال 1337 هـ.ش در قرية شينيه  
چغچران مركز ولايت غور بدنيا آمده  
تحصيلاتش را در پوهنحي ادبيات پوهنتون  
كابل ادامه داده و در سال 1357 با  
استفاده از بورس تحصيلي عازم او كراين  
گرديده و سند ماستري خود را در سال 1363  
از پوهنتون كيف بدست آورده است.

موصوف از سالهاست با مطبوعات سروكار  
داشته مقاله ها و طنز هاي زيادي نشر  
نموده و گاهي شعر نيز مي سرايد كه اينست  
نمونه آن:

فروغ دیده ناشاد من غور	حریم ناله و فریاد من
گل من گلشن من بوستانم	غــور
	نهال سرومن شمشاد من
	غــور

\*- مصاحبه با خود شاعر تابستان 1374 چغچران

## استاد فضل الرحمن فقیہی \*

محترم پوهنیاړ استاد فضل الرحمن فقیہی فرزند محترم الحاج مولوي صاحب سراج الدين فقیہی متولد سال 1347 هـ.ش در قرية خوشباشان ولسوالي انجيل ولايت هرات و فعلا مسكونه پل رنگينه ناحیه (6) شاروالي هرات جدشان يكصد و چند سال قبل از قرية گريوة اسفور ولسوالي تيوره غور به هرات آمده و ساكن شده اند.

استاد فقیہی که فعلا در پوهنتون هرات تدریس میکند لیسانس در دو رشته ادبیات و شرعیات میباشند عضویت انجمن ادبی هرات را داشته و شخصیت فهیم با استعداد، پرتلاش و دارای آثار و تالیفات زیاد میباشند از جمله آثار استاد يك مجموعه شعري ایشان به نام (موج تبسم) در ماه حوت 1384 در مطبعه دولتي هرات چاپ شده است و اینك نمونه اشعار.

## گلشن نجوي

يارب از سفسطه، اندیشه	خاطر آئینه ها پاک و
مبـرا باـدا	مصـفا باـدا
وزش مائده مهر به جز	نوش دردي که چشیدیم
درد نبـود	گوارا باـدا
آبیار چمن فیض بود	این صفا چشمه فیاض
چشمه اشـك	چودریابـا دا
لشکر عزم ضعیف است پی	با توکل به توان تو

\*- چون استاد در موقع ثبت شعر و سوانح شان به هرات تشریف نداشت با اجازه ایشان استاد غلام دستگیر کاکړ معلم لیسه سلطان غیاث الدین غوري در مورد کوشش نمودند اسد سال 1387

## تذكرة الشعراي غور

توانا باااا	فتح مراد
خاطر از گرمي الطاف	گرچه از سردی اعمال به
تسلی باااا	خود می لرزیم
شیوه مطلب مقصود مدارا	نیست تعجیل اثرمند به
بااااا	تغیر رقصا
یاور دانش ما مشعر بینا	میقل فکرت ما مشعل
بااااا	استعداد است
بر همه اهل و فانور	راه مطلوب ز تلبیس جفا
هوی بااااا	تار شده
نعمت باده امید به مینا	زینت جام دل ما شده
بااااا	صهبای فراق
با بهار دیگر از غیب	چمن ما المستان خزان
مدارا بااااا	شده است

طایر طبع ستای شگر هر خار

مبااااا

نغمه پرداز صفا گلشن نجوی

مبااااا

## موج تبسم

وزین مشایقه دلرا مکش	به اوج موج تبسم مرا
بسه ساحل آه	بخش پناه
به منتهای جفا یت مرا	مدار عبرت اعمال در
مساز تباه	خواتیم است
بهار ماه لقای تور شک	خزان بخت سیاهم رقیب
کوکب و ماه	یلداش
علی صفا فواد المحب	به یاد دوست صفا میشود
لیس سواه	کورت دل
عیار خوبی وز شتی نه	مرا به بارگه فخر فقر
زحمت است و رفاه	عیب مگیر
بقای مال و منال و وفای	ندیده دیده چرخ کبود
شوکت و جاه	به هیچ کسی
شکوه بال شرف را شکسته	به طوعالم قدسیم





غم را بیشتر كردي و رفتي







جولان زد	بسه میزدان زد
به روز آفرینش فیض یزدان	به آب دیده ما کشتی نوح
بهر آدم شدد	راه طوفان زد
فروغ صبحگاه و حدت از موسی	ظلم شامگاه داغ
عمران پسر	بر فرعون و هامان زد
سعادت نیست یکسان بهر خاص	کسی بحر کرامت دیگری را
و عام زسوی حق	مهر خندان زد
عبوری یا مروری داشت دایم	به راه منزلش بودیم سرا
این مسیرش بود	اندر خیابان زد
فناي خویش را دیدیم ما تا	بساکس پرچم شهرت سر این
در بقای او	کاخ و ایوان زد
به امحای جرایم از سر عفو	نمی دانم به قصد صید
و گرم پرداخت	خود ما را چه عنوان زد

به فایق پرتوی از طور حق  
 تابید و ره بگشود  
 که ناگه بایرق سوائی را در  
 کسوی عرفان زد

## تذكرة الشعراي غور

## استاد محمد رسول «فايق»\*

محترم استاد محمد رسول فايق ولد مرحوم محمد يعقوب متولد سال 1326 هـ.ش در مركز ولسوالي تيورة غور تحصيلات خود را تادرجة ليسانس در پوهنحئي تعليم و تربية پوهنتون كابل در رشته ادبيات به پاية اكمال رسانيده است. استاد فايق مدت چندين سال به صفت معلم در مربوطات غور مصروف خدمت بوده و با آغاز جهاد در مقابل قشون متجاوز روس همگام و همراه با ساير مجاهدين داخل مبارزة مسلحانه با متجاوزين گرديد و تا پيروزي جهاد با سلاح قلم و زبان به مبارزه ادامه داد. استاد فايق فعلا در هرات زندگي ميكند و از كارهاي رسمي كناره گرفته و مصروف مشاغل آزاد است استاد بر علاوه، اينكه نيكو شعر ميسرايد و مجموعة آماده چاپ دارد بنابه گفته خودش مصروف نوشتن تاريخ سي ساله اخير افغانستان نيز هست اينك نمونه شعر استاد.

در غم سراي فاجعه آنجا	در كلبه حقيري كه ماواي
كه درد زاسست	بينواسست
آنجا كه روشني ده شهباي	وحشت رسیده دیده خشكیده
تـرس خـيز	گداسست
در ماوراي كاخ فلک ساي	آنجا كه باغها و سراهاي
خـانـده	كدخداسست
پهلوي قصر ده طبق كا تب	آنسوي قصرها همه از كاتب
شـمار	جـز اسست

\* - مصاحبه با خود استاد خزان 1376 هرات

در جنب عیش گاه رفیع	کاخی که خشت خشت وی از
حکیم شاهر	پول خونبهاست
در کوچه مدیر که دیروز	فردا وزیر میشود از بسکه
شهر رئیس	پارساساست!
از سوز درد ناله همیکرد	نشید کس چو آه غریبا نه
کودکی	نارساساست

«فایق» شنید چو قصه پرغصه  
 را بگفت  
 ای مسلمین زبهر خدای این  
 رة خداست؟

داد از دست تورشوت	ز آتش ظلمت فگندی بردل مردم
خواره بی دادگر	شهر
شیوة انسان کامل نیست	آخرای انسان ناقص در خیانت
بی داد و ستم	ره مبر
خودبگوتاکي به اتلاف	هم چنین از روی جدوجهد
حقوق دیگران	میبنی کمی
ای ستمگر مظلوم آزاریست	خون مظلومان مکیدن را به
فن و شیوه است	خود داری هنر
خودبگو چون نافع خواهد	همچو انسانی که بر هم نوع
برد از دنیا و دین	خود خواهد ضرر
خوب شد تبدیل کردندت به	آنچه را اندوختی کم بود،
جای دیگری	اندوختی دگر

گفتنی ها راهمه گفتند و  
 برگوشت نرفت  
 برتو نالایق بگو: «فایق» چه  
 گوید بیشتر

استاد فضل الحق «فضل»\*

## تذكرة الشعراي غور

محترم استاد فضل الحق فضل فرزند مرحوم ملا مصطفي «محروم» ولد ملا مرتضي متولد سال 1333 هـ.ش در قرية كادر و لسوالي توك غور اديبي است فاضل و آموزگاري است خوش خلق و پرلطف و مهر كه سالها آموزگار بوده و اكنون مدير سياسي دفتر ملل متحد در غور است استاد در سال 1340 شامل مكتب شده است كه در سال 1353 به درجه اعلي از صنف 14 موسسه عالي تربيه معلم هرات فارغ گرديده و مدتها به صفت معلم در مربوطات ولايت غور اجراي وظيفه کرده است اينك نمونه شعرش.

### جلوة حسن

گلرخا کمتر بده بر سنبل	تانگيرد عطر گيسو از دل
پرتاب تاب	بيتاب تاب
شد بدخشان سرخرو از لعل	گشته گلگون از طفيل لعل
بي همتاي تو	تو عناب ناب
لعل ميگونت حيات جاودان	در ربوده نرگست از چشم
میبخشدم	نرگس خواب خواب
وصف خط و خال و رخسارت	در حضورت نيست بر آن
چه بنويسد قلم	مهر عالم تاب، تاب
سرورا ياراي غمزه كي بود	قدش شادت بود زان قامت
در پيش تو	ناياب ناب
قرص خورشيد از تماشاي	نور حسنت ميغزايد بر رخ
رخت گورد خجل	مهتاب تاب تاب

وصف سوز عشق را پروانه  
 داند بيش و كم  
 سراين راز نھان از مور آتش  
 ياب ياب

دوای عشق

میزندم به تیر عشق باز	بازغزال چشم تو عزم شکار
فـرـار میـکنـد	میـکنـد
تیر و کمان همی نهد	نرگس مست و شوخ تو باز به
مهرنثار می کند	حسن عهد خود
خال و خطت به ماه دی فصل	سنبل تابدار تور شک
بهار می کند	بهارنوش داده
دشت و دمن به بوی خوش	در دم صبح سال نو عطر و
مشک تثار می کند	عجبر زلف تو
زان سبب است که روز و شب	ناوک ناز و غمزه ات شیشه
نال ه زار می کند	دل شکست و رفست
فرحت عشق و وصل تو میل	روز نوین و سال نو خط
چهار می کند	نوین و خال نو
درد دوای عشق را بوس	گلرخ ماه روی من دلبرم شک
و کنار می کند	مـو ی مـن

و عده وصل گر رسد فضل حزین

خسـتـه را

جسم ضعیف و زار خود زینت دار

میـکنـد

شهد بی بدیل «برای استاد غلام حیدر

یگانه که آن زمان فقیری تخلص می کرده»

جز ذات لایزالش فریاد رس	این دل که غم شکسته شورو
نـد ا ر د	هـوس نـد ا ر د
چون او غریق عشق است	ای نامه گوسلامی برمرد
رنجی زکس ندارد	نـیـکـنـد ا مـی
دردا که مشتی خاین دست	ازرنج بی تمیزی تنهایی
از عبث ندارد	تـک، بـسـو ز م
ویرانه میشود ملک زانکه	بازار بی تمیزی پیوسته
عـسـس نـد ا ر د	گـرم و چـرب اسـت
پروای بینوایان خود هیچ	هوش و حواس مردم در قید

## تذكرة الشعراي غور

ديپلوماسي اسست	كس نــــد ارد
خون غريب و مظلوم در جام	سلطان تند خوهم فكر سپس
زور گويــــان	نــــد ارد
از غور باستاني تا پهنه	يك كاروان قلب است اما
هریــــوا	جــــرس نــــد ارد
شهر بزرگ جامي مهد نبوغ	چون روح پاك واعظ كس در
و فرهنگــــگ	قصــــص نــــد ارد
گفتار نغز انصار با	چون شهد بي بدیل است نوش
شــــمرقند بيــــدل	مگــــس نــــد ارد
در گلستان سعدي خوش بال	كان مرغ خوش نوا هم شوق
و پرهمــــي زن	قفــــس نــــد ارد

در كوي پير انصار چون فضل حق  
 بــــه پــــاخيز  
 كان دل به جز فقيري پيوند كس  
 نــــد ارد

تابستان 1353

## د اڪتر قربانعلي «فكرت»\*

محترم د اڪتر قربان علي فكرت فرزند  
 خداداد متولد سال 1333 هـ.ش در قرية جر  
 افغانان ولسوالي لعل و سرچنگل ولايت غور  
 ميباشد. موصوف در سال 1347 از ليسه  
 سلطان علا الدين غوري و در سال 1357 از  
 رشته فارمسي پوهنتون طبي كابل فارغ شده  
 است. و فعلا در مركز ولسوالي لعل و  
 سرچنگل مصروف عرضه خدمات طبي ميباشد.  
 يكي از آثار د اڪتر فكرت «تجربه هاي  
 طبي» ميباشد. وي در سال 1382 موفق شد

\* به كوشش محترم سيد علي آقا مشفق علي حمل 1389



## تذکره الشعراي غور

شعر، فرهنگ و ادب علاقه	بسیار ز یاد دارد
و شعر روان میسراید و	اینک نمونه کلامش
صبا از مابگو جانان	پری گلچهره خندان مارا
_____ مارا	زالطافت بکن درمان
زهجرات همیشه در دمدم	_____ مارا
جدائی سوخت مغز	شنو این ناله و افغان
اسم _____ تخوانم	_____ مارا
ز تشریف قدمت کن منور	شبی این کلابه احزان
چو بلبل از غمت نغمه	_____ مارا
س_____ رایم	ببین این دیده گریان
به زلفت عهد بستم تادم	_____ مارا
م_____ وت	نگهدار از کرم پیمان
نقاب از روی زیبایت	_____ مارا
بران_____ داز	بکن سیراب این چشمان
	_____ مارا

بگو م جروح جملت آروز یم  
بر آور مقصد وار مان مارا

گل رویش زباغ و بوستان	قدش از سایه سرو روان
_____ به	_____ به
نشستن ساعتی در رو به	مرا از نعمت کل جهان
رویش _____ ش	_____ به
به جای باده هر ساعت شب	لب گلفام آن شیرین
و _____ روز	زبان _____ به
به دوستان را زگفتن حق	ولیکن راز از دشمن
مجاز است	نهان _____ به
سخن آرد سرانجام گرمالت	نهفته در ضمیر هردم
	نهان _____ به

از آن حرف ها رسد م جروح  
س\_\_\_\_\_ عادت





## تذكرة الشعراي غور

وي سند فراغت صنف 14 را بعد از سپري نمودن امتحان از وزارت معارف بدست آورده است.

در طلعيه پيروزي انقلاب اسلامي به صفت رئيس اطلاعات كلتور غور تعين شد و بعدها انسلاک قضائي حاصل نموده و در پست هاي رياست محکمه شهري غور، محاکم ولسوالي هاي تولک، کرخ، شيندند، ادرسکن، پشتون زرغون گذره، انجيل رياست محاکم شهري و امنيت عامه هرات کارنموده است. آثار و تالیفات استاد که در حدود 15 اثر ميشود در موضوعات شعر، ادب، تاريخ و فقه ميباشد از جمله اين آثار به چاپ رسیده است:

- 1- ارمغان سنگر «شعر»
- 2- ارمغان جهاد «شعر»
- 3- ديوان شعر به نام سوگنامه
- 4- لاله هاي نعماني «مجموعه رباعيات»
- 5- تاريخ مختصر غور دوبار
- 6- مرواريد اشک در سال 1372 در مطبوعه دولتي کابل زير چاپ بود که در اثر جنگ ها حريق شد.

استاد شخصيتي است با مطالعه و معلومات زياد در رشته هاي مختلف بخصوص تاريخ و ادبيات او بي نهايت متواضع، گشاده رو و بي رياست که در عرصه فرهنگ و ادب کمک خود را از هيچ پژوهنده دریغ نمیکند در تدوين اين مجموعه مشوق اصلي

من بوده و در تکمیل آن رهنه مائي زيادي  
نموده اند که در پاورقي ها تذکر رفته  
است اينک نمونه از اشعار ایشان:

کیستم؟

کیستم من اي خدا؟ يك	بنده محتاج فضل و رحمت
ذره از دنياي تو	والاي تو
کیستم من؟ ناتواني	چون پرکا هي به موج بحر
مفلسي بيچاره اي	طوفانزاي تو
کیستم من؟ عاجزي از حل	بيخبر از سرنوشت خویش
اسرار جهان	و از فرداي تو
کیستم من؟ گرد ناچيزي	در محيط حيرت خود
به درگاه وجود	باديه پيماي تو
مرغک آشفته ام بي بال و	لاله دلخونم اندر دا من
پربرسي آشیان	صحرای تو
با چنین در ماندگي يارب	زانکه هستم جلوه ي از
به فریادم برس	صنعت زیبای تو

مستمندم آفریدی از خطایم  
در گـذـر  
مرحمت دارم امید از لطف بي  
هـمـتـای تو

نگاه ناز

دمي که يار دو زلف	شب سياه مرا بيشتري
رساش بازکنند	دراز کنند
سواد خرمن مشکش فتد به	چو زنگي که به شاخ سمن
ششانه و دوش	نمناز کنند
خمار نرگس او گرچه	چه خوشتر آنکه بسويم
ميبرد دل من	نگاه نازکنند

## تذكرة الشعراي غور

چو خنده زلب لعل دلنواز	مراز دیدن او صدرقم
_____ کند	هوس خیزد
که شام فرقتم این	هزار لشکر غم اینقدر
هجرجانگد از کند	ستم نکنند
به يك نوازش سرینجه به	چه میشود که رباب دلم
ساز کند	به کف گیرد

خوشابه جلوه حسنی که  
 مس\_\_\_\_\_تمندش را  
 بدان کرشمة جان بخش سرفراز  
 کند\_\_\_\_\_

## « داشتتم دارم هنوز »

سینه سوزان دیده	عشق تو در قلب بریان
گریبان داشتتم دارم	داشتتم دارم هنوز
هنوز_____	شاخه گل بودی و اکنون
پیکری چون برگ ریزان	از آن زیبای تری
داشتتم دارم هنوز	لعل میگوننت شده حالا هوس
بوسه زان لعل ارمان	انگیز، تـر
داشتتم دارم هنوز	رشک مهر و ماه بودی و
من همیشه شام هجران	هنوز آن گونه ای
داشتتم دارم هنوز	مهربان ابهرمن مهر و
انتظاری را که هر آن	وفارا پیشه کن
داشتتم دارم هنوز	من چه دارم تا فدای آن
نیمه جانی را که	گل رویت کنم
قربان داشتتم دارم	مستمندم وصل تو دارم
هنوز_____	امید و آرزو
آرزوی کز تو جانان	
داشتتم دارم هنوز	

رصد گاه غم

مرغك بي بال و پر را پنجه  
 شـا هـيـن گـر فـت  
 طفلك بيمار را اندر سر  
 بـا لـيـن گـر فـت  
 اشك من باريد و بر آن  
 صـور ت پـر و يـن گـر فـت  
 خواب را اين اختران از  
 د يـدۀ غـم گـيـن گـر فـت  
 تا سحر اختر شمارم کاخترم  
 پـا ئـيـن گـر فـت  
 بـس تـر م را شـع لـه هـا ي آذر  
 بـر ز يـن گـر فـت  
 کاسمان بر ضوبت او حالت  
 تـح سـ يـن گـر فـت  
 تاچنين در جبهه خود صد  
 بـيـا بـان چـيـن گـر فـت  
 در کجا دیدي که فاضل در  
 جـهـان تـم کـيـن گـر فـت  
 مهر او بس با شدت گر جمله  
 عـالـم کـيـن گـر فـت

باز امشب غم سراپاي من  
 مـس کـيـن گـر فـت  
 اين دل من کز حوادث بود  
 زار و دردمند  
 دامنم چون آسمان آيد به  
 چـشـم مـن کـبـود  
 اختران در دیدگاه من همه  
 اـخ گـر شـد ه  
 چون منجم در رصدگاه غم  
 بـا چـشـم بـا ز  
 بسکه افکار پریشان میدهد  
 آ ز ا ر م ن  
 روزچندان آفتاب اندر دو  
 چـشـم م ن يـز ه ز د  
 من ندانم تاچه بدکردم به  
 چـر خ ر و ز گ گ ا ر  
 جرم من فضل است و فاضل  
 ا ز ف ل ک ق د ر ي ن د ي د  
 مستمنداکار خود را با  
 خـد ا ي خـود گـذ ا ر

## یادگار

به مثال ابرنيسان مژه  
 ا ش ک ب ا ر د ا ر م  
 به دم صبا چوزلفت دل  
 ب ي ق ر ا ر د ا ر م  
 به لحدبرم تبي را که  
 ا ز ا ن ش ک ا ر د ا ر م  
 به مثال ريگ صحراغم بي  
 ش م ا ر د ا ر م  
 يکي نقش جاوداني  
 ز ت و ي ا د گ ا ر د ا ر م  
 چه کنم که دورم از توبه  
 چ م ن چ ه ک ا ر د ا ر م ؟

به خيال رویت اي گل همه  
 ج ا ب ه ا ر د ا ر م  
 زخمارنگس توشده ام خراب  
 و ب ي م ا ر  
 من از آن نگاه اول شده ام  
 ش ک ا ر چ ش م ت  
 ز عذاب هجرت اي جان شده  
 ش ا د ي م ف ر ا م ش و ش  
 نکنم ترا فرا موش که به  
 ط ا ق خ ا ط ر خ و ي ش  
 شده نوبهار و اکنون به  
 چ م ن ه ج و م گ ل ه ا س ت

## تذكرة الشعراء غور

دل مستمند مسکین بود از فراق  
 پرخون  
 زسروشک خون به دامن یکی لاله  
 زار دارم

ملادر محمد \* «مرآمدون»

محترم آخذ صاحب ملادر محمد ولد گل محمد متخلص به  
 مرء مادون متولد سال 1316 هـ.ش در قریة خره سنگ  
 ولسوالی شهرک غور انسانیت گشاده رو و خوش سخن طبع  
 شعر دارد و اینک نمونه کلام وی:

خطاب به قلم در شکایت از نفس

ای قلم امشب خراب و زار از همه کار جهان بین جمله  
 و مضطر مانده ام یکسر مانده ام  
 در بیابان های غم بی در جهان چون هیز می در  
 پای و بی سرمانده ام بین آگر مانده ام

ناله و احسرتا بادیده تر  
 مانده ام

دشمن غارتگر ست با من بند زنجیرش مرا در هم  
 همیشه روبه رو فشورده تا گلو  
 مکرها بسیار دارد این بالجام سحر من را می  
 حسود اندر کدو دواند سو به سو

بینوا اندر حصار قصر خیبر  
 مانده ام

ای قلم امشب بیا بادیده عرض حال زار این مسکین  
 گریبان نویس سرگردان نویس  
 خون اشکم را به روی بی تو تنها بودنی را از  
 نامه پیچان نویس شب هجران نویس

مرغک اشکسته بالم کنجک لر

\* - مصاحبه با خود شاعر بهار سال 1380 ولسوالی شهرک

مانند ام

مدتی شد از درش گشتم هر طرف من تاخته ام  
 جدا و بینوا افتاده ام از دست و پا  
 غوطه ها خوردم به دریای موج خون اندر دل من لخته  
 ضلالت چون دغا لخته شد سبباً

پشت من خم کرده عصیان خشک

ولاغر ماننده ام

طاقتم از حد گذشت و صحنه میدان فرعونیت جمع  
 باردوشم شدگران سحران  
 عرض حال من به درگاهت ازدهای از کف موسی زبهر  
 کریم مهربان مارسرمان

«مرا مادونم» اسیرنفس

کافرماننده ام

ملا محمد «مذنب»\*

محترم ملا محمد «مذنب» و لد ملا  
 عبدالله ولد ملا محمد اسمعیل «مسکین»  
 متولد سال 1309 هـ.ش در قریه تربولاق  
 ولسوالی دولینه تحصیلات خصوصی داشته به  
 شعر و ادب علاقه فراوان دارد و گاه گاه  
 شعر میسراید که اینک نمونه کلام وی:  
 ببین دنیای فانی را که عمر تمام پیرو برنار را به  
 اندر گذر باشد گورستان سفر باشد  
 بکن فکری به حال خود که ازین مکر و ازین حیل ترا  
 راحت پر خطر باشد باید حذر باشد

گناهت میشود افزون چو عمرت

بیشتر باشد

\*- به کوشش استاد فضل الحق فضل بهار سال 1382 چنچران

## تذكرة الشعراي غور

به روز و شب اگر مشغول در  
 به روز و قوت بازو چور ستم  
 کار جهان باشی  
 به اخلاق نیکو باید میان  
 زمکر نفس شیطانی نشاید بی  
 مردمان باشی  
 گمان باشی

مشو غافل زیاد حق اگر عقلت به  
 سر باش

مشو مغرور در دنیا که این  
 بکن فکری به حال خود که  
 دار فنا باش  
 منزل در کجا باشد  
 مکن میل دل آزاری اگر عقلت  
 بکن تو یاد از مردن که  
 بجا باش  
 این میراث ما باشد

چرا شام و صبح یادت نه از  
 نثار سقر باش

ز شوق لذت دنیا چو کام تو  
 به روی تخته چوبین دلت از  
 تارخ گردد  
 مال یخ گردد  
 کفن در بر شود روزی سراپا  
 به گوشت جان تو مایل همه  
 تارخ گردد  
 موروملخ گردد

گنهکارم مگر فضلت مرا اندر  
 نظر باش

اگر کردی گهی طاعت همه عجب  
 پی نفس و هوا رفتی که این  
 وریا باش  
 کار هم خطا باشد  
 همه نعمات دنیائی عطا کبر  
 خطا اندیشی ات مذنب به  
 یا باش  
 جان توجه با شد

شفیع مذنبان فردا همان خیر  
 البشیر باش



## سید علی آقا «مشفق»\*

محترم سید علی آقا «مشفق» ولد حجت الاسلام مرحوم سید غلام عباس «عماد الاعلام» در زمستان سال 1358 در قریه سرتکه غال از قراء ولسوالی لعل و سرجنگل ولایت غور در یک خانواده فقیر اما فرهنگی دیده به جهان گشود، هنوز یک بهار از عمرش گذشته بود که از نعمت وجود پدر محروم شد.

«مشفق» خواندن و نوشتن ابتدایی را در حضور مادرش فراگرفت و از سال 1368 در سن 11 سالگی در لیسه مرکزی لعل شامل و در سال 1380 از صنف دوازده آن لیسه فارغ شد، به نسبت مشکلات زندگی به تحصیلات خود ادامه داده نتوانست و از سال 1381 الی سال 1387 بحیث مدیر در لیسه ولی عصر (عج) «بیخسنگ» ولسوالی لعل و سرجنگل ایفای وظیفه میکرد. فعلا به صفت استاد دارالمعلمین غور ایفای وظیفه میکنند مشفق تا هنوز پنج اثر به رشته تحریر در آورده که به نسبت مشکلات به جز جوانه های خسته هیچ کدام به چاپ نرسیده است از جمله آثار مهم آقای مشفق (لعل های قیمتی لعل) است که در آن حدود یکصد تن از شخصیت های برجسته فرهنگی و سیاسی و لعل و سرجنگل را معرفی کرده است.

\* - مصاحبه با خود شاعر بهار 1388 چغچران

اینست نمونه اثر مشفق:

### مادر

مادر ای صورت زهرای	مادر ای مریم عظمای
جوان، نور الاهی	زمان، حور خدایی
زیرپای تو کشد حضرت حق	مادر ای زورق آمال مرا
جنبت جاوید	ساحل امید
به دل تار بتابد قمر از	می پرد قوس قزح از سر
بهم نگاهت	انگشت دعایت
مادر ای مونس تنهایی ام	مادر ای موج محبت، مادر
از روز ولادت	ای اوج سعادت
تو گل سرخ حیاتی، تو که	گل عشقی، تو ج مالی،
آینه خصالی	تویی معنا، تو ک مالی
زتوفرمان که برم، سوره	مادر ای امر تو واجب
عشق است به مذهب	ترم از نافله شب
مادر ای موی سپید تو به	مادر ای دامن پرنور تو
سرتاج سرورم	معراج غرورم
چوتلاوت کنی قرآن به	مادر اندگار خدا و حی
صدای، چو فرشته	خودش در تو سرشته
معبر خیل ملک، خانه من	مادر ای کعبه دل سجده
گاه نمنازت	گه راز و نیازت
تو به آینه مهر خودت	مادرا! بر رخ مشفق گل
ایزد نمایی!	لبخند خدایی

### فغان از دست X

یا که گم کن مضمون	ای خدا افزون نما این
الجبر را	صبر را
از محصل برده او صبر و	این چه مضمون است ای
قرار	پروردگار
بوده این مضمون، شود	نه به تورات و به انجیل
رنگش به گور	و زبور

## تذكرة الشعراي غور

هست برگوش همه زنگ خط  
 پشت ميزش جمله قايم كل  
 ميشود  
 دل ز ترس  $b, x, y$  كباب  
 از هراس  $x$  مي لرزد چو  
 بيد  
 رنگ شاگرد و معلم مي  
 پرد  
 بيخ گوشاي محصل كل شود  
 صبرش از  $ab$  مربع گشته  
 كم  
 ميشود از ترس وي در  
 پيچ و تاب  
 بازبان عجز گويد واي  
 واي  
 خواندن اين درس چون  
 افسانه بود

مي گذارد  $x$  تا بر تخته  
 رس  
 يك سكوت محض حاكم ميشود  
 گردن كج گوش لم چشم پر  
 آب  
 هفده ساله موي سرگشته  
 سفيد  
 تا گپ از  $ab$  مربع مي  
 رس  
 اي خدا تا كل مربع حل  
 شود  
 قد او از بار  $y, x$  خم  
 شب ورا اين  $x$  مي آيد به  
 خواب  
 تا به يادش مي رسد اين  
 $x$  و  $y$   
 در رياضي گرکه اين غوغا  
 نبود

## حاجی عبد اللطیف مقصودی\*

محترم حاجی عبد اللطیف مقصودی فرزند  
ملا مقصود در سال 1334 هـ.ش به قریه  
سموچک ولسوالی تیوره ولایت غور متولد  
شد. تحصیلات خود را الی صنف 14 موسسه  
عالی تربیه معلم هرات در سال 1356 تکمیل  
نموده مدتی به صفت معلم اجرای وظیفه  
نموده و بعد از آغاز جهاد مدتی را در  
جبهات به سر برده و بعدا به کشور ایران  
مهاجر شده است.

موصوف شاعر شیوا بیا نیست که  
بیشترین اشعار وی را حمد باریتعالی،  
نعت سرور کاینات و نکات عرفانی و  
اجتماعی تشکیل میدهد. متاسفانه نمونه  
اثرش بدست نیامد.

\* - به کوشش محترم آخوند زاده مولوی محمد صدیق،  
حبیبی هرات ماه حوت 1387 هـ.ش

## عبد القادر موحد رحيمي

که گرچه نمی خواستم درین مجموعه اسم خود را شامل کنم اما به اصرار دوستان مجبور شدم بنویسم بنده عبد القادر موحد رحيمي فرزندان مرحوم مستوفي ميرزا عبد الرحيم خان به تاريخ دهم دلو 1342 هـ.ش در باغو ولسوالي تيوره غور بدنيا آدمم و در سال 1360 از ليسه سلطان علا الدين غوري فارغ و بلا فاصله در كتابخانه عامه غور مشغول به كار شدم. از سال 1368 الي 1371 در جمهوري اسلامي ايران پناهنده بودم و در آنجا عضويت انجمن ادبي شعراي مهاجر افغانستان را كسب نمودم. استادان عاليقدري چون فدائي هروي و عبدالكريم تمنا در شعر مشوق من بودند مجموعه شور ايمان را كه نتیجه نخستين آزمون من در شعر بود در سال 1370 تهيه نمودم در سال 1378 به عضويت انجمن ادبي هرات در آدمم. اينك فهرست بعضي از كارهاي را كه انجام داده ام :

- 1- مجموعه صدف (شامل مخمس هاي بر غزليات منتخب پنج پيش گام ادب دري (سعدی، حافظ، مولانا، عطار و سنائي)
- 2- مجموعه هدف در گيرنده اشعار اجتماعي و انتباهي
- 3- مجموعه خرف در بر گيرنده سروده هاي متفرق و پريشان

## تذكرة الشعراي غور

- 4- گلستان نیایش در برگیرنده مناجات های منظوم شعراي دري زبان (زیر چاپ)
- 5- گنج رایگان مجموعه (5) جلدي شامل پنج هزار اندرز و حکمت منظوم و منثور از متقدمین ادب دري
- 6- خلاصه مثنوي معنوي در دو جلد شامل قصص مثنوي و مغز مثنوي
- 7- جمع آوري و مقابله غزلیات خادم که زیر چاپ است
- 8- مجموعه داستان های کوتاه
- 9- تذکره الشعراي غور (اثر حاضر)
- 10- منتخب الحکایات شامل 444 حکایت ادبي و تاریخي و ...  
اینک نمونه شعر

### نیست؟ هست

یار دنیایی چو ماری	یار دینی نیک یاری
نیست؟ هست	نیست؟ هست
دار دنیا چوب داری	هست دار آخرت دار
نیست؟ هست	القـــــــــــــــــــــــــرار
آدمی را اختیاری نیست	بهر فعل خیر و شر
؟ هست	انـــــــــــــــــــــــــدرجهان
عاقبت روز شماری نیست؟	گر نمائیم انقیاد نفس
هست	شـــــــــــــــــــــــــوم
از نیاکان یادگاری	راه حق و آدمیت بهر ما
نیست؟ هست	با وجود وحشت عصر اتم
آدمیت را وقاری نیست؟	میدرخشد آفتاب معرفت
هست	عزم و صبر و همت عالی
برجهانش اقتداری نیست	مـــــــــــــــــــــــــا
؟ هست	صفحة تاریخ، مارا تا



## مولوی عبد العزیز نعمانی\*

استاد محترم جناب مولوی صاحب  
 عبد العزیز نعمانی ولد عبد الکریم به  
 سال 1352 هـ.ش در قریة زة نوروز ولسوالي  
 تیوره در خانوادة فرهنگي متولد شدند.  
 مکتب ابتدائي را در قریه زادگاه خویش  
 تکمیل و تحصیلات ثانوي را در معهد  
 الانصار العالی ادامه دادند و تحصیلات  
 عالی خود را در پوهنحئي شرعیات پوهنتون  
 هرات به پایه اکمال رسانیده و در سال  
 1375 سند فراغت را حاصل کردند.

استاد از مدتیست در پوهنحئي شرعیات  
 پوهنتون هرات به صفت استاد تدریس  
 میکنند عضویت کدر علمی را داشته و فعلا  
 امر دیپارتمنت ثقافت اسلامی پوهنحئي  
 شرعیات پوهنتون هرات میباشند بر علاوه  
 تحقیق در مسایل شرعی و دینی علاقه زیاد  
 به ادبیات بخصوص شعر نیز داشته و طبع  
 شعر دارند که اینک نمونه اثر شان:

به مناسبت میلاد با سعادت سرورکائنات

نسیم محرم امروز شمیم	که القصه حدیثی را از آن
یار می‌آرد	دلدار می‌آرد
طلوع آفتاب امروز به	که تاب دیدنش نبود ز بس
خودشان دیگر دارد	انوار می‌آرد
زلیخای زمان امروز قاطر	که سردار یوسف راوی پی
عاشقان بنشانند	دلدار می‌آرد
زد اردین گذشت جبریل‌بدان	پی تعمیر محرابش، عجب

\* - از طریق مصاحبه مستقیم با محترم استاد نعمانی به  
 تاریخ 20 اسد سال 1387 هرات



معمار می‌آرد  
 گل بی مثل و ماندی به  
 این گلزار می‌آرد  
 بنی آدم مریض شرک، صد  
 اضرار می‌آرد  
 علاج ناگهانی را به این  
 بیمار می‌آرد  
 زبهر قلع ظلمت‌ها سپهسالار  
 می‌آرد  
 به جایش امت دیگر و لی  
 بی‌دار می‌آرد  
 مرا وجدان و ایمانم به  
 این اصرار می‌آرد  
 بشر را فطرت سالم به این  
 اقرار می‌آرد  
 مبارک باد میلادش زهر  
 دیوار می‌آرد  
 خرائی راکه در کرسی بی از  
 افسار می‌آرد  
 که حق در بین یک عسری  
 دویسر تکرار می‌آرد

ویرانه های میگفت  
 میان بلبان شوریدست، که  
 از گلدان انسانی  
 شنیدم هاتف غیبی، به  
 اوضاع زمانش گفت  
 طبیبی حاذق روحی، به  
 دستش نسخه قرآن  
 بود این سنت خالق که در  
 اوج فساد و ظلم  
 به‌کامی نیستی‌راند، حق  
 از دین گشته گانش را  
 نمی‌دانم دل و جانم، به  
 هیجان است چرا امروز  
 که لا اله الا الله، محمد  
 هست رسول الله  
 به گوشم قاصد مخفی از آن  
 سردار موجودات  
 تونعمانی مشوغمگین از  
 این اوضاع دهر امروز  
 نگر در وعده قرآن نویدش  
 را مبرر از یساد

## حاجي نور محمد\*

محترم حاجي نور محمد ولد محمد اسلم متولد سال 1330 هـ.ش در قرية الله يار چغچران که از سال 1375 به سرودن شعر پرداخته است اکنون کلياتي ضخيم شامل غزليات، رباعيات و مثنوي ها آماده نموده است. او صرف خط دري را و آن هم به مشکل خوانده ميتواند ولي خط نويس نيست. انساني است محجوب کم سخن و صوفي مسلکيست که در عنفوان شباب بزيارت حرمين شريفين نايل آمده و نورعشق بردلش تافته است. از وي التماس قطعه شعري کردم ارتجالا و بدون تامل اين چندينيت را انشاد کرد که همانگونه نقل شد: جا لب است که موصوف معاني برخي لغات مستعمل در اشعار خود را نميداند هرچند که به جا درست هم استعمال کرده باشد.

محفلت برمن «رحيمي» لعل	ليك جسم و هم روانم جا نب
و در و گوهر است	يك دلبر است
كي بود فرصت بگويم راز	چون مهار قلب من در دست يك
خود با دوستان	مه پيكر است
در فراقش روز و شب	دائما از اشك مژگانم
افسانه ميگويم مدام	گريبانم تراس است
بسکه من در كورة نار گل	پرده هاي چشم و گوشم مملو
نور سـوختم	از خاکستر است
آنچه بود سرمايه بر نام	آخر دنيا فنا باشد فقيري
گل نوربـاختم	بهتر است
از دمي که من جداگشتم	اي برادر بر سرم هر روز روز

\* - مصاحبه با خود شاعر چغچران بهار سال 1383

## تذكرة الشعراء غور

زن زد آن صنم تحفة دیگر ندارم لایق تو  
 محشر است تحفة شایسته من این کباب  
 ای جناب از دعای خسته الاوقات  
 جانکه قلب زار من هر دم فراموشم مکن  
 شهید اکبر است



اتاق عاشقی صد طاق دارد گشوده میشود ده طاقش از  
 بسی سردرد و استفراغ نود در بچه چلتاق دارد  
 ز شاعر از حضور تان شمارا عالمان گر عظم قال  
 سوال است اگر آید که سوف یا مه  
 خطر از شرق یا که از شمال است؟



## تذكرة الشعراي غور

الحاج و كيل سيد محمد رفيق «نادم»  
 محترم الحاج وكيل سيد محمد رفيق  
 «نادم» ولد مرحوم ميرزا سيد محمد صديق  
 برادر زاده حيران شاعر و اديب معروف  
 غور متولد به سال 1321 هـ.ش در مركز  
 ولسوالي تولك، آقاي نادم اديب، شاعر و  
 نويسنده ايست كه اگرچه تحصيلات خصوصي  
 دارد ولي در علوم متداوله، حسن خط و  
 امور اداري استعداد خود را تبارز داده  
 اند و از سال 1340 تا اكنون در پست هاي  
 مختلف دولتي در كابل، غور، هرات و بعضي  
 ولايات ديگر ايفاي وظيفه کرده اند و در  
 دوره سيزدهم مجلس شوراي ملي وقت هم به  
 صفت نماينده مردم ولسوالي تولك در آن  
 شورا بوده اند. حاجي وكيل صاحب اشعار  
 نيكويي در قالب قصيده، غزل و مثنوي  
 ميسرايند كه اينك نمونه كلام ايشان:

## شرح حال

خامه ام نشتر كنم بر خون	نكته نكته دل خراش از
قلبم تـرـكـنـم	غصه هايـم سرکنم
صدجگر، خون سازم و صد دل	شرح حال کشور از خوناية
بسازم خونچکان	جگرکنم
قتل و ويرانـي زهرسو	قصه توپ و تفنگ و آتش
کردم ملت را خراب	واخگرکنم
گرتوان و طاقتم کمتر بود	خامه ام در قلب دشمن
در روز رزم	دشمنه و خنجرکنم
نيست جز جور و ستم در	بدسگالان هرچه کرده ثابت
کشور آزاده ام	اين دفترکنم
دوستان و دشمنان در پشت	قصه ها افسانه زين
پـرـده درخـدع	ماردوسر، سرکنم

\* - مصاحبه با خود حاجي وكيل صاحب نادم هرات خزان  
 سال 1374 هـ.ش

خون ماریختند و بسکه سرخ  
 شد دشت و دمن  
 در مزار آن شهیدان  
 رادمردان و وطن  
 قامت خم گشته مادر دو تا  
 گشته مگر  
 رحمتی بر حال آن گم کرده  
 آغوش پدر  
 از شیوخ و عالم و از  
 واعظ و زاهد همه  
 حسرتا زین مقتدا یان قول  
 واحد سرنزد  
 از صغیر توپ و تانک  
 و راکت و بمب و موشک  
 آتشی در ک شورم افروخته  
 دشمن حسرتا  
 لاله هارونید هر سو داغ  
 دل احمد رکنم  
 صد سبد گل خرمن گل جمله  
 را پرپر رکنم  
 عرض حالش را حضور خالق  
 اکبر رکنم  
 داد خواهی زین ستم  
 بر قاضی محشر رکنم  
 ماجرای حال شان برپا یه  
 منبر رکنم  
 آئینه نه، و صف شان در  
 شان صد سرکنم  
 گوشه ایم کر شده من گوش  
 گردون رکنم  
 سوختم یارب ز خون دیده  
 دامان ت رکنم

(نادم) از جور ستم، پردرد  
 وآه و ناله است  
 شرح حال را مگر بر صاحب  
 ک وثرکنم

### در مسیر زندگی

بازی بر دنبال عقرب بوسه  
 بر دندان مار  
 شیر را در بر گرفتن پنجه  
 دادن پلنگ  
 هم قفس بودن به خرس و هم  
 نفس بودن به غول  
 شیر دوشیدن زبیر و پوست  
 برکندن زگ و برگ  
 با پیشک اندر جوال و باخسک  
 بودن به شب  
 روز و شب خون جگر خوردن به  
 جای آب و نان  
 خنجر اندر دل فشردن میخ  
 کوبیدن به چشم  
 بستر از خار مغیلان، جامه از  
 جنس آهن  
 کوه بر کندن به سوزن سنگ  
 ببرییدن به خار  
 شیشه خائیدن به دندان  
 رخنه کردن در حصار  
 مرده در آغوش بودن یا که  
 زال اندر کنار  
 آهو بگرفتن بدست و یوز  
 اندر کنار زار  
 در زمستان خنک در بین برف  
 کوهسار  
 آتش اندر پلک زدودن هجرت  
 از ملک و دیار  
 زیستن در غار گژدم خفتن  
 اندر پیش نار  
 پابرنه سیرو حرکت در  
 زمین خار زار

## تذكرة الشعراء غور

در مسیر زندگی در نزد «نادم»  
جمله گه گوی  
بهتر از آن است که باشد مرد  
ن سادان یار غار



## استاد جان محمد «واثق»\*

استاد جان محمد «واثق» ولد غلام ولد محمد رسول متولد سال 1333 هـ.ش در قریه یخن سفلاي ولسوالي تیوره غور که در سال 1340 شامل مکتب شده و در سال 1356 از پوهنځي ادبیات و علوم بشري پوهنتون کابل در رشته ادبیات دري لیسانس گرفته و از حمل سال 1357 به صفت استاد دري در لیسه سلطان علا الدین غوري مرکز ولایت غور تعیین و مقرر شده اند. استاد از قوس 1357- الي جدي 1358 اضافه از یکسال را در محبس چغچران زنداني سیاسی بود پس از رهائي از زندان بازم به مسلك مقدس علمي روي آورد که تا اکنون هم به صفت استاد کار میکند. استاد در سخن وري خیلی فروتن است به هیچ وجه حاضر نیست سخنش و بخصوص شعروي اشتهار یابد نمونه کلام خود را به من که شاگرد ایشانم به همین شرط دادند ولي با اصرار فراوان اجازه گرفتم که درین مجموعه درج کنم که اینک:

اي فداي رخ ما هت شود	آنکه چون سایه به
این جان و تنم	دنبال تو افتاده منم
از دو چشم زفراقت بسکه	همچو پیراهن قصاب بود
خونابه چکید	پیـــــــــــــــــــــــــــــــــرهنم
حال زارم به خدا کافرا	در دل سنگ تو تاثیر
گردید گریست	ندارد سخنم
گربه تیغم زني اي دلبر	رشته مهر و وفاتا به

\* - مصاحبه با خود استاد خزان سال 1374 چغچران

## تذكرة الشعراي غور

خورشید لقا  
دوش در عالم رویا چولبت  
قیامت نک  
پرشکر میشود هر لحظه  
بوسه یدم  
از آنرو ده نم

با تغافل دل واثق مشکن یار  
عزیز  
گرچه در نزد تومستوجب رنج  
و محم

خدایا کاش من دیوانه  
بیا برقی چنان میسخت  
پریشان بردر هر خانه  
که فارغ از غم کاشانه  
بدم  
دل را

فغان از دست این چرخ  
جفا کیش  
که هردم میزند بردل  
چه خواهد از من حیران  
م  
و دل ریش





خزان، الغيبات

### شير محمد هجري سا غري\*

محترم شير محمد ولد احمد مشهور به هجري در سال 1305 هـ.ش در قرية ده قاضي ولسوالي ساغر غور متولد شده و از 15 سالگي به سرايش شعر پرداخته است. هجري تا اکنون حيات دارد و در قرية خاك پل فاسك ز ندگي ميکند گرچه سواد کلامي ندارد به آنها مجموعه اشعار خود را در ديواني گرد آورده است و اينک نمونه کلام وي:

جهان امروز خالي از خطر نيست	محيطي نه که در وي شور و شرنيست
نباشد گوشه از فتنه خالي	به دشت و دامن و کوه و کمتر نيست
هوا از ابرو دم گرد يده تاريک	شعاع در چهره شمس و قمر نيست
برادر با برادر در ستيز است	پسر هرگز به فرمان پدر نيست
بسي از سينه ها مملوز عظم است	وليکن از عمل يکجو اثر نيست
به قول راديو صوم است با	ولي از بيست هشت روز بيشتر نيست
حلول عيد با صوت تفنگ است	اگرچه در سمانقش قمر نيست
زاوضاع جهان هر چند گويم	دراز است قصه آن مختصر نيست
ازين فعل و عمل ترسم که	به ماجاي به جز بين

\* - به کوشش محترم سيد محمد آصف علوي ساغر خزان سال

آخر \_\_\_\_\_ سقر نیست

توکل بر خدا میکن تو هجری  
پناهت غیر حی داد گرنیست

مادر

راحت جان شمع رخشان نور	باعث خرسندی ما ای عزیزان
چشمان مادرست	مادر است
ماهی دانیم به میان آب	شاه سکندر گزند آنست چه شمه
حیوان مادرست	حیوان کجاست
مهربان تر برپسر از	گرچه یعقوب از فراق روی
پیرکنعان مادر است	یوسف پیر گشت
آنکه ما را می چشاند	قرب سالی میکشد آن بار
شیرپستان مادر است	سنگین در شکم
محترم در نزد هر فرد	قاریا از هرنگاهی مادرت
مسلمان مادر است	خرسند دار

هجری مسکین ندارد صدقه از  
به \_\_\_\_\_ او  
پیش رویم هر زمان باختم قرآن  
مادر است \_\_\_\_\_

## تذكرة الشعراي غور

### استاد غلام حيدر «يگانه»\*

محترم استاد غلام حيدر يگانه فرزند ملا فقير متولد سال 1333 هـ.ش در قريه كاكري ولسوالي پسابند ولايت غور، تحصيلات خود را تادرجة ليسانس در پوهنحئي ادبيات و علوم بشري پوهنتون كابل به پايه اكمال رسانيده و بعدا با استفادة از يك بورس تحصيلي عازم كشور بلغار يا گرديده و تا اكنون در آنجا به سر ميبرد و استاد كرسي دري در پوهنتون سوفيه ميباشد.

استاديگانه بر علاوه شعر، در ژانر هاي ديگر ادبي چون داستان نويسي، ادبيات كودك، فولكلور، مقاله نويسي، نقد، پژوهش و غيره دسترسي داشته، آثار و نوشته هایش در مطبوعات چاپ شده است. اينك نمونه كلام وي: «اين اثر را در محفل يادواره حيران سروده و قرائت کرده است»

### حصار غور

اگر گويم غم نا گفته	كوحيراني كه داند شكوة
احوال پریشان را	دل هاي حيران را
اگر اين اشك خونين رو به	به ماتم مي نشانم
دفتــــر آورد روزي	يكقلم اوراق ديوان را
چنانم كز عزاي دوستان	زغم آتش چو آيد در رهم
امروز يا فردا	گردون گردان را
درين زندان خموشي بند	به شور آريد روح

\*- به كمك داکتر غلام نبي يگانه برادر استاد، و قاضي صاحب مستمند غوري خزان سال 1374 هرات

بندي سوخت اي ياران  
 چه بيجا بود تقرير هنر  
 مندانسه ام عمري  
 مرا از دين و دنيا ميکند  
 بيگانه باز آريد  
 سیه چشمان کشميري و  
 ترکان سمرقندي  
 سراغ چشم مهر آلوده ات  
 را لاجرم يابم  
 مرا تا صبح اميدي به دور  
 زندگي نبود  
 دل خود کامة کومهر گردون  
 برنتابيد  
 درين محفل سخنورها بسي  
 سفتند مرواريد  
 زبان شعر ما چون شمع  
 ميسوزد درين محفل  
 تو ميرفتي و ميرفتم به  
 تاراج خزان از غم

مرا گنج و گهر بخشیده بودي  
 از کرم امما  
 به تو آورده ام اي مرد ره  
 اين مشقت هذيان را

### چکامه ديگر

زين آشيان سوخته چون  
 قصه سرکنم  
 از دل حکايه هاي دگر  
 بسا جگر کنم  
 بهتر که همچو دود ز آتش  
 گذر کنم  
 ني ني، چراز خویش چو  
 وين قصه هاي سوخته  
 بار دگر کنم  
 دلرا به خون و دیده  
 بخونا به ترکم  
 باسيل هاي اشک، سخن  
 مختصر کنم  
 چون شاه دل، و طن به

## تذكرة الشعراي غور

ســـــرير شـــــررکنم  
 پهناي هرطلیعة انوار،  
 کشـــــورم  
 در رزم ازدهاک و نبرد  
 ســـــکندرم  
 منگر بدوش درد افتاده  
 فروســـــرم  
 باسر کرانه هاي خطر،  
 پیـــــپرکنم  
 کاین سوگ دیرپاي دگر،  
 ســـــوگ فردنیست  
 کامروز آن طلایة گردون  
 نـــــورد نیست  
 درگیر و دار حادثه  
 مرد نبرد نیست  
 تابلخ و نیمروز و  
 بدخشان دگر کنم

دیو چه غم به بال تو  
 کردست سست پای  
 مردم ز بیم و وسوسه،  
 پامیر، هاي هاي  
 نفرین به شور و وسوسه  
 نفرین به ژاژخاي  
 سهراب را به رستم  
 دستان پسر کنم  
 در شهر بند خامش  
 افسانه، خانه ام  
 خاکستري نمانده هم از  
 آشـــــیانه ام  
 ند به سراي بغض غم  
 بیکرانـــــه ام

دشمن حذر کنم  
 من تا جدار دولت بیدار  
 خـــــاورم  
 گلهاي پرترانه بیمرگ  
 لـــــکرم  
 اي زخم ها شمردہ بر  
 آســـــیب پیکـــــرم  
 آنم که در هماهم غوغا  
 خطـــــر کنم  
 دیگر هم زبیم عدو روي  
 زرد نیست  
 گریم اگرچه گریه سزاوار  
 مردنیست  
 زاسفندیار معرکه جولان  
 گردنیست  
 آتش زخم به خویش و  
 نیستان خبر کنم

پامیر، اي عزیز بزرگ  
 بانـــــد راي  
 این ابرتیره چیست ترا  
 بر سر، اي همای  
 دودکتاب و مدرسه، مسجد؟  
 چـــــه گفتم آی  
 پیش آر تا چکامه دیگر  
 زبـــــر کنم  
 اي وای من چه قصه سراي  
 فســـــانه ام  
 از شاخسار باغ چه پرسي  
 نشـــــانه ام  
 من یادگار هیبت خشم  
 زمانـــــه ام

كوداد خواه من كه  
چو هنگامه سركنم  
زارش دل عزيز و نزارش  
جگر كنم

براي بهار

چقدر چهچه جوهر به  
كوچه ها سرداد  
در آستانه نوروز،  
تنديداد نور  
ز چشم هاي تولبريزگشت  
روح رننگ  
ز جوش شاپرك جلوه، شاخه  
هاخام خورد  
ز كوهسارتنت، فوج رنگ،  
هستي را  
خزید بيشه جوهر به جلگه  
هاي شهر  
افق، تو هلهله سازچه  
ارغوان زاري

هر شاخچه در باغچه بلبل  
شد و گل شد  
طاوس شود قمری اگر طوق  
شود آب  
آن بحر تحجر که دل کوه  
فسردی  
ده قرن زدودیم سیاهی و  
درشستی  
هرجرعه که افشاند کرم  
پرور شیراز  
کمتر زکف خاک و نم آب  
چشمه باشیم

طومار مدارا و تساهل شد  
و گل شد  
زنجیر یخ از گردنه ها  
شل شد و گل شد  
يك جويچه شاداب تامل شد  
و گل شد  
تازلف ورخي گلشد و سنبل  
شد و گل شد  
بيت الغزل و نکته و  
قلقل شد و گل شد  
هرخشك و تري عرش تمايل  
شد و گل شد

## تذكرة الشعراي غور

مد زخم به هر فصل زدم      من سوختم ، او مهر و  
 برتن نـوروز      تفاضل شد و گل شد  
 دل، کنده آتش زده غصه و      در آتش گل، آتش غم گل  
 کـین بـود      شد و گل شد

از بسکه زمن صوفيه آموخت  
 غـزل هـاش  
 چون خواجه صفا خوگر کا بل  
 شد و گل شد

«شبي در خواب دیدم من سیه موي»  
 «به طرف بوستان و برلب جوي»  
 «تبسم مي کند سوي من از ناز»  
 «گلي در دست دارد میکند بوي» «جلالی»

نگاهي بر داستان سیاه موي و جلالي  
 برون سلمان و ابسال مولينا جامي  
 (رح)

شبي چون آب روي از خواب	شبه
شبه	شبه
جلالي وار در برج جواني	جلالي تازہ رو چون
رخي روشن تر از با نگ	زنگاني
سروشـان	تني گلبانگ تر از سبز
که چون تهليل را بستي	پوشـان
تـرم	گشودي قبله محراب تکلم
چنين آينه منزل تر	به دفتر هاي درس افگند
زشـبـم	زمـم
که بخت خرم و خرم جواني	شکيبا نيست برکم
دقايق جوي چست از بهره	زنگاني
گيـري	فرونگذاشت و همي در
به اختر داد فرديدي را	ضمـيري



به شان دوستان آب ستنی  
 را  
 به الگوهای نازک نکته  
 جوش  
 زراشت زبور از پرده  
 سنگ  
 چو خط برنامه، ماه درس  
 خوان خفت  
 به خواب اندر چو گل بر  
 آب رفتن  
 بود چون جام بر اندام  
 سیماب  
 به سینه رونق آینه،  
 بگشاد  
 به پای هوش کردشان  
 فراموش  
 بهارش دید چون فردوس  
 خندی  
 که شد الحمد خوانش باغ  
 یکسر  
 وزودر وجد آن خرم  
 حوالی  
 چوسرو استاد در ت سبیح  
 سبحان  
 دو نوبت سرکشید آن سرو  
 آزاد  
 محال بادغیس و خطه غور  
 بهی گردن کشان بار عزت  
 چمن لرزید، همچون پنجه  
 باد  
 چه بدرباد؟ مویا  
 شیهه مزار

که معنی وار در دانش  
 فروش  
 چو خواند آن یوسف داود  
 آهنگ  
 بر آمد ماه و درس یاسمن  
 گفت  
 ز آب آموخت لنگریاب رفتن  
 که بر بیدار گوهر، جوهر  
 خواب  
 دو چشم سربست و سینه  
 بگشاد  
 نشد خاموش آن دو پای  
 خاموش  
 بهار آلوده برگلشن  
 خرامید  
 زهی پاکیزه جان پاک  
 پیکر  
 چو باغ و جدش خرم جلالی  
 چو دید ایستاده سروان  
 ثناخوان  
 به لحن کاج و باتکبیر  
 شمشاد  
 بهشتی شد به روی رحمت و  
 نور  
 زهی احوال مقبولان دولت  
 چو آن گلزار شیرین،  
 برچمن داد  
 چه بدرباد؟ مجمر یا که  
 رخسار؟  
 چه برپا بود قامت یا  
 قیامت؟  
 خدای آب بگذشتست بر جوی

## تذكرة الشعراي غور

گلي در پنجه گلگون  
 فـشـرـده  
 درودند اني چون خور  
 باخراسـان  
 گزند دور باشش آشنا وار  
 حريف درس، فحل استخارت  
 زحال و قال، حالش دورتر  
 شـد  
 چوبرگ بيدبن نبضش  
 بلرزيـد  
 نشد از کوهکن اين کوه  
 خـالي  
 نگون شد کاجسار کنده  
 برجـوي  
 به پاي بخت چون استاده  
 افـتـاد  
 نگه افگند آتشار بر شد  
 غمش افکنده غم . چه ؟ کوه  
 پـامير  
 سـيه کـوهيش در دل  
 پاگرفتـه  
 نبودش پاي تاب و حال  
 تـعلـيم  
 سيه موي خواه شد منزل  
 بـه  
 عزيز خانقاهي جاه  
 بگذاشت  
 هزار و سه صد و سه درد،  
 سـرکـرد  
 به داغ آن غزال غور  
 پـرورد  
 بسوخت ايسال در پاي

تبسم برد هان يا و حي  
 رـحـمـت  
 چوجوي آب بردوشش سيه  
 مـوي  
 گلستاني به گلبرگي  
 سـرـپـرده  
 کلام و کام چون ترتيل  
 قـرآن  
 شکوه چشم سوزش گرم  
 کـردار  
 چو خط شد خيره بر اين  
 خـوش عـبارت  
 زاحوال عجب جانش خبرشد  
 به آتش دورشد چون پيه  
 تـربـيد  
 گهي فرهاد نام و گه  
 جـلـاي  
 جلالي وار در پاي سيه  
 مـوي  
 چو استاره دو چشم از  
 خـواب بگشـاد  
 چو آتش از ره روزن  
 بـدرشـد  
 شد آن کوه گران خاک  
 زـمـين گـير  
 سيه موهيش در جان  
 جـاگـرفت  
 به آتش کرد رخت خویش  
 تـسـليم  
 دلش شيدتر از جان و  
 تـنـازد  
 سيه مو گفت و الا الله

ســــلامان  
بگذاشــــــــــــت  
به صد هنگامه چرخ کور،  
کرکــــــــــــــــرد  
شد آن کاج کهستانی گل  
زرد  
هري گرد يد از ين آتش  
خراســــــــــــــــان

غلام حيدر «يگانه» سوفيه 1991/2/24 ع



## حيات الله «يوسفي»\*

محترم استاد حيات الله يوسفي فرزند قاضي عبدالقدوس دانش غوري متولد 1353 هـ.ش در هرات او در سال 1361 شامل ليسانس مولينا عبدالله هاتفي شده است و بعد از ختم دوره بکلوريا و سپري نمودن کانکور تحصيلات خود را در دانشکده ادبيات و علوم بشري دانشگاه هرات آغاز و در سال 1377 سند فراغت خود را به سوية ليسانس بدست آورده است.

استاد از سال 1381 تا اکنون به صفت آموزگار زبان و ادبيات دري در ليسانس تجربوي هرات ايفاي وظيفه مي نمايد. استاد يوسفي از دوران ابتدائي تاکنون به شعر و ادب علاقه فراوان داشته و در زمينه مطالعات ارزنده و مفيدي دارد. مجموعه از اشعار خود را تدوين نموده که اينک چند قطعه از اشعار استاد نقل ميشود:

## پيام شعر

شعر هستم در غزويت چون	در دل دريائي دانش چون
شکر	گهر
همچو شمع در بزم شاهان	بزم شان را مهر رخشان
بوده ام	بوده ام
من زبان عشق و عرفان	باعث نام بزرگان بوده
بوده ام	ام
شد حکيم طوس از من	عنصري اندوخت از من

\* - از طريق مصاحبه با خود استاد در اوایل میزان 1387 هرات -



## تذكرة الشعراء غور

ش  
برای دین اسلام جان فشان  
ش

گردید  
بنام دین و اسلام هر که  
آ  
کسی کو بویی از اسلام  
نبرده

بگو در آخر این ضرب المثل  
را

که دایه به ز مادر مهربان شد

«یوسفی» 28 حمل 1376 - ه.ش

غزل

همه پرپر شده از بادخزان	این چه حال است که به
میی بیمنم	گل‌های جوان می بیمنم
جغد را بر سر شاخش به	محو شد چهجه بابل
فغان می بیمنم	زگلسستان و وطن
جمله گل‌های چمن را	سرو آزاد و سپیدار همه
نگران می بیمنم	ماتم زده اند
نرگسان را همگی اشک	خم شده قامت شمشاد و
فشان می بیمنم	صنوبر چو کمان
سبزه را زیر لگدهای	پایمال گشت و بخشکید چمن
خران می بیمنم	زار و وطن
ای دریغاکه بهارش	باغ و بستان وطن گشت
چو خزان می بیمنم	بویرانسه بدل
نه چنین ک شوروی در کل	این چنین حال نبا شد به
جهان می بیمنم	هیچ ملک و وطن

خود ببینید درین معر که  
 بادیده جان  
 من نگویم که چنین است و چنان  
 می بیمنم

«یوسفی» 24 ثور 1376 - ه. ش

بخش

چهارم

عشاق غور



## یاد داشت:

نامه دارم ندارم تاب      فصل او وصل است و بابش  
عشق      بـ سباب عشق

همه میدانیم که شعر تبارز احساس است، شعر بیان درد است. شعر موج آه و ناله های است که از دل بر می خیزد و در بحرهای مختلف شناور میشود و در سفاین غزل و مثنوی و رباعی و... برای خویش قالب میسازد. نه اینکه قبلاً برایش قالب «تابوت» بسازند و بدنه حساس احساس را دست کاری کرده و بزور در آن جا بدهند. اما دل های شوریده ای که با نور عشق درخشان میشوند اکثراً احساسات سوزان خود را بازبان شعر تبارز میدهند. حالا آن شوریده سواد دارد یا ندارد. از عروض و قافیه و از فاعلاتن فاعلات چیزی میدانند یا نه مهم نیست. فقط زبانش بیانگر احساس اوست. که در قالب سخنان موزون تبارز می یابد..

خواستم درین بخش به معرفی چند شوریده پیردازم که منور به تجلی نور الهی شده و عشق را با دیده دل در قالب انسان که نمونه کامل خلقت است به نظاره نشسته اند و با سوز و احساس درونی آنها تبارز داده اند.

گرچه درین باب تحقیقی نکرده ام ولی صرف خواستم فتح بابی باشد برای معرفی عشاق غور و تبارز بیشتر احساسات خدادادی انسانهای که از روزنه دل بر

## تذكرة الشعراي غور

آفرینش مینگرند و هم چنین زمی نه سازه  
شود برای تحقیقات گسترده و وسیع  
پیرامون عشاق که آرزو مند این باب  
گسترش یابد .

### عشاق پای مزار\*

به قرية پای مزار ولسوالي تیوره غور  
به خاطر موجودیت مزار دو عاشق صادق این  
نام داده شده است. خلاصه حکایت طوریست  
که در زمان خواجه اسحق ولی جد نهم حضرت  
میر عبدالخالق آثم مشهور به صاحبی صاحب  
که در آن موقع به قرية سین آنه ولسوالي  
تیوره اقامت داشته اند و مزار شان  
اکنون در دامنه کوه مردان است یک پسر و  
دختری از آن قریه طور معمول با هم  
نامزد میشوند و نامزدی شان به عشق  
حقیقی تبدیل میشود و قبل از عروسی فوت  
میکنند و چون هر دو را در قبرهای  
جداگانه به خاک میسپارند روز بعد هر دو  
قبر را یکی می یابند و بعد از بازکردن  
قبر هر دو عاشق را در کنار هم میبینند  
چشمه ما هیان در قرية سین مشهور و معروف  
است و مسجد و مزار عشاق مرجع اهل نیاز  
است به همه حال گرچه ازین دو، اشعار و  
سروده در دست نیست اما برای افتتاح باب  
عشاق این قصه را در صدر قرار دادم .

\*- اشعار از عشق نامه حضرت صاحبی صاحب و داستان  
توسط محترم سید سعد الدین آقا مدیر در شاروالی هرات  
تابستان 1387

حضرت میر عبد الخالق آثم در کتاب عشق  
نامه خود حال هر دو را چنین حکایت  
میکنند .

با خام دلان مگوز اسرار  
باید که ز عمر، دست  
شـــ  
مانند مرید خواجه اسحق  
گفتند به مجالس این  
حکایـــت  
با خلق خوش و جمال  
نیکـــ  
رویش به صفت چو ماه  
تابـــان  
حق دور مهش خطی نموده  
برحسن و جمال چون  
پریرـــزاد  
برچشمه ماهیان سرا  
داشـــت  
با آن سر قصر جای دختر  
رفتی به برنگار خود  
شـــاد  
غایب شدی از سرای و  
خانـــه  
داماد به او گمان بد  
داشـــت  
با مادر خود ازان  
بگفتـــی  
آن عده مشکلم تو بگشای  
زان نامزدت شوی تو  
آگـــاه  
شب تا به سحر به او

آثم توبیا و پند بردار  
با خام دلان اگر بگوئی  
محروم شوی حزین و مشتاق  
زان پیر کرام شد روایت  
بودست یکی مرید با او  
قدش به مثال سروستان  
با عمر که بیست ساله  
بـــوده  
با دختر خوب بود داماد  
نیکو پدرش که مه لقا  
داشـــت  
بودست به قدر خوب منظر  
هرگه ز برای لعب، داماد  
بیرون شدی آن مه از  
بهانـــه  
گم بود ز وقت شام تا  
چاشـــت  
داماد چو سوی خانه رفتی  
مادر، تو مرا به راه  
بنمـــای  
مادر بدو گفت با دو صد آه  
هرشب به سرای او گذر کن  
هرجا برود، بدینش از  
دور  
یکشب به سرایش رفت پنهان  
اندر سرکوه دید اول  
زان کوه یکی چراغ با  
تخـــت

## تذكرة الشعراي غور

دختر به میان تخت بنشست  
 آن تخت برفت سوي بالا  
 بر آن سرکوه دید پیران  
 آن جمله رجال غیب بوده  
 در ذکر خدا به جهر  
 بودند  
 يك چشمه آب بر سر کوه  
 زان مجلس پرفصفا بر آشفست  
 آن دلبروي به جمع  
 ایشیان  
 هم دید که خضر از  
 کرامات  
 خوش گفت به دلبر جوان  
 زود  
 بیگانه کنون به  
 مارسنداندي  
 تو ذکر خدا بگو به هرجا  
 همراه پسر به تخت  
 نشاندند  
 دختر به پسر بگفت اي  
 یار  
 ورنه که شویم هر دو  
 معبودم  
 در خانه خود پسر  
 همانگاه  
 مادر چو بدید شاد و  
 خندان  
 امروز چو سبزه شاد و خرم  
 آن حال نگار خویش دیدي  
 گفتا به جواب خوش موافق  
 آن دلبر من که بیگنا  
 هست

نظـر کـر کـن  
 ظاهر شودت ز حال مستور  
 میکرد نظاره از دل و  
 جان  
 افروخته بود ز نور مشعل  
 آمد به میان آن سرا  
 تخت  
 در پایه تخت زد پسر  
 دست  
 برکوه به امر حق تعالی  
 بنشسته به هم، همه  
 بزرگان  
 با خضوبی شته ستوده  
 آنجا همه ذکر می  
 نمودند  
 بودست میان جمع  
 انبوه...  
 زین دلبر مه لقا  
 برآشفت  
 چون مشعلی بود خوب و  
 تابان  
 با هر یکی گفت از  
 مقامات  
 اي دختر مه لقای مسعود  
 از مجلس ما تو بازماندي  
 دوباره میا به مجلس ما  
 اندر سرقصر اور ساندند  
 زین راز زبان خود  
 نگه دار  
 از بزم وصال خویش  
 محروم  
 آمد به سلام مادر از

دیشب که حق قتش بد یدم  
یادش چو برفت از و میت  
آندم بطپید هم چو ماهی  
آدم برسید که آن دو  
هفت ه  
ادم برسید که آن پریزاد  
زان هر دوسرا بر آمد  
آن دم  
در مقبره مزار پر نور  
آن هر دو که آفتاب و بدر  
اند  
دنیا به کسی وفا ندارد  
چون نقش خطی بروی آب است  
هنگام اجل به آخر کار

راه  
گفتا به پسر که همره  
جان  
من دیده امت به چشم بی  
نم  
یا آنکه به وصل او  
رسیدی  
ای مادر مهر بان مشفق  
رویم زگمان بدسیاهست  
از شرم خجالتش کشیدم  
گفتا به وی آن همه  
حکایت  
جان داد به حضرت الهی  
زین دارفنا کنون برفته  
برقباض جان، جان خود  
داد  
فریاد و فغان و آه و  
ماتم  
مدفون شدند آندو مهجور  
آنجا به کنار هم به  
قبرانند  
این دور فلک بقا  
ندارد.  
یابر سرآب چون حباب  
است  
آنرا به مثال خواب  
پندار

## سیاه موی و جلالی\*

غیبی و غیب علی دو برادر ایماق ایلاق نشین بوده اند که حدود (600) سال قبل در منطقه تر بولاق یعنی در جلگه سر سبز دامنه جنوبی بند بایان مربوط ولسوالی دولینه ولایت غور سکونت داشتند. سالها بعد از فوت این دو برادر تعداد و ابستگان قبیله غیب علی زیاد شدند و اقوام غیب علی بادغیس را گزیده خوبی برای ادامه زندگی خود تلقی کرده و به منطقه گزک مربوط ولسوالی قادس ولایت بادغیس کوچ کردند اما خویشاوندی و رفت و آمد بین هر دو قبیله موجود بود.

جلال الدین مشهور به جلالی پسر محمد یوسف مسکین از قبیله غیب علی (1268-1302 ه.ش) متولد و متوفی در قریه گزک ولسوالی قادس و سیاه موی بنت غنیمت از قبیله غیبی (1275-1362 ه.ش) متولد و متوفی در قریه حوت و برحوت ولسوالی دولینه ولایت غور میباشد.

ماجرای عشق سیاه موی و جلالی از اینجا شروع میشود که چون جلال الدین در مدارس دینی بادغیس و هرات درس میخوانده شبی جمال دختری پری چهره، بلند قامت، سیاه چشم و گیسو کمندی را بخواب میبند

\* - به نقل از مرحوم ملا بهاء الدین پسر جلالی 1373 چغچران

که به سويش لبخند ميزند . چنانچه  
ميگويد :

شبی در خواب دیدم	من	بطرف بوستان و برلب جوی
سپاه موی	گلی در دست دارد میکند	
تبسم میکند سوی من از	بوی	
ناز		

همانست که از خود بیخود میشود و  
فردای همان شب قیل و قال مدرسه را ترک  
کرده به جستجوی معشوق می پردازد . چندی  
بعد که به قادس بر میگردد او را نزد  
عالمی به دعاخوانی میبرند اما جلالی به  
خلیفه میگوید :

خلیفه درد عاشق بی	امید من به دربار خدایه
دوایه	مبادا جان من از تن
بکن رحمی به حال زار	برایه
عاشق	

از تقدیرات الهی در همان آوان  
مادرسپاه موی با فرزندانش در حالی که  
پدرسپاه موی فوت کرده همراه محمد رحیم  
کاکای سپاه موی از غور به قادس میروند  
تا خویشاوندان خود را ببینند و اگر  
ممکن باشد مدتی آنجا بمانند .

تا که روزی از روزها چشم جلالی به  
سپاه موی می افتد و مظلوب خود را  
درمیابد .

چون او را میشناسد بیهوش میشود وقتی  
به هوش می آید که او را از جوار خانه  
سپاه موی به دور انداخته اند . روزها

## تذکره الشعراي غور

میگذرد و شرار عشق جلالی تیز و تیز تر  
 میشود تا جائیکه میگوید:

گزک جنت سیاه موی حور	جمالش دایما در زیب و
عین اسست	زین اسست
همان خال بر روی سیاه	تو خود گویی نقطه بالای
موی	غین اسست

صدف از موج دریا میزند	چو لعل از سنگ خارا
ســـــر	میزند ســـــر
طلوع صبحدم روی سیاه	زبرج آشکارا میزند سر
مـــــوی	

برج آشکارا نام قریه یست در قادس که سیاه موی همان روزها در آنجا اقامت داشته خلاصه اینکه جلالی سالیان زیادی در عشق سیاه موی میسوزد و هرچند سیاه موی هم با او هم نوا میشود اما کاکا و خانواده سیاه موی جلالی را دیوانه تلقی میکنند بعد از رفت و آمدهای زیاد و پادرمیانی بزرگان کاکای سیاه موی (محمد رحیم) حاضر میشود سیاه موی را به عقد نکاح جلالی در آورد اما مهریه بسیار سنگینی پیشنهاد میکند. جلالی بیدرنگ می پذیرد و برای تهیه پول جهت کار و مزدوری به شهرهای هرات، میمنه، سرپل، بلخ، اندخوی، سمرقند، بخارا و چارجوی سفر میکند.

هرات و میمنه تا ملک	سمرقند و بخارا تا به
اندخوی	چارجوی
بگشتم هر بلوک و هر	ندیدم مثل و مانند سیاه



ولایت موی

به روایتی هفت سال و به روایت دیگر ده سال کار و غریبی میکند تا مهریه پیشنهاد شده را پوره کرده به قاسم بر میگردد و در سال 1301 ه.ش عروسی آن دو برگزار میشود و جلالی میگوید:

سیامو همچو کبک کرده میان کوه و صحرا داده  
پرواز جلالی بود دامی در به چنگ آورد اورا مثل  
کمپش نش شهباز

اما در دا که این پیوند دیر نپائید.  
(9) ماه بعد از عروسی آنها جلالی سخت مریض شده در بستر مرگ می افتد و چنین می سرآید.

سیاه موی ای سیاه خال  
جلالی  
نفس بالا مده بر لب  
رسیده

اگر مردم سیاه موی  
و فسادار  
شهادت عشق را غسل و کفن  
نیست

نتیجه پیوند دو دل داده تنها پسری بنام بهاءالدین است که در سال 1302 بدنیای می آید که چند سال بعد با مادر و خانواده به غور بر میگرددند.

## تذکره الشعراي غور

من در دوران ابتدائی با مرحوم استاد  
 ظاهر جلالی پسر ملا بها الدین نواسه سیاه  
 موی و جلالی همصنف بودم و به همین دلیل  
 مرا با پدر استاد ظاهر شناختی پیدا شده  
 بود. آن دو درامه ها و داستانهای ساخته  
 و پرداخته پیرامون عشق و زندگی سیاه  
 موی و جلالی را همیشه رد میکردند.

استاد ظاهر جلالی در سال 1376 در یک  
 سانحه هوایی شهید شد و ملا بها الدین در  
 سال 1386 وفات کرد. من این قصه را از  
 زبان آنها شنیده و ثبت کردم.

جلالی به روایتی (1707) بیت و به  
 گفته استاد یگانه (1303) درد سروده که  
 در سینه ها و زبان های مردم روستاهای  
 غور، هرات و بادغیس محفوظ است ولی تا  
 اکنون مجموعه کامل آن جمع آوری نشده  
 است. اینک نمونه چند دوبیتی از جلالی.

سیامویم سفید رو نام دارد	به ملک تر بولاق آرام دارد
هر آنکو شد خریدار سیاموی	دمار از خانمانش حق بدر آرد
سیاه موی غارت جان جلالی گرفته سر به سر ملک هری را	ضیای هر دو چشمان جلالی فغان و شور و افغان جلالی
بیا ای سرو آزاد جلالی شده عری ز هجرت یار جانی	طیب جان ناشاد جلالی به گردون رفته فریاد

جلال

بود ورد زبان من سیاه  
 موی  
 حیات جاودان من سیاه  
 موی

مه ابرو کمان من سیا  
 موی  
 سیاموی گویم و تاروز  
 محشر

گذاری دست خود بر گردن  
 من  
 خدا آسان کند جان کندن  
 من

سیاه مو آبی به وقت مردن  
 من  
 بمانم لب به لب های  
 تو یارم

بسی عشاق خون دل چشیده  
 ز صبر، ایوب بر مقصد  
 رسیده

سیامویا مریزان آب دیده  
 صبوری کن که حل مشکلات  
 است

بدل نقش جمال یار بستم  
 اگر فرمان دهد بت می  
 پرسستم

زبان خامه را از غم شکستم  
 منم صنعان سیاه موی همچو  
 ترسنا

زجان و دل خریدار سیاه  
 موی  
 خدا باشد نگهدار سیاه  
 موی

جلالی عاشق زار سیاه موی  
 به هرجائی که باشد زنده  
 باشد

نظر با آن عمارت کرده  
 ام  
 به ابروی تو نسبت کرده  
 ام

امام شش نور زیارت کرده  
 ام  
 بدیدم تاق هایش را یکایک

به دست نازک جانانه  
 بودی

چه بودی ماه به جای شانه  
 بودی

## تذكرة الشعراي غور

زدي بوسه بدست و پاي  
دلبر

شب آدينه آمد ماه تا بان  
بگفتا اي جلالي و ادريغا

به كوهستان گل رعا  
سياموي  
به نخلستان خوبان دل آرا

شب تاريك آمد يارمن كو؟  
خدايا تاب مهجوري ندارم

شدم عاشق به ديدار  
سياموي  
به چشم من زما هتو خوشتر  
آيد

محبت از محبان ميزند سر  
به آتش هاي هجران سياه  
موي

چه بودي خاك صحراي  
توبودي  
جلالي بودي يك وحشي به  
كويت

بيا اي ماه تا بان راست  
ميگوي  
اگر و ملت به من گردد

سياه موشمع و من  
پروانه به بودي

به بالين من بيدل  
خرامان  
ندارد آتش عشق توپايان

بود غار تگر دل  
هاسياموي  
ببين از جمله گي بالا  
سياموي

سياه مو هدم و غمخوار  
من كو؟  
كه آرام دل افگارمن  
كو؟

منم از جان خريدار  
سياموي  
شعاع برق رخسار سياموي

كرامت از بزرگان ميزند  
سر  
زمن صدا ه و افغان  
ميزند سر

به فرق سر قدم هاي تو  
بودي  
كه شايد بيد سگ هاي تو  
بودي

پدر نام ترا کرده سياه  
موي  
ترا چون گل دمادم

میکـــــــــــــــــنم بیـــــــــــــــــوی	میســـــــــــــــــر
به صد خواری به پابوست	خدا را شکر رویت را بدیدم
رســـــــــــــــــیدم	سیاه مویم بکن رحمی به
که محنت های بی پایان	حـــــــــــــــــالم
کشـــــــــــــــــیدم	
دهانت آب حیوانه	لبت چون غنچه خندانه
سیـــــــــــــــــاموی	سیـــــــــــــــــاموی
به هرگلزار نالانه	جلالی همچو بلبل در فراق
سیـــــــــــــــــاموی	
زلفانت شب یلدا اجل شد	گل لاله زرویت منفعل شد
که خوبان زمانه غم به	چنان وصفت نمودم ای سیاه
دل شـــــــــــــــــد	مـــــــــــــــــوی
که عرش از ناله ات	جلالی منزلت شد در بیابان
گردیده جنبان	ببند دل را به تقدیر
مدد میخواه از جمع	خداوندـــــــــــــــــد
بزرگان	
دل دارد تمنای سیاه	سرم افتاد به سودای
مـــــــــــــــــوی	سیـــــــــــــــــاموی
نمیگیرد یکی جای سیاه	سیاه مویان عالم خیل خیل
مـــــــــــــــــوی	انـــــــــــــــــد
سمرقند و بخارا تا به	مزار و میمنه تا ملک
چارـــــــــــــــــجوی	انـــــــــــــــــدخوی
نمی آرزد به یک تار	هرات و قندهار تا شهر
سیـــــــــــــــــاموی	بغـــــــــــــــــداد

### ملنگ ولایتان\*

\*- ترانه های کوهسار - اسد الله شعور چاپ کابل با اصلاحاتی که در نتیجه مصاحبه با اهل خبره قریه پشته نور صورت گرفته سال 1375 چغچران

## تذكرة الشعراي غور

پشته نور منطقه بزرگي است در دامنه  
هاي جنوب سفيد کوه و داراي چندین قریه  
است و اکنون این منطقه جزء ولسوالي  
دولتیار ولایت غور میباشد.

حدود یکصد سال پیش از امروز  
عبدالصمد بعدا مشهور به ملنگ در منطقه  
به نام تاریک که اکنون جزء ولایت سرپل  
شده زندگی میکرد. او شبی در خواب تیر  
عشق پری پیکری را خورد که او را ندیده  
بود و نمیشناخت.

در خواب از او پرسید: نامت چیست؟  
گفت: مرا لیتان نام است و جایی بود و  
باشم پشته نور است.

چون عبدالصمد در عالم خواب بر پریرو  
عاشق شد. زندگانی او عوض گردید. از  
دوستان منزوی شد گاه بر لب جویباری  
نشستی و اشک ریختی و گاه سربه صحرا  
نهاده مجنون وار با حیوانات انس و الفت  
گرفتی همواره اشعار حافظ را زمزمه کردی  
و آه و فغان سردادی.

روزی دوستان گرد آگرد او را فرا  
گرفتند و علت انزوا، پریشانی و گوشه  
گیری اش را جویا شدند گفت:

مرا درد یست اندر دل	شده چندی برادر های
نهانی	جانی
نه آسایش نه خورد و	نمی آید خوشم از
خواب دارم	زندگانی
خداوندي که عالم را	زمین و آسمان از هم
بنیاد کرد	جدا کرد

يقين روح مرا از روز  
اول  
به لیتان شکرلب آشنا  
\_\_\_\_\_ کرد

برادرها اگر خوابم به  
بس\_\_\_\_\_تر  
همی گردهم به مانند  
\_\_\_\_\_ قلند  
صادر دست و کچکولی به  
\_\_\_\_\_ گ  
سرم تا پیش لیتان  
س\_\_\_\_\_تمگر

برادرها اگر خوابم به  
ب\_\_\_\_\_الین  
شیرین  
\_\_\_\_\_یرین  
که می ماند همی در  
\_\_\_\_\_خواب دوشین

دوستان تسلیتش دادند و وعده همراهی  
کردند اما بالاخره همه رهایش کردند و  
تنها برادرش بود که او را رها نکرد و از  
عبد الصمد جویای معلومات بیشتر شد .

عبد الصمد گفت:

برادر چاره دردم دواکن  
و یا شمشیر برانی به کف  
\_\_\_\_\_گیر  
رهایم از غم و درد و  
\_\_\_\_\_بلاکن  
سرم از تن، تنم از سر  
\_\_\_\_\_جداکن

زبس درد فراق یار دارم  
که چشم نرگس لیتان  
\_\_\_\_\_مهموش  
برادر ناله بسیار دارم  
ببرده طاقت و صبر و  
\_\_\_\_\_قارم

دل را برده لیتان از  
ب\_\_\_\_\_رمن  
به قانون ادب گویم سخن  
\_\_\_\_\_را  
بت نازک بدن مه پیکر  
\_\_\_\_\_من  
نرنجد تا که آن سیمین  
ب\_\_\_\_\_رمن

برادر را دل بر او بسوخت و در  
جستجوی معلومات بیشتر از مردمان شد و

## تذكرة الشعراي غور

دریافت که این لیتان را اصلا کیمیا نام است و دختر طلب شاه بای پشته نور میباشد و همان بود که خواهرش را که در آن حوالی زندگی میکرد با جمعی از زنان وظیفه سپرد تا به خانه مطلوب رفته طالب عقد کیمیا و عبدالصمد شوند. اما خانواده دختر و خود دختر به این وصلت رضایت نشان ندادند ملنگ در آتش عشق لیتان میسوخت تا چاره را حصر یافت طاقتش طاق شد و تاب مفارقت نیاورد و خودش روی به پشته نور آورد.

اولین بار لیتان را در شالی سرخ پیچیده یافت و بالحن پراز درد این ابیات را خواند:

دلم دیوانه روی تو	کمند گردنم موی
باش	توباش
ز تیغی خورده قلبم زخم	گمانم تیغ ابروی
کاری	توباش
به دام عشقت ای ماه	گرفتمارم گرفتارم
ده و چار	گرفتار
پذیر از این ملنگ خود	بده گاهی به کوی
سوالی	خویشتن بار

مقناطیس عشق ملنگ بر لیتان اثر کرد و او را با عشق واقعی و محبت راستین دید بناء راضی شد تا با او الفت گیرد همان بود که با دیوان حافظ عهد بستند.

ملنگ گاه و بیگاه خود را به کوی یار میرسانید و ترانه هاسر میداد مردم گفتند او را جن زده است. ملنگ گفت:





## تذكرة الشعراي غور

برادر لیتان را گفت که پدرت در هنگام حیات لیتان را به عبدالرحمن داده و پیشکش زیادی هم گرفته است که هنگامه دیگری بر باشد.

این جریان سه سال دوام کرد. محمد رسول پسر کاکای لیتان از خدمت سربازی فارغ شد و به ده آمد ملنگ دست بردامن اوزد و از و کمک خواست. اما محمد رسول نقشه را به نفع خود کشید و قرار شد محمد رسول خواهر خود را به عبدالرحمن بدهد و لیتان به عقد محمد رسول در آید. ملنگ چون این بشنید سخت بیتاب شد و بیقراری ها کرد اما از طرفی لیتان هم نفرت خود را از محمد رسول ابراز داشت در بین اقوام دودستگی ایجاد شد در مجلسی که به خاطر عقد بسته شده بود دعوا شد و چندین تن را سرودست شکست موضوع به حکومت رسید و محمد رسول زندانی شد اما بعد از چندی از محبس فرار کرد و به سرپل رفت.

لیتان تا 9 سال دیگر در خانه ماند و ملنگ شب و روز در بیابان ها ناله سرمیداد بعد ازین مدت که پدر ملنگ از اورنجیده بود ملنگ را دوباره به خانه برد اما ملنگ میگفت:

سفر با پشته نورجان	اراده سوي لیتان است
است من را	من را
نگاه و دیدن لیتان	بدرد و رنج درمان
شیرین	است من را

عشق آتشین ملنگ که طی این مدت دل  
 ارباب قریه را سخت به درد آورده و او  
 را در مشکل قرار داده بود نرم ساخت و  
 بر آن شد تا با ملنگ هم داستان شود به  
 شرط آنکه در محضر جمع، لیتان به ازدواج  
 خود با ملنگ رضایت دهد مجلس منعقد شد  
 که در آن هرگروه مردم حاضر بودند خصوصا  
 آنها که با ملنگ خصومت داشتند وقتی از  
 لیتان پرسیدند که آیا ملنگ را به شوهری  
 قبول داری و او هیچ نگفت همه سروصد  
 ابرپا کردند که لیتان این دیوانه را  
 نمی خواهد و مجلس سرد شد و مردم  
 پراکنده شدند. همان بود که لیتان به  
 دیدار ملنگ آمد و ملنگ بر آشفت به او  
 گفت:

دلم بردي مرا بيمار	به من عهد و قسم
_____ ردي	بسيار كـردِي
تو ظالم دامن پر خار	نظر كردم به گلزار تو
_____ ردي	ليـتـان

نسازيد آشنائي گاه	بگيريد اي عزيزان
_____ ازن	عـبـرت از مـن
کند خوارت میان دوست	به آخر مثل لیتان
و دشمن	سـمـتـمـگر
دریغاد دل که من کردم	دریغاد دل که دادم در
_____ دایت	هوايـت
کجا شد وعده و عهد و	دریغاد دل که با تو
وفایـت	کـرد سـوگـند

## تذکره الشعراي غور

دريغ آن دل که در	دريغ آن جان که در
ننگ تو افتاد	چنگ تو افتاد
دريغ از سادگي هاي	که اندر رنگ و نيرنگ
دل من	تو افتاد

اين ناله هاي جگر خراش بر دل لیتان  
اثر کرد و قرار گذاشتند تا فردي آنروز  
از قريه فرار کنند رازشان افشا شد و  
مردم ملنگ را کشان کشان از قريه بيرون  
کردند.

ملنگ به عقب مينگريست و ميگفت:

شدم مانند مجنون از	دل من ناله و خون از
جدائي	جدائي
به اميد وصال قد	قدم شد خانه نون از
ليتـان	جدائي
جدائي آتش سوزانه اي	جدائي درد بي درما نه
دوست	اي دوست
هر آنکس کو جدائي را	به مثل من جگر بريانه
بدیده	اي دوست

سه سال اين جدائي طول کشيد لیتان که  
کم کم خواندن و نوشتن بلد بود چندین  
نامه به ملنگ فرستاد اما ملنگ جوابي  
نمي داد تا اينکه باز هواي ديدن لیتان  
به سرش زد و به پشته نور آمد لیتان را  
در جمع دختران ديد و ناله کنان گفت:

در وديوار را بگشاي	ملنگم روي خود بنماي
امروز	امروز
به سرحد نيست مانند تو	غم و درد دلم بزداي
دلبر	امروز

نگردد نامت از يادم	دل ديوانه من هست در
فراموش	جوش
شكر بارد شكر ريزد	لب لعل تو ليتان شكر لب
شكر نـوش	

ليتـان نگـاهـي با لطف به ملنگ نـمود و  
ملنگ گفـت.

نظر سوي گداكي	به من ليتان و فاكي
ميكني كي؟	ميكني كي؟
دمي ذوق و صفاكي	به همراه ملنگ غم
ميكني كي؟	كشـيـده
تو گل ميل چمن كي	سفر سوي و طن كي
ميكني كي؟	ميكني كي؟
مراغسل وكفن كي	بمردم از غم و
ميكني كي؟	دردتـو ليتـان
به من آرام جان كي	دوباره مهر بان كي
ميشوي كي؟	ميشوي كي؟
بگو سروروان كي	كمربسته به سوي ما
ميشوي كي؟	مسـافر
به سوي من قدم كي	صف دشمن به هم كي
ميزني كي؟	ميزني كي؟
به هم يكجا قلم كي	خداوندا تو ليتان و
ميزني كي؟	ملنگ را

با خبر شدن مخالفان ملنگ، عده اي بر  
او تاختند و او را باز هم كشان كشان از  
قرية بيرون انداختند.

آنگاه ليتان را برادران و بستگانش  
در بدل مشتي پول بي رحمانه به  
عبدالرحمن عقد بستند و ملنگ تا پايان

## تذكرة الشعراء غور

عمر در خلوتخانه بر بوریای فقر نشست و  
این رباعی را زمزمه میکرد .

نگارینا زمانه	به عالم زندگانی بیتو
بیتومشکل	مشکل
صفا و عشق بی تو سخت	خوشی و کامرانی بیتو
دشوار	مشکل

## سکینه سرسید و طالب غیغکش\*

حدود یکصد سال پیش از این نو جوانی به نام نورمحمد متولد قریة سيبك ولسوالي تيوره نزد مولوي رحمت الله در قریة سرسید آن ولسوالي مصروف فراگیری علوم دینی بود. او شبی جمال دختری را در خواب میبیند که به اشتر سیاه سوار است و به مجرد دیدن بر او عاشق میشود نور محمد که جوان محبوب و کم روئی بوده و در عین حال دل پاك داشته علي الصباح بدون صحبت و مشوره با استاد خود از مدرسه بر آمده و مدت هفت سال در قریه جات مختلف گشت و گزار کرد اما به مطلب خود نرسید.

بالاخره تصمیم گرفت که نزد پیر خود حضرت صاحب به پرچمن برود چون به محضر پیر بار می یابد و مطلب خود را به عرض میرساند حضرت صاحب خطی نوشته به او میدهد که آنرا به استاد خود مولوي رحمت الله در قریة سرسید برساند.

چون بعد از طی مسافه راه ملا نور محمد به قریة سرسید رسید و نا مه حضرت صاحب را به استاد خود داد شب مولوي صاحب او را نزد خود نگهداشت آن زمان ها رواج بود که بعد از صرف شام، مردم قریه نزد مهمان می آمدند و تا دیر هنگام صحبت میکردند همان بود که بعد از صرف شام،

\*- محترم میر احمد آرام از قریه سرسید تابستان سال 1380 شهرک

## تذكرة الشعراي غور

طلبة مدرسه و اهالي قريه همه نزد مهمان آمدند. در جريان صحبت ها روي يك موضوعي جرو بحث شد. همه از جواب عاجز ماندند تاكه از بيرون مجلس مردان در جمع زنان قريه دختري كه او را سكينه نام داشت صدايش را بلند كرد و جواب مساله را داد. وقتي ملانور محمد بالانگاه كرد چشمش به همان دختري افتاد كه در خواب ديده بود و چون فردا جوياشد دانست كه دختر را سكينه نام است و عروسي کرده و او را به محمد نامي به قريه دوسنگ باين ها به شوهر داده اند.

همان بود كه واپس به نزد پير خود به پرچمن رفت و موضوع را با او در ميان گذاشت. حضرت صاحب گفت: خداوند در آخرت به تو پاداش بدهد. همان بود كه ملانور محمد به طالب جيق كش يابه زبان مردم منطقه «غيغ كش» مشهور شد چون تا آخر عمر قرار نگرفت و در گشت و گذار بود و با آواز بلند شعر ميخواند و آه و ناله سرميداد تا پيك اجل به سر اغشان رسيد.

از اشعار او كه برزبان ها و سينه هاست تنها اين دوبيتي ها را ثبت كردم:

سكينه سرسبد بين	اسير اندر دوسنگ باين
دركجاش شد	هاش شد
شده بندي بدست پير	به سيبك طالب قيق كش
ظالم <sup>1</sup>	فناش شد

1- پير ظالم مراد از خشوي سكينه است.







## مینا ونظر محمد\*

مرحوم نظر محمد فرزند اختر محمد متولد سال 1306 هـ.ش و متوفی به سال 1351 هـ.ش در قریة سیب تلخ ولسوالی تیوره غور در يك ما هگی مادرش را از دست داده و از چهل زن شیر نوشیده و بنا بقول خودش چهل مادر داشته است. مرحوم در ایام عسکری خود در هرات به دختری به نام مینا باشنده قریة کورزان عاشق شده و لی به وصال دست نیافته است و تا آخرین روزهای زندگی خود که در (45) سالگی صورت گرفته است با وجودیکه سواد نداشته به یاد مینا میسروده و بر علاوه در محافل و مجالس با آواز حزین و گیرایش آواز میخوانده است.

به بازار هرات مشهوره	هزار افسوس که از
مینا	مادوره مینا
نشانی میدهم اگر	بسان شیشه بلوره مینا
شناساسید	

\* \* \*

\*- به کوشش محترم عبدالله مسکونه قریه سیب تلخ تیوره که برادره زاده مرحوم نظر محمد است سنبله 1387 هرات

## تذكرة الشعراي غور

مثال نقل ارزان رفته  
 مینا  
 به پیرخواجه غلتان رفته  
 مینا

ازین ده کورزان رفته  
 مینا  
 احوال آمد که مینا گل  
 سفر کورد

\* \* \*

یقین که عشق تو کار یه  
 مینا  
 شب و روز کار من زاریه  
 مینا

میان موتر لاریه مینا  
 شما مردم نمیدانید  
 بدانی

بلی زیبا تر از حورا ست  
 مینا  
 زفرقت چشم من کور است  
 مینا

میان باغ اندگور است  
 مینا  
 زبسکه آرزوی یار دارم

\* \* \*

به غورات چشمه های  
 ساغره گردم  
 مدینه روضه سروره گردم

به هرات کوه دیواندره  
 گردم  
 به میمنه تلاش خوان خوب  
 جای

عجب دردی که هیچ دوا  
 نمیشه  
 دواي دردمن پیدا نمیشه

دلی دارم که بی غوغا  
 نمیشه  
 طبیب های ملک سرحد را  
 بگشتم

\* \* \*

که عمر شیرین من مبتلايه  
 که از روز ازل امر  
 خدایم

که عشق گل به جان من  
 بلايه  
 قبول دارم تقدیر خدا را

\* \* \*

که چشمان پر او دارم

چطور سوز و الو دارم

خ_____ د ایا	خ_____ د ایا
که مرگه با جلو دارم	همی ترسم ز فردا روز
خ_____ د ایا	مَحش_____ ر

• • •

شب و روز می گویم و صف	خدا داده به من گفتار
تودل_____ دار	بس_____ یار
به يك ماه بلند کرده	خدا داده به هی قدرت
گرفت_____ ار	خ_____ ود

• • •

ز فعل خود پشیمانم خدا یا	غریب و زار و حیرانم
غریق بحر عصیانم خدا یا	خ_____ د ایا
میان موج طوفانم خدا یا	اگر از بندگی پرسی
ز راه بردست شیطانم	نک_____ ردم
خ_____ د ایا	شکسته کشتی بختم ز غفلت
تو میدانی که نتوانم	زبدها بدترم اندر
خ_____ د ایا	معاص_____ ی
به فضلت جان می سپارم	ز علم و گر عمل پر سند
خ_____ د ایا	از م_____ ن
	اگر علم و عمل چیزی
	ن_____ دارم

## تذكرة الشعراي غور

## صوفي جان محمد و مهاني\*

مرحوم صوفي جان محمد در حوالي 1300 هـ.ش به قرية عاشقان ولسوالي تيوره بدنيا آمد. در جواني عاشق دختري به نام مهاني مسكونه قرية مرغزار گرديد. داستان عشق آن دورا ثبت کرده نتوانستم. چند دوبيتي از صوفي بدستم رسيد ولي نسبت تکميل نبودن از ثبت بازماند صوفي جان محمد در سال 1378 در قرية زادگاه خود وفات نموده است.

## شيدا و ملا محمد شريف\*

مرحوم ملا محمد شريف ولد محمد امين (1303-1351) هـ.ش متولد و متوفي در قرية اسفور ولسوالي تيوره عاشقيست که داراي بياض عاشقانه است ولي قصه او بصورت واضح و موثق بدست نيامد اين بيت از اوست.

چو از کتم عدم گشتي تو      پدر نام تورا بنهاده  
پیدا      شیدا

\* - محترم عبدالله فعلا دکاندار درب خوش هرات اسد 1387  
\* - توسط نواسه اش که به شهر هرات آمده بود سرطان

## منیژه و دلاور\*

مرحوم دلاور (1295 - 1340) از قریه خواجه سیمن ولسوالی تولک در خواب به دختری به نام منیژه (1290-1387 ه.ش) از قریه کشکر آن ولسوالی عاشق میشود. گرچه این عشق به وصال نمی انجامد اما در عشق حقیقی که به منیژه داشته تا آخر عمر خود ترانه سرائی میکند. متأسفانه دلاور از سواد بهره مند نبوده تا مجموعۀ سروده هایش را تدوین کند. حدود دوصد دوبیتی او در سینه ها محفوظ است که اینک به عنوان نمونه چند دوبیتی او نقل میشود:

جدائی بند بربر خوا شد	جدائی مار دوسر خوا شد
_____	_____
به فردای قیامت روز	منیژه از دلاور خواهد
_____	_____

تو که سرمست میگردی	چوری با دست میگردی
_____	_____
مه که حرف بدی با تو	هنوز با قصد میگردی
_____	_____

منیژه جان تویی عشق	لباس هشت گزی سن های
_____	_____
دلاور	پربر
اینطور کارها به تو	مرا دیوانه کردی بین
_____	_____
خوبی ندارد	گودر

\* - به کوشش محترم غلام نبی ده مرده مسکونه مرکز تولک نور 1388 ه.ش

به گردن طوقی از زر      به سینه تیغ احمر داره  
 داره لایق      لایق  
 اینطور کارها به تو      که غم ها با دلور داره  
 خوبی ندارد      لایق

برای یکی دیگر از عشاق معاصرش  
 (میرزا عبدالحکیم چهار راه که به لیلی  
 نامی عاشق بوده) چنین میگوید:  
 سلام از من بگو      کنم تکرار میم و نون و  
 عبدالحکیم را      جیم را  
 ترا لیلی زغمایش فنا      چه سازیم وعده رب کریم  
 کرد      را

دلور از کار پرمشقت و طاقت فرسای  
 کشاورزی و بیداد زمانه چنین شکوه سر  
 میدهد.

مرا این بزگري امری      دلم از دست بی قدری دو  
 محاله      تاله  
 به کوتل میروم هلاک و      کمر خم زده به زیر ماله  
 مانده

عزیزانم که حالم خسته      نهال قد من بشکسته  
 تکی؟      تکی؟  
 نه یک دوستی که راز دل      دلم چون حقه ای سر بسته  
 بگویم      تکی؟





## تاجور و محمد انور منیب\*

ملا محمد انور منیب ولد احمد متولد 1334 هـ.ش در قریه چهاره راه ولسوالی تولک غور شخصیتی است عالم که با عشق حقیقی از دریچه قلب پاک خود بر دختری به نام تاجور عاشق شده است.

وی ماجرا را چنین شرح داد.

در شبی از شب های آخر ماه رمضان دختر هفت ساله را در خواب میبندم و تجلی نور عشق حقیقی را از وجود آن طفل بر وجود خود احساس میکند ولی طفل را نمیشناسد بعد باز هم در یکی از شبهای آخر ماه رمضان سال بعد دوباره خوابش تکرار میشود بلاخره به جستجو میپردازد تا که او و خانواده اش را در همان منطقه پیدا میکند. چون تفاوت سنی زیادی با دختر دارد از اظهار عشق و حتی خواب خویش خود داری میکند. شراره های عشق او بعدها در وجود دختر هم به وجود می آید و موضوع بین شان فاش میشود و لی محمد انور به دختر اجازه میدهد با دیگری ازدواج کند. این شراره ها بصورت شعر زبانه میکشد و میگوید.

نسازم درد عشقت را	بخورده تیر عشقت در
فراموش	بنگوش
دلَم با سوز عشقت در	به مثل دیگ جوشان میزند
گداز است	جوش
زدست شور و غوغای غمت،	لبانم خنده را کرده
گل	فراموش
نیاسودم دمی در	به یاد روی تو ای سرو

\* - مصاحبه با خود منیب قریه چهار راه 1388

زنگانی \_\_\_\_\_ رو پُـش  
 قبول کن بهر خود یک \_\_\_\_\_ منیب را کن ز قلب خود  
 دست ته گـل \_\_\_\_\_ فرامـوش

به تیغ عشق جانم خسته  
 کـردی \_\_\_\_\_  
 به رویا یکدمی باز آ به  
 آغـوش \_\_\_\_\_

### طالب و قمر رخ\*

محمد انور مشهور به طالب ولد محمد سرور (1315-1335) ه.ش از قریه یکه بید ولسوالی تولک غور در عنفوان شباب به دختری به نام زمرد مشهور به قمر رخ بنت الف بیک (1320-1355) ه.ش متولد همان قریه عاشق میشود ولی عشق خود را مخفی نگه میدارد. چون قمر رخ را به عقد ازدواج پسرکاکایش بنام عبدالقیوم در می آورند طالب در مجلس نکاح موقع خواندن خطبه سخت تحت تاثیر رفته و بیهوش میشود. که عشق وی فاش میگردد پنج سال عشق وی به تمام مردم آشکار بوده و شوهر قمر رخ که میداند عشق شان حقیقی است نیز مانعی در دید و بازدید عاشق و معشوق ایجاد نمیکرده تا که طالب مریض شده و در جوانی و ناکامی فوت کرده است اما چون با سواد بوده اشعار عاشقانه خود را ثبت کرده است.

عبدالقیوم شوهر قمر رخ نیز سه سال بعد از فوت طالب بطور مرموزی شهید

\* - به روایت عید گل 55 ساله برادر مرحوم طالب ساکن قریه یکه بید تولک جوزا 1388

## تذکره الشعراي غور

میشود و قمررخ به ازدواج ملک قریه در  
می آید. این قطعات از اشعار عاشقانه  
طالب را ثبت کردم.

دو چشمانم به چشمان	دل و جانم به قربان قمر
قمررخ	رخ
اگر مردم سرقبرم	که طالب مرد زهجران قمر
نویسید	رخ

قدت چون سرو عرعرا باشد	رخت ماه منور باشد ای
ای یار	یار
بگیرم من لبانت را	اگر با من میسر باشد ای
بدندان	یار

به طفلی دل زد ستم آن	نه در سودا، به
پری برسد	صد غارتگری برسد
نبود میلم فتم در دام	به سحر و فن و با
زلفش	جادوگری برسد

ندانم اصل و نسلس از	نه تاجک و نه یار ساغری
کجا بود	برسد
به چشم صورت او جلوه	طناب گیسوان غبری برد
گرشدد	

دل و جان و سرو سامان

طالب

همه یکبار ماه خاوری برد

اول یاد از قد دلجویت	دوم داد از خم ابرویت
ای دوست	ای دوست





لیلا و میرزا عبد الحکیم \*

مرحوم میرزا عبد الحکیم ولد حبیب الله  
 (1306 - 1381 هـ.ش) مسکونه چهار راه  
 ولسوالی تولک غور به لیلا نامی متولد  
 (1323) هـ.ش مسکونه همان قریه عاشق بود  
 و این عشق با وجود شدت زیاد به وصال  
 نینجامیده و چون مرحوم میرزا عبد الحکیم  
 از سواد خوب برخوردار بوده بیاض  
 عاشقانه ای دارد که نزد مردم قریه  
 موجود است و از دوبیتی های مشهورش که  
 بر سر زبان هاست اینها میباشد.

دو زلفت حلقه بر دور	دو رخسارت شگوفه در
قم <u>ر</u> زد	س <u>ح</u> ر زد
من محزون را اندر جاگر	به سیف ابروان لیلای
زد	گلر <u>ن</u> گی

قسم بر تار موهایش	قسم باشد مرا بر زلف
بر <u>ا</u> بر	دل <u>ب</u> ر
که سوختم در غم عشقش	قسم بر ابروهای و سمه
سراسر <u>ر</u>	دارش

حزین، پروانه مشتاق	رخ لایلا به خوبان طاق
باش <u>د</u>	باش <u>د</u>
زدیگر آدمیان عاق باشد	قدیارم مثال سرو در
	ب <u>ا</u> غ

بسی پابند با این عهد	منم مایل به رخسار تو
محکم <u>م</u>	ه <u>ر</u> دم
نباشد هیچ گاه فرزند آدم	هر آنکس که به نزدش

سروپا جان عاشق را	عهد سهل است
بس <u>و</u> زد	
مراد دل، با دل لایلا	محبت آتش است گر بر

\* - محترم استاد عبدالله خان سر معلم چهار راه تولک  
 بهار 1388

## تذكرة الشعراء غور

فروزد

محبت بر سواى حق حرام

است

بـ دوزد